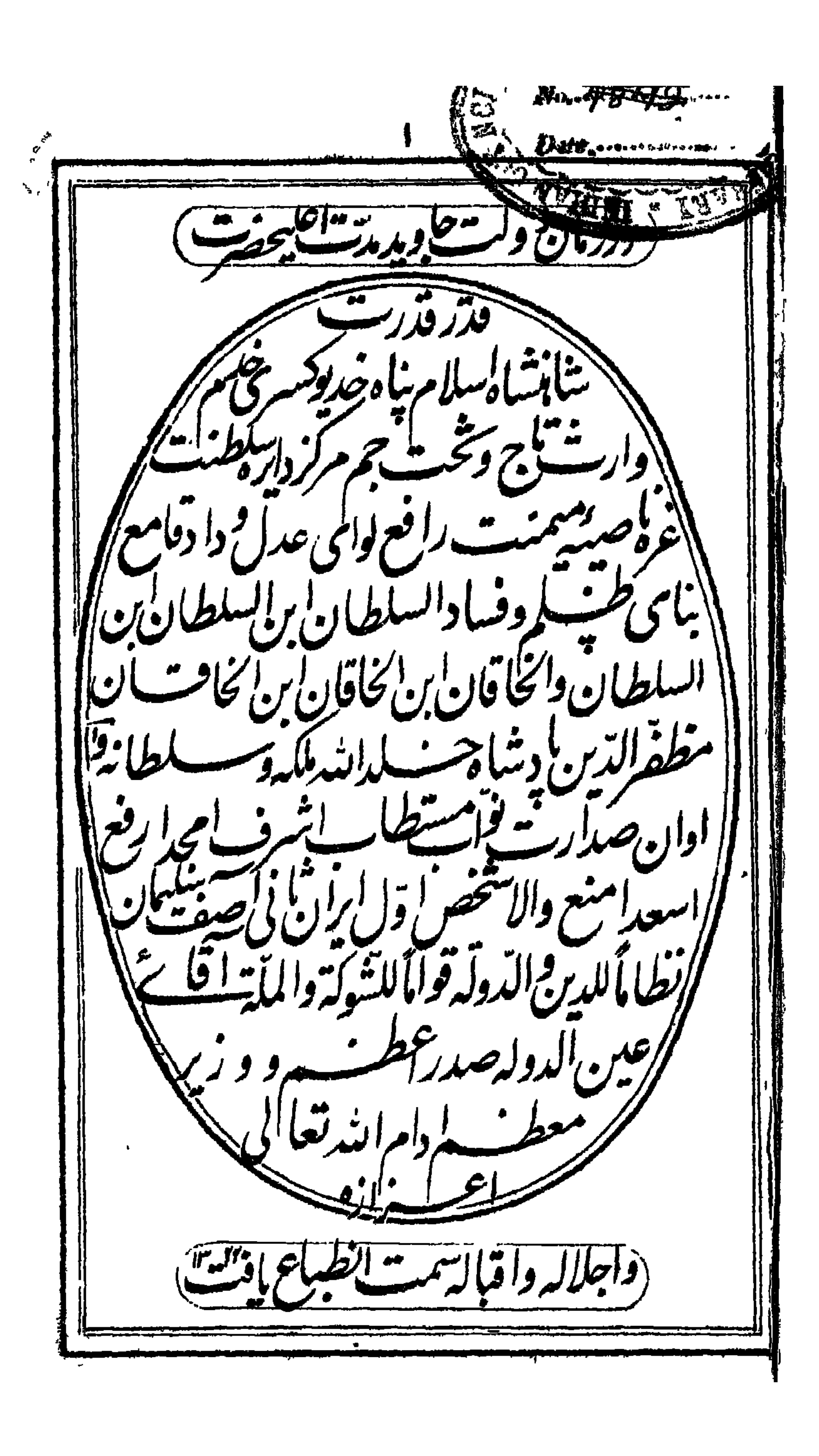
مقالات علمی و سیاسی

از

~~ابوالحسنی~~

مرزا مسیح اللہ حسینی



در زمان دولت جاوید مدت اعلیحضرت

قدر قدرت

شاهنشاه اسلام پناه خدیو کسری خدم
وارث تاج و تخت جم مرکز دایره سلطنت
غره ناصیه میمنت رافع لوای عدل و داد قامع
بنای ظلم و فساد السلطان ابن السلطان ابن
السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
مظفر الدین پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه و در
اوان صدارت نواب مستطاب اشرف امجد ارفع
اسعد امنع والا شخص اول ایران ثانی آصف سلیمان
نظاما للدین و الدوله قواما للشوکة و الملة آقای
عین الدوله صدر اعظم و وزیر
معظم دام الله تعالی
اعزازه

و اجلاله و اقباله سمت انطباع یافت ۱۳۲۲

ولاة وحکام و ارباب ریاست و اصحاب سیاست طالبین تمدن و طالبین
تفنن و راغبین صناعات مفیده و اصطلاحات جدیده از زبان شیخ مذکور
داشته و خویشتن را راوی او پنداشته بمضمون صداقت اشتمال
منقول از ولی ذو الجلال علیه سلام الله الملک المتعال اُنظُر اِلیٰ مَا قَالَ وَ
وَلَا تَنظُر اِلیٰ مَن قَالَ از سوق کلامش پیدا و از سیاق عباراتش هویداست
که قائلش هادی راه یقین و قائد متقین و خیر خواه ملت و مصلحت اندیش
دولت است فَلِلّٰهِ دَرُّهُ وَ دَامَ بِرُّهُ قدر این گوهر شناسد جوهری
لَا تَکُن مِن ذَوِی الجَهَالَاتِ وَ اغتَنِم قَدرَ ذِی المَقَالَاتِ

وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبِینَ
الطَّاهِرِینَ وَالحَمدُ لِلّٰهِ
رَبِّ العَالَمِینَ

وکتب هذه الکلمات العبد الضعیف ابراهیم الشریف المتخلص بالتابکت
فی الاول من الثانی من الثانی عشر من الاول من الثالث من الرابع من الثانی
من هجرة من ختمت به الرسالة صلوات الله علیه و آله
الطیبین اشرف سلالة



هو الله تعالی شانه

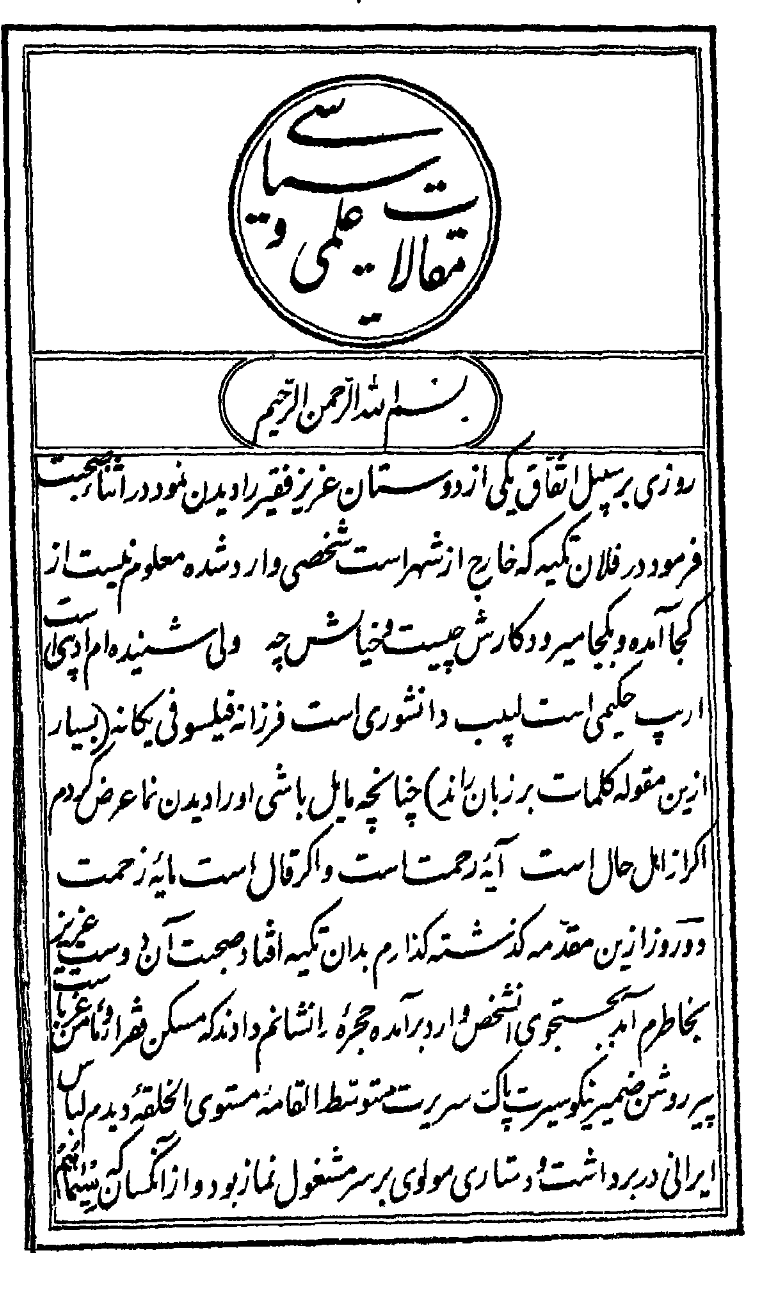
بسم الله الرحمن الرحیم

الا ای طوطی گویای اسرار — مبادا خالیت شکر ز منقار

سخن سربسته گفتی با حریفان — خدا را زین معما پرده بردار

بر ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مستور نماناد که جناب فصاحت مآب
ادیب اریب دانشمند لبیب حکیم فاضل فیلسوف کامل مجمع فضائل منبع
فواضل استاد یگانه سخن سنج فرزانه محقق آگاه مدقق دولتخواه افصح الفصحا
املح الشعراء میرزا محمد نصیر الحسینی الملقب بمیرزا آقا والمتخلص بفرصت
اَدامَ اللهُ اَیّامَ حَیاتِهِ وَ اَفاضَ عَلَی الْعالَمینَ شآبیبَ بَرَکاتِهِ این کتاب
مستطاب مقالات را که مشحون است از فوائد کثیره و مخزون است در آن
فنون وفیره و سودمند است بجهة جمیع طبقات انام از خواص و عوام خصوصاً

فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ بردر آن حجره ایستادم تا سلام نماز را داد و بعد از آن
گفت اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِیْ الخ دانستم که این نماز عصر بوده پیش رفته گفتم
اَلسَّلَامُ عَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ جواب داد اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ
بَرَکَاتُهٗ اذن دخول خواستم اجازت فرمود داخل شده نشستم در آن اثنا مردی
وارد شد فنجانی از قهوه نزد پیر گذارد از قرینه دانستم که خادم اوست و لباس خادم
نیز چون لباس مخدوم بود الّا اینکه باندازه تمیز و دیگر مدتی نشستیم هیچ نگفتم و از
وی هم سخن سر نزد ناچار سبقت کرده عرض کردم چرا فرمایشی نمی فرمائید فرمود
مرا عادت بفضولی نیست از این سخن شرمنده شدم و دانستم اینکه حکما گفته اند
در مجلس بزرگان نباید سبقت بسخن نمود کلامی است بزرگ و قولی است صحیح
پس از گفته خود اعتذار جستم چون خجلم دید رحمت نمود و بر شفقت افزود و فرمود چه
خواهی سؤال کن عرض کردم مولد و منشأ جناب کجاست و از کجا آمده و بکجا میروید
و نام مبارک چیست فرمود سؤالات تو را بالقهقری جواب میگویم نام من ابو نصیر است
و این کنیه من نیست که گمان کنی مصدّر به آب است بلکه زمان ولادت پدر
بدین نام خوانده میخواهم بسمت عراق بروم و اکنون از طرف خلیج فارس حالتی است
که از ممالک خارجه آمده ام و اردین ملک شده ام اما مولد و منشأ من خاک پاکی است



مقالات علمی و سیاسی

بسم الله الرحمن الرحیم

روزی برسبیل اتفاق یکی از دوستان عزیز فقیر را دیدن نمود در اثنای صحبت فرمود در فلان تکیه که خارج از شهر است شخصی وارد شده معلوم نیست از کجا آمده و بکجا میرود کارش چیست و خیالش چه ولی شنیده ام ادیبی است اریب حکیمی است لبیب دانشوری است فرزانه فیلسوفی یگانه (بسیار ازین مقوله کلمات بر زبان راند) چنانچه مایل باشی او را دیدن نما عرض کردم اگر از اهل حال است آیه رحمت است و اگر قال است مایه زحمت دو روز ازین مقدمه گذشته گذارم بدان تکیه افتاد صحبت آن دوست عزیز بخاطرم آمد بجستجوی آن شخص وارد برآمده حجره اش نشانم دادند که مسکن فقرا و غربا ست پیر روشن ضمیر نیکو سیرت پاک سریرت متوسط القامه مستوی الخلقه دیدم لباس ایرانی در بر داشت و دستاری مولوی بر سر مشغول نماز بود و از آنکه سیمایش

اغیار باز نکرده و پا از گلیم خود دراز ننموده ام در طلب پیری روشن ضمیر بوده ام
که باو بختی در د دل گویم و طریقی روشن باز جویم از نام و نسب و حرفه خود بیان
کردم فرمود تو فلانی هستی عرض کردم بلی فرمود بختی از اشعار خود بخوان عرض کردم
مصداق آنچه را که معروض داشتم این اشعار را شعار خواهد کرد پس خواندم این دو بند
از مسمطی را که قریب سی بند است و در آن اوقات از طبع فضولم سر زده بود این است

روزگاری من سودا زده سرگردان | سرم از شور گران بودی و چشم نگران
پای کوبان بزمین و بزمان دست فشان | هر طرف در پی آن جان جهان شد روان

گه به بتخانه و گه مسجد و گه دیر مغان

بطلبکاری او که بخرابات شدم | که بمسجد پی طاعات باوقات شدم
گاه در مدرسه کشاف مهمات شدم | گاه در صومعه در ذکر و مناجات شدم

در پی اش از همه جو یا و بهر جا پویان

تا اینجا که خواندم فرمود عرفانی با فنه مقصودت از جان جهان اگر معشوق مجازی است
بدا بحال تو و حال آنکه گمان نمیکنم این قصد را داشته و اگر مقصودت معشوق حقیقی است
(حقتعالی) او همه جا هست کجا هست که او نیست همیشه با تو بوده و خواهد بود
وهو معکم اینما کنتم و آنی از تو منفک نیست حضرت مولی الموالی علیه السلام میفرماید

که آنرا برج الاولیا می نامند دیگر هیچ نگفت لحظهٔ دیگر که گذشت عرض کردم
مقصود ازین ذهاب و ایاب چیست فرمود افاده و استفاده افاضه و استفاضه
اعلام و استعلام که از لوازم عالم امکان است عرض کردم اگر از خاطر مبارک
گذشته که باید من هم از خود معرّفی کنم تا عرض نمایم والا فلا فرمود همین عبارت صحبت کوتاه
بر اینکه مایل هستی خود را بمن بشناسانی و اظهار خودستائی نمائی که این خود شیوهٔ
اکثر اهالی ایرانست از شدت خجالتی که آن خجلت مشوب بغضب بود بدون
رویه و تامل عرض کردم مگر شما از اهل ایران نیستید فرمود از اهل ایران هستم و از
اهل ایران نیستم از حضرت خاتم النبیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
همت خواسته ام که اخلاق ذمیمه و صفات رذیله را از منی که متوسل بذیل
مراحم آن حضراتم دور کنند و توفیق بندگی حق و اطاعت بزرگان دین و دستگیری
زیردستان را علی قدر الطاقه والمرتبه عنایت فرمایند عرض کردم اینک من یکی
از زیردستانم تیمنی نمود و فرمود حال که میخواهی خود را معرّفی کن عرض کردم این بنده را
همین بلد مولد و منشا است و چهل و پنج سال از عمرم میگذرد از عهد صبی تا کنون
صحبت اهل حال را طالب و بنصایح بزرگان راغب چندی است از ابنای روزگار بهانه
که در خود و ابنای وطن دیده از خود و از دیگران رنجیده بکنج خمول آرمیده در بر روی

ازابروباتبرزینی روشنتر ازبرق و باصدای مهیب تر ازرعد وارد شد یا علی مددی گفت
و نشست و چون باران گریست شیخ برآشفته و متحیرانه در روی نگریست فرمود تورا
چه میشود و مرادت چیست گفت بی نوا هستم نان میخواهم متولی برات کرده از شما بگیرم
شیخ بخادم فرمود تا غذائی بجهة او حاضر سازد دیک نان و دو سیر ماست و سه او قیه شوربا
پیشش نهاد درویش مخمور در جنبش تمام را درکشکول ریخت و بر سر دست نهاد و بخیت
برخاست که برود شیخ فرمود لحظه بجای خود قرار گیر و نصح مرا بپذیر سخنی چند بتو میگویم
امیداست که بگوش هوش اصغا نمائی و زنگ جهل را از لوحهٔ دل بزدائی

(مقالات شیخ با درویش)

شیخ فرمود ای درویش و لریش از اینگونه درویشی چه دیده و معنی درویشی را چه دانسته از زیستن در
موی و نشستن روی چه نفعی برده از تحمیل اثقال عشره و از کثافت بشره چه سود دیده
درویش عرض کرد ای مولی تحمیل اثقال چه چیز است شیخ از قلب و تصحیف کلمه تحمیل اثقال
مستبتسم شده فرمود چسنکینی تخته پوست موئی درشت و بوق پس پشت کنف انداز
سرشانه و تسبیح صد دانه رشته دور سر و کدوی معلق بکمر مخلاة پشمی و سنگ
قناعت پشمی تبرزین و سری منتشای اژدری آز اینها گذشته از برگ خشکیده
که موسوم به بنگ است و مایهٔ ننگ یا مسمی به چرس است و مورث ترس چه کام

لَمْ يَحُلَّ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالُ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ وَلَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالُ عَنْهَا بَائِنٌ

دران اثنا آن خادم وارد غلیانی آورد اشارت کرد که اول بمهمان ده تحاشی کردم وخفض جناح نمودم فرمود بگیر وبکش تا قصه برای تو بیان کنم گرفته مشغول کشیدن شدم فرمود وقتی از اوقات که هنوز شاخ جوانیم بار بود و نهال شبابم پر ثمر بجانب مصر وارد شدم در اسکندریه اقامت کردم گفتند شخصی از اهالی ایران که بشاعری موصوف است آمده در فلان سرا منزل دارد چون مدتی بود از صحبت هموطنان محروم بودم بدیدن او رفتم در حالیکه مشغول تجرع بود اگرچه اکراه داشتم که بنشینم چو که بحکم عقل ونص خبر دارنده این صفت مردود حق وخلق خواهد بود واز زمرهٔ سفها محسوب خواهد شد بهرحال ساعتی نشستم خادمی که داشت غلیانی آورد اشارت کرد که بمن دهد تواضعاً امتناع نمودم گفت چگونه صاحب منزل قبل از مهمان غلیان میکشد ومن هم حرمت نمیکنم قبل از تو غلیان بکشم اگر از اینجا بروی هر مردم بگوئی فلانی مست بود بهتر از این است که بگوئی حرمت نمود این قصه را تا شیخ تمام کرد ربع ساعتی طول کشید تمام غلیان زیر لب بنده بود خادم اشارتی کرد مشعر براینکه آنقدر طول مده که از ادب دور است از این حرکت خود خیلی خجل شده معذرت خواستم وغلیان را مسترد ساختم نزدیک غروب شد ناگاه درویشی ژنده پوشی طیلسان بدوش ژولیده موی خنفسا بوی از در داخل شد با هیکلی تیره

زمین گیر در هر ملک که چند روز اقامت میکنم کلام الله مجید را کتابت میکنم دو نان خود
و این خادم میخوریم و از دو نان منت نمی بریم چنانکه مولی الموالی علیه السلام فرموده

لَنَقْلُ الصَّخْرِ مِنْ قُلَلِ الْجِبَالِ ... اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجَالِ
یَقُوْلُ النَّاسُ لِیْ فِی الْکَسْبِ عَارٌ ... وَاِنَّ الْعَارَ فِیْ ذُلِّ السُّؤَالِ

سخن که بدینجا رسید از جای برخاست تجدید وضو برای اقامهٔ نماز مغرب نمود درویش
هم برخاسته غروب کرد این فقیر نیز اذن مرخصی گرفته مختارم نمود و فرمود تا دو ماه درین
سرزمین کمینم گاهی نزد من بیا آن شب را رفتم تا دو روز نیامده روز سیم عزم خدمت
شیخ را نموده در تکیهٔ مذکور وارد شدم خادم را دیدم سبوئی بدوش دارد بطلب آب میرود
مرا شناخت بتواضعم نواخت بگوشهٔ رفته قدری صحبت نمودیم ضمنا شرح حال شیخ را
التماس نمودم مختصری بیان کرد که آنجناب را مولد و نام همان است که خود فرمود
در عهد کودکی والدش او را بعتبات عرش درجات برده همچنان بوده و تحصیل فارسی
آنجا نموده و هم مقدمات عربیه را دیده و تعلیم خط نسخ گرفته و هکذا فقه و اصول را از علمای
آنجا شنیده تا کامل گردیده پس سفری بسمت خراسان نموده و حکمت و هیأت و
طب قدیم را آنجا اکتساب فرموده از راه عشق آباد به ملک روسیه قدمی گذاشته
و بعض صنایع مثل زرگری و ساعت سازی و خیاطی پی برده و از آن صنایع معیشت

دیده و بچه مقام رسیده قال النبی صلی الله علیه وآله ایاکم والحشیش فان الحشیش خمر العجم یسلب الحیاء من العین ویسلب الایمان عند الموت اطبای قدیم که قائل بمزاجند حشیش مهلک تر از بیش را سرد وخشک در آخر درجه سیم یا در اول درجه چهارم نوشته اند وگفته اند باعث اختلال عقل است واطبای جدید که اشیا را بخاصیت معتقدند نیز آنرا منع کرده اند واستعمالش را مضر دانسته اند از این هم که بگذریم حکمای عالم از ما تاخر وما تقدم که هر طبقه از طبقات مردم را بمثابه عضوی از اعضای انسان دانسته اند سلاطین را بمثابه قلوب مردم دیده اند وتجار را بمنزله عروق در ابدان وهکذا وهکذا تا اینکه موی زهار را باشخاص مثل تو تشبیه کرده اند چنانچه دفع آن از بدن لازم است دفع شماها نیز از ملکت واجب وقتی سلاطین صفویه صبی آنجا را بمصالحی معین کرده جایزه داده که در بلاد از حضرت مولی الموالی هم مداحی کنند ومنقبت خوانند تا منافقین را از خیالات باطله منصرف سازند وآن نیکو کاری هم در دست کرداری بود رفته رفته کار مداحی بفضاحی کشید ومنقبت سرائی به بادپیمائی آنچه را جز بر نظام مملکت نمیشوی حرفه پیش نمیگیری صنعتی اختیار نمیکنی من که تاکنون هشتاد سال از عمرم میگذرد همواره یا مشغول بتحصیل علوم بوده ام یا در پی تکمیل فنون در اکثری از صنایع پای فشرده ام واز دست رنج خود منافع برده ام اکنون هم که پیرم واز ضعف

عقاید خلافی نیست ولی خلاف در بسیاری از مطالب دیگر است مثلاً قدما
گفته اند ارکان اجسام بسیطند یعنی مرکب با غیری نیستند چون آتش و باد و آب و
خاک اول را گرم و خشک دانند دویم را گرم و تر سیم را سرد و تر چهارم را
سرد و خشک ولی متاخرین از حکمای اروپا عناصر را منحصر در چهار نمیدانند تاکنون
شصت و پنج جسم بسیط یافته اند که تفصیل آنرا بعد میگوییم همچنین بگرمی و سردی
بنحوی که شما میگویید معتقد نیستند یعنی برودت را عدم الحرارة میدانند و گویند برودت
وجود خارجی ندارد لفظی است ضد حرارت و آنرا سرد میگوییم نسبت بگرمتر
(بعبارة اخری) درجه حرارت اشیا مختلف است حرارت آنکه بسیار گرم است
نسبت بآنکه پستتر است اسم آنرا برودت میگذاری (فان دیگ امریکائی) از
معارف عالم است میگوید الحرارةُ فی اصطلاح العلومِ الطبیعیةِ فی تلک
المادّةِ غیرُ قابلةٍ للوزنِ التی تُحدِثُ حاسّةَ السخونةِ و نقیضُها البردُ غیرَ
انّ البردَ انما هو شیءٌ سلبیٌّ ای هو عبارةٌ عن نقصِ الحرارةِ و مرا نیز اعتقاد
است که یبوست هم عدم الرطوبة است خیلی مطلب دقیق است باید درست
بفهمی که لفظ برودت مخصّص تعیین درجات پست حرارت است و این معنی شبیه است
بآنچه حکمای ما میگویند که ظلمت وجود خارجی ندارد یعنی عدم وجود نور را ظلمت میگویند

نموده پس بخاک عثمانی گذار نموده و بزیارت بیت الله مشرف شده در ارض روم
چندی مدرس علوم شده و خود طب جدید و هیأت جدید را تلمذ کرده ضمناً بکتاب
قران مجید مشغول بوده از آن نیز معاش مینموده و من هم در آنوقت بخدمتش مشرف شدیم
تاکنون که هستم و از خاک عثمانی بپاریس و از آنجا بلندن و از آنجا بخلیج فارس آمده
از آنهم گذشته تا اینجا رسیده ایم آنگاه خادم برخاست لحظهٔ رفته آبی تحصیل کرده
مراجعت نمود دلیل راهم شد تا درب اطاق شیخ را از آمدنم خبر نمود دخولم را اجازت
فرمود چون وارد شدم طبیبی را نزد او یافتم معلوم بود که از شیخ سوالاتی کرده و شیخ مشغول
جواب دادن بود سوالات طبیب را حاضر نبودم ولی آنچه را که شیخ میفرمود میشنودم

(مقالات شیخ با طبیب)

شیخ میفرمود اصطلاحات قدما و عقاید آنها اکثر مخالف است با عقاید اطبا جدید
و مسائلی نیز هست که هر دو طایفه در آن اتفاق داشته باشند مثلاً این مطلب متفق علیه
است که علم طب منقسم بدو قسم میشود قسمی نظری و قسمی عملی نظری آنست که از آن
علم بدلائل و براهین صحت و سقم و علامات آنها را معلوم میدارند عملی آنست که بتدابیر
ازالهٔ مرض و اعادهٔ صحت را مینمایند و هکذا جناب شیخ ازین گونه مقالات که اختلاف
میان طب قدیم و جدید نیست بیان فرمود که این فقیر را بنظر نمانده تا آنکه فرمود در این

وخون را گرم میدانی همین قدر یافته که فلان دوا مؤثر است برای فلان مرض و هنوز
هم خوب سر تأثیر بعضی را نیافته اند و در کار تفحص اند (شیخ در اینجا ساکت شد)
قهوه خواست خادم قهوه آورد گرفت اول بطبیب داده باز گرفته باین فقیر داد
پس خود نوشید و فرمود قدما در مزاج قهوه چیزها گفته و نوشته اند در عهد جوانی کتب طب
قدیم را میخواندم یادم هست مزاج قهوه را یکی سرد و خشک در درجهٔ دوم نوشته بود
دیگری سرد در درجهٔ اول دیگری گرم در اول و خشک در دوم دیگری آنرا با حرارت
و یبوست دانسته دیگری گوید معتدل است دیگری که اقوال مختلفهٔ سابقین را
دیده نه پسندیده گفته مرکب القوی میباشد بهرحال خاصیتی در آن موجود است
طبیب عرض کرد خواص آن چیست فرمود در حمیات دمویه و سوداویه و در حصبه
مفید است و تخفیف رطوبات میکند و معده را تقویت میدهد و نیز دافع صداع
است و هرچه تازه تر باشد بهتر خواهد بود بسیار کهنه اش اثری چندان ندارد و فرمود
در ملک یمن و حبشه من آنرا دیده ام و تازه اش را نوشیده ام و بهترین اقسام آن با شیر
خوردن است خصوص با نبات و زعفران و این قسم بهتر از آنست که شیر داخلش نکنند
و در صبح اول باید غذای بسیار کمی خورد پس از آن دو سه فنجان قهوه در این صورت
مفید است و ناچار است اینکه غذای اندکی زیر آن خورده شود اینکه شنیده و میگویند

وهمان فقدان نور باعث تاریکی است پس برودت هم چیزی دیگر نیست جز فقدان
حرارت و بعضی دیگر مطلب را دقیق تر نموده گفته اند نسبت ظلمت بنور یا
برودت بحرارت مثل نسبت سکوت است بصوت   چون اینها را دانستی
نیز بدان که تمام اشیاء بالخاصیه کارکن بدن اند هر دوائی را برای مرضی یافته اند دیگر
دخلی به گرمی و سردی ندارد و این متاخرین ابداً اعتقاد بمزاج ندارند مقصود این است
که ایشان معتقد بعلاج بضد نیستند قدما میگفتند مزاج کیفیتی است که حاصل میشود بواسطه
امتزاج ارکان و کیفیات متضاده بعضی که در بعضی عمل کنند حاصل میشود کیفیتی دیگر
و آن عبارت از مزاج است و این مزاج را هم میگفتند اگر بر نهج میان روی و وسط باشد
معتدل یا قریب به اعتدال است و اگر منحرف از اعتدال شد یعنی مائل بحرارت
مفرط یا برودت مفرط یا رطوبت یا یبوست مفرط شد مورث ناخوشی است و
امراضی را که از حرارت استنباط کنند اشیاء بارده میدهند باعتقاد خود و امراضی را
که از رطوبت میدانند دواهای حاره بکار می برند   ولی متاخرین را گفتم که اعتقاد
غیر از این است میگویند حرارت کدام است و برودت کدام تحقیق برودت و
حرارت را کردیم و گفتیم که اشیاء بالخاصیه کارکنان ملک بدنند آیا نمی بینی که بسیاری
از دواها در کمال حرارت دفع امراض صفراوی یا دموی را میکنند و حال آنکه تو صفرا

نماز بفراغ بال خواهم گفت واگر هم کاری دارید و بخواهید بروید وقتی دیگر میگویم
طبیب فضولی کرده گفت خوب است اول بفرمائید بعد نماز بگذارید
شیخ با کمال مهربانی فرمود عزیزا از فضیلت نماز بجهت پیغمبر ما یعنی محمد بن عبدالله
ارواح العالمین له الفدا فضیلتی برای هر نماز قرار داده و فضیلت نماز ظهر را فرموده
اول زوال است واگر بخواهی زوال را بشناسی باید شاخصی بر زمین نصب کنی
بطوری که انحراف بجهتی نداشته باشد پس نگاه کن اگر سایه آن کم میشود ظهر نشده
واگر رو بزیادتی مینماید ظهر شده و طرق دیگر برای شناختن ظهر هست دعالا وقت
آن سخنان نیست طبیب عرض کرد خوب است بعض آنها را بفرمائید فرمود
این مطلب هم طلب شما وقتی دیگر این را فرمود و برخاست وضو گرفته بنماز مشغول
شد فقیر با طبیب از حجره بیرون آمده نیز در گوشه مشغول نماز شدیم پس مراجعت بحجره
کرده نشستیم شیخ روی باین فقیر فرمود شما ها اگر تقریرات مرا طالب باشید
باید بذهن بسپارید یا اینکه آنچه را که میگویم بنویسید تا فراموش ننمائید این فقیر فوراً قلم
از جیب بیرون آورده و صفحه کاغذ بدست گرفته که حتی القوه فرمایشات شیخ را بنویسم
و بخاطرم خطور کرد که همیشه اوقات یعنی گاه گاهی که بخدمتش مشرف میشوم سخنان
نفیسه او را ثبت و ضبط نمایم

تحت القهوه تحت القهوه همین مراد است حقیقة بعد بطور مجاز استعمال در موارد دیگر
شده اما قهوه مانع النوم و قاطع الشهوه است این فقیر عرض کردم اینکه فرمودید
خود مصراعی است موزون بقیه دارد یا خیر فرمود قدما گفته اند (بیت)

آن سیه رو که نام او قهوه است　　مانع النوم و قاطع الشهوه است

در این اثنا غلیان آوردند نخست بطبیب داده کشید پس از آن بفقیر مرحمت کردند چهار دم
بآن زده رها کردم آنگاه خود کشید طبیب پرسید در حال تنباکو چه بنظر مبارک میرسد
فایده دارد یا نه فرمود این تنباکو قریب دویست و پنجاه سال است در زمان صفویه
متداول شده فایده که دارد دفع خیال میکند و بقول بعضی خیال هم می آورد و تخفیف
رطوبات البته مینماید و آنچه بتجربه رسیده در هوای وبائی بسیار نافع است و مصلح آن
هواست و بهترین اقسام تنباکو آنست که برگش ضخیم مایل بسرخی باشد
(پس شیخ فرمود) وقتی در صحرائی که هیچ دوا و مرهمی نبود بیادم آمد که در طب قدیم
نوشته است چرک میان غلیان جراحت و ناسور را نافع است همین خادمی که غلیان
آورد جراحتی با او رسیده بود علاجش را بآن نمودیم آنگاه این فقیر عرض کردم که وعده فرمودید
از شصت و پنج جسم بسط تفصیلی بفرمائید فرمود بلی بلی آنچه بخاطر دارم بیان
میکنم ولی حالا وقت ظهر است و نماز باید کرد که فضیلت آن میکند و پس از

وحرارت والکتریسته راهدایت نمیکنند مثل گوگرد و زرنیخ وامثال آنها و باید دانی که
فلزات یا شبه فلزات منحصر در آن نیستند که دیده اید یا شنیده اید بسا فلزات یا شبه فلزات را
که ندیده و نشنیده اید بلکه اگر بخواهیم ترجمهٔ اسم آنرا بعربی یا بفارسی نمائیم امکان ندارد چرا که
مثلاً فلزی مخصوص در معدن فلان ملک از اروپا یا غیر آن تربیت میشود و در آن ملک اخذ از
معدن نموده می آورند و بکار میبرند اسمی هم دارد بزبان فرانسوی یا انگلیسی یا اطالیائی
یا پورتگالی مثلاً و چون عرب و عجم آنرا ندیده و نشنیده اند اسمی هم برای آن وضع ننموده اند
واگر ما بخواهیم تفوه بآن نمائیم ناچار بهمان زبانی که اهالی آنجا آنرا میخوانند آنرا میخوانیم حالا هم
قدری از آن عناصر را بشما میگوئیم و تمام را نظر ندارم که بشمارم واگر تمام را بخواهید رجوع بکتب یوروپ کنید

(اما آن چهار جسم بسیط که بصورت و شکل بخار میباشند اینست)

(هیدروجین) این عنصر خیلی در آب است (اکسیجین) هوائی است که تنفس
حیوانات بآن است (نتروجین) رائحهٔ حادّه دارد و صالح برای تنفس نیست بلکه زائل
کنندهٔ حیوة است (کلور) بخار شفاف سبز رنگ است اکثر در آبهای مالح

(اما آن دو عنصر بسیط مایع سیال)

(زیبق) که آنرا سیماب و فرار و جیوه گویند (بروم) در آب دریا و دریاچه های شور است
وآن سیالی است قرمز رنگ سنگین تر از آب

(شیخ فرمود) گفتیم که قدما خیال کرده بودند که جسم بسیط منحصر در چهار است خاک و آب
و باد و آتش آنها را علی الظاهر بسیط میگفتند و هرگاه کسی میپرسید که در خاک چه میگوئید
میگفتند اگرچه این خاک زمین بسیط نیست ولی خاک بسیط هم پیدا میشود حتی اینکه بعض
از اشخاص نوشته اند که در جائی دیده شده که دلو در چاه فرو میبردند سنگین میشد بالا میکشیدند
میدیدند بحسب ظاهر چیزی در آن نیست دلو را سرازیر میکردند سبک میشد معلوم بود
که در آن خاک بسیط جمع شده و از چاه برمی آمده عجب اینست که این حرف را نسبت بشخص
بزرگی میدهند که گمان ما نیست آن شخص دانشمند اینچیزها را گفته باشد و از این مزخرفات که
قابل گفتگو نیست در کتابها ثبت کرده اند محتمل که این قول حکیمی باشد که شخصی عامی را تحمیق
کرده و آن عامی ابله باور نموده بهر حال اینها هیچکدام بسیط نیستند و خود نیز مرکب اند
گفتیم اجسام بسیطه تاکنون که مکشوف شده شصت و چهار یا شصت و پنج است بعضی هم
هشتاد نوشته اند و از اینها تولید اجسام دیگر میشود یعنی دو بدو و سه بسه و علی هذا القیاس مرکب
میشوند و تولید اجسام دیگر میکنند که در عالم موجودند و از این شصت و پنج جسم مفرده چهار قسم
است که بصورت شکل بخار و هوا میباشند و دو جسم است که مایع است و باقی جامد اند
آنها را که جامد اند دو قسم کرده اند قسمی را فلزات خوانده اند و قسمی را شبه فلزات که
طلا و نقره و امثال آنست و شبه فلزات آنها میباشند که دارای درخشندگی و جلا نیستند

(امّا شبه فلزات)

(کبریت) که بفارسی گوگرد می نامند (زرنیخ) بسیار معروف است (فسفر)
جوهری است در استخوان و در بعض از سنگها و خاکها و در بعض از نباتات و یک جزو از اجزاء
کبریتی که بدان شمع وغیره را روشن میکنند همان فسفر است (کربون) کاهی بر کیش با
اکسیجن مذکور است کاهی غیر مرکب است مثل الماس که کربون صرف است و کاهی
دیگر بصورت زغال نرم در هوای گرم است (فلور) اکثر در استخوان و دندان حیوانات نست
(سلیکون) غالب در پوست نی و در ساق گندم و بعض از حبوبات نیز هست
ایضاً از جملهٔ شبه فلزات است (یود) وغیره وغیره که هر کدام شبه فلزی هستند بر اسم و
بسیط و تفصیل آنها با اوزان جوهری آنها را در کتب عدیده مشروحاً مرقوم داشته اند
و این شصت و پنج عنصر تماماً بسائط اند و تمام عالم مرکب از آنها میباشند و هر کدام
از این شصت و چهار یا پنج یا بیشتر از عنصر را که بعلم شیمی تجزیه نمایند غیر از همان جسم دیده نمیشود
مثلاً قلع را هرچه تجزیه کنند قلع است ترکیبی ندارد مس را هرچه تجزیه نمایند مس است
مرکب با چیزی نیست و از اینجاست که عمل کیمیاگرانی که طمع دارند مس طلا شود
یا قلع نقره گردد باطل و عاطل است و این عملی است دروغ طبیب گفت واقعاً
در کیمیا چه میفرمائید شیخ فرمود این مطلب باشد وقتی دیگر سؤال کن گفتگوی ما بنقد

(اماً فلزات جامده)

(طلای زرد) این فلز معروف همه کس است (طلای سفید) این نیز معروف است و آنرا طلا دانستن غلط است چوکه ماهیت ذهبی ندارد و نفیس تر از طلای زرد است نهایت معروف بطلای سفید شده و للال رو پا آنرا پلاتین خوانند (نقره) این فلز هم بسیار معروف است (مس) که بعربی آنرا نحاس خوانند (قلع) بسیار فراوان و معروف است (سرب) ایضاً معروف و بسیار است (آهن) بیشتر از آنها است و معروف است (روی) معروف است که بعربی صُفر گویند (نکل) فلزی است که در بلجیک تهیه دیده که از آن پول سکه کنند برای ایران و عنقریب باینجا می آورند حالا این فلز را بفارسی یا عربی چه میتوانیم بخوانیم وایضاً از جمله فلزات است که بفارسی و عربی اسمی ندارند

(کوبلت) (کلسیوم[2]) (جلوسینوم[3]) (تتانیسوم[4])

(سودیوم[5]) (پوتاسیوم[6]) (مغنیسیوم[7]) (الومنیوم[8])

(پلویسوم[9]) (کدمیوم[10]) (بزموت[11]) (اورانیوم[12])

(پلادیوم[13]) (انتیمون[14]) وهکذا وهکذا قریب پنجاه عنصر جامد معدنی است که هر کدام فلزی هستند براسه و بسیط که بفارسی و عربی و ترکی اسمی ندارند

پنج قسمت نمایک قسمت (الومنیوم) است یک قسمت دیگر (مغنیسوم)
یک قسمت دیگر (کلسیوم) ودریک قسمت دیگر (کربون) و (اهن)
و (سودیوم) و (بوماسیوم) است اما قسمت پنجم راهم دو نصف کن در
بعضی (نتروجن) وکلور و (هیدروجن) و (کبریت) در نصف دیگر
باقی مانده از انچه نام نبردیم یعنی سایر عناصر جدولی هم در این باب رسم کرده اند
انگاه شیخ قطعه کاغذی راگرفته این جدولی رانوشت

اکسیجن

سلیکون	الومنیوم
	مغنیسیوم
	کلسیوم
	کربو اهن سودیو پوتاسیو
	ن کل م لہ سایرعناصر ۵۱

درطب است (وبالجمله) کفتیم اجسام مرکبه ترکیبشان از همین عناصر مذکوره است مثلا سنک مرمر پس از تجزیه معلوم کرده اند که ترکیب آن از اکسیژن (اکسیجن) و از کاربن و از کلسیوم است و مفردات مذکوره جزء عناصری است که مذکور شد و این اکسیجن از جمیع اجسام مفرده زیادتر و منتشرتر در فضای اینعالم است که هم داخل در ترکیب آبست هم در هوا و آن بخاری است بی طعم و بی بو سنکین تر از هوا و این هوائی که محیط بماست که قدما آنرا یکی از عناصر بسیطه میدانستند مخلوط و مرکبست از ۲۰/۸ اکسیجن و ۷۹/۲ نتروجین بحسب حجم و این آبی که آنرا یکی از عناصر بسیطه میدانسته اند آن مرکبست از دو جزء ایدروژن (هیدروجن) و یک جزء اکسیژن (اکسیجن) که اجزای این دو عنصر بواسطهٔ تراکم آب را موجود نموده اند (طبیب پرسید) این عناصر مذکوره کدام یک در عالم بیشتر اند شیخ فرمود بعض از اطبای دانشمند مثل (دکتر ادون لویس) وغیره از روی برهان سخنی کفته اند بسیار مفید است که بشنوید (میکویند) اکر فرض کنی تمام زمین را و آنچه بر آنست از حیوان و نبات و جماد همه را یک صحیفهٔ مربعه پس نصف کنی آن صحیفهٔ مربعه را نصف آن دارای (اکسیجن) است پس نصف دیکر را هم نصف کن از آن نصف (که بعبارهٔ اخری ربع صحیفه باشد) سلیکون است و نصف دیکر که باصطلاح ربع دیکر باشد

آن اوجاع از هرچه میخواهد باشد (انتی فبرین) ایضاً معرق است (پدوردیطس)
گذشته از خواص دیگرش سفلیس را (کوفت) معالج است حالا آن سفلیس از هرچه میخواهد
باشد بقول تو از حرارت یا از رطوبت بالخاصیته کار میکند (کلمل) ایضاً (ایپکا)
مقیئ است خاصیت او برای قی است دیگر هر خلطی میخواهد باشد (سالسیلات دوسود)
بجهه مفاصل است حالا مفاصل از هر خلطی بقول تو میخواهد باشد (ترکیبات تریاک)
مخدر و مسکن و منوم است حالا مزاج شما هرچه میخواهد باشد بقول شما محروری یا مرطوبی
(باری شیخ اینجا سکوت فرمود) طبیب عرض کرد که مولانا جناب شما چرا حکمه نمیشنید
و طبابت نمیکنید شیخ یک مرتبه برآشفت و کف برکف سود که چرا چنین سخنی گفتی و مرا
بهیجان آوردی هیهات هیهات من کجا و طبابت کجا اینهمه که طب قدیم و
جدید خوانده ام هنوز بر اول مرحله مانده ام مگر طبابت امریست سرسری و هرکسی را
لایق و حری پیغمبر ما مگر نفرموده اَلطَّبِیبُ ضَامِنٌ وَلَوْ كَانَ حَاذِقاً مگر من مثل بعض
اطبای این زمان سفیه و کولم یا از خدا ترس و بیم ندارم منتهی بلاد ما هرج و مرج است
حافظ الصحه ندارد کیست که این بچه اطبای مستفرنگ را امتحان کند (واعجبا) یک
سال نهایت دو سال میروند خدمت طبیبی میکنند که آن طبیب نیز خودش عامی و بی سواد
است و هیچ نفهمیده از چنان کسی طب می آموزند

(ن) علامت نتروجین است و (کل) علامت کلور است و (هـ) علامت
هیدروجین و (لت) علامت کبریت پس فرمود بزعم (ادو ن لویس) مذکور
عناصر شصت و چهار است (شیخ دیگر سکوت فرمود) باز پرسید درخفت و ثقالت
چگونه اند فرمود باهم خیلی تفاوت دارند مثلاً طلای سفید (پلاتین) از همه سنگین تر است
همچنین در ذوب اختلاف دارند نقطه ذوب همان پلاتین ۲۲۰۰ درجه است عرض کرد
واقعاً پلاتین عجب عنصری است شیخ فرمود اعجب از آن عنصری است که ما اسم او را
نبردیم و آن مسمی به (رادیوم) است هر نخودی از آن شش هزار تومان ایران مخارج
دارد که بدست آید و خیلی نایاب است و صفاتش اینست که جسمی است نورانی که نور آن
از اجسام عبور میکند دیگر چون بفلزات غیر از خود مجاور گردد آنها را شبیه خود مینماید
یعنی نور و حرارت بآنها می بخشد بامعنی که ذراتی از آن جدا شده بدیگران میچسبد و غریب تر آنکه
با وجود جدا شدن ذرات از آن هرگز از وزنش کم نمیگردد (شیخ دیگر سکوت فرمود)
فقیر عرض کردم که فرمودید بسیاری از دواها که دارای حرارتند رفع امراض صفراوی
و دموی را میکنند و عنان سخن منعطف شد بجاهای دیگر مثالی برای آن نفرمودید
شیخ فرمود هزار دوا میتوانم بشمارم از جمله (گنه گنه) در کمال حرارت است مع هذا قاطع
تو به هر گونه تب است (انتی پرین) معرق است جهة اوجاع عصبی مفید است که

سفیداب کلنار شب یمانی مازو رامیکوید که این دارو برای خروج مقعد خوبست
یا مثلاً تخم خرفه کتیرا صمغ عربی تخم خشخاش راکوفته که این سفوف برای حرقة البول
است مرهم سازی رانیز دریافت نموده این شاگرد نیز بخیال می افتد وسرآن دارد
که دکه دایر نماید وانتفاعی از مردم ببرد یعنی کلاه بردار دپشت حمامی یاپس خرابه که چندان
مراوده معارف از مردم نباشد دکان باز نموده دریک قوطی شیاف شیر خشت شیاف
کرمانی شیاف آب لیمو ریخته ودرظرفی سفالی چرکین مرهم باسلیق که صد هزار مکس
پشه درآن منحل وپسته هلکت وته آن کرم زده کرده وقطعهٔ چوبی نه بل کنگ هیزمی درآن
نهاده کاهی آن مرهم را برهم میزند با زبیچاره وبخت برکشته کسی که گرفتار چنین جراحی شود
واگر چنانچه این تازه جراح یاآن نوطبیب سابق الذکر بخواهند مستفرنگ شوند یک
هم کنه وچند مثقال آنتی پرین قدری اپیکا وتختی کلمل بدست آورده موجود دارند
بسا بیچاره مرکومی البته نزد آنها میرود میکویند ها ن تورا باید جوشانید یعنی کوفت داری
اگر تن درداد که همهٔ عمر بدبخت گرفتار است وازدست آن مداوای مذکور که خود مرضی
مهلک برای او شده هرگز جان بدر نخواهد برد میخواهی شرذمهٔ از شرایط طبابت برای تو
بگویم واگر بخواهم مفصل ذکر نمایم بخدای احد که ازکنون تا فردا تمام نمیشود ولی فهرستی بیان
میکنم طبیب باید نزد استادی علم طب وتشریح راکامل کرده باشد (تشریح باصطلاح

ذات نایافته از هستی بخش — کی تواند که شود هستی بخش

آموختن طب آنها هم نه بطور تدریس و تحصیل بوده بلکه اگر دستگاه طبابت است
چند روزی به ترتیب دادن چای و غلیان مجلس استادی می پرداخته چندی هم
که از آن حد ترقی کرده نسخه نویس شده اند استاد چند مسوده بایشان داده که این مسهل
صفراوی است این منضج سوداوی این نسخه تنقیه فلوس پس این جوشیده
کامل هر وقت هر کدام را گفتم بنویس چندی هم که نسخه نوشتند بخیال اخاذی و
و جلب منفعت افتاده از استاد اذن گرفته میروند در محلاتی که چندان اشراف و اعیان
ندارد جعبه پیش رو میگذارند قلمدان و لوله کاغذی روی آن غلیانی پاک و نظیف هم ترتیب
داده مشغول طبابت میشوند بدبخت بیماری که از ایشان استعلاج کند همان نسخه ها را که یاد گرفته
نوشته باو میدهند بسا اینکه مریض محرقه دارد چون گاهی دیده استادش بمرضی فصد میداد
اینهم محرقه دار میگوید چهل مثقال خون از دست راست بگیر اگر میپرسد سرت درد
میکند اگر گفت بلی میگوید رگ قیفال بزن و اگر فرضاً بگوید نفسم تنگ میشود میگوید رگ
باسلیق بزن و هکذا قیاس کن قول مرا که چه خواهد کرد و اگر چنانچه شاگرد در دستگاه
جراحی برود مدتی فرمان حجره را میبرد بطریقی که گفتیم بعد که ترقی کرد گاهی استاد نسخه
مینویسد شاگرد ادویه میخرد می آورد استاد میگوید اینها را بکوب تا یاد بگیری (مثلاً)

با مرضی سؤال وجواب نماید هرگز غضب نکند ونگوید به پدریا مادر بیمار حالا که فرزند شما را
دیگران کشته اند نزد من آوردی دیگر اینکه بعض امراض که مردم از آن محتذرند وکراهیت
دارند ویک نحو از بدنامی می انگارند مثل (سوزک) و (کوفت) و (آتشک) مثلاً در خفا
مداوا کند و در مجلس عام افشا نماید واگر مرضی مُسری باشد بنرمی وملایمت نصیحت
کند تا مریض مباشرت ومعاشرت به افراد خود ننماید وبهریک از مرضای خود که
مبتلا بامراض مذکوره اند سفارش نماید که حتی الامکان خود را ضبط کرده با مردم مخلوط نشوند
وحفظ صحت دیگران را منظور دارند که مرض ایشان سرایت بدیگران نکند اینها را
که گفتیم طبیب باید محرمانه اظهار دارد وبطور پرده دری با مریض سخن نگوید دیگر
اینکه اگر در جائی از معالجه درماند از دیگران سؤال کند استمداد جوید استعلام نماید واین
ننگ وعار او نباشد دیگر اینکه اگر مریض در سابق نزد دیگری استعلاج میکرده و
بر صواب بوده غیر الحق نگوید اجر طبیب سابق را ضایع نسازد واگر چنین فهمید که
بر خطا معالجه کرده در خفا بگوید نه برملا دیگر اینکه طبیب باید حتی الامکان مریض را
بغذا معالجه کند اگر به نشود با دویهٔ مفرده واگر باز به نشود با دویهٔ مرکبه که سهل باشد
واگر نشد آنوقت با دویه جات دیگر بپردازد دیگر اینکه مراعات حال طبقات
مردم را نماید فقرا را دوائی که آن وسع را ندارند بدست بیاورند تجویز نکنند مگر بناچار

علمای حالیه موسوم به (اناتومی) میباشد) باید دکتر (طبیب) در تشریح خانه ها عمل یدی نموده باشد روابط عروق و اعصاب و احشاء را تمام بداند و باید دارای چندین علوم باشد اوّل علم اخلاق یعنی باید متصف باشد بصفات حسنه و عادات مرضیه شاکر و حلیم کشاده رو و خوشخو عالی همت و سخی الطبع بود بخیل و طامع و حریص نباشد دوّم باید علم عربیت یعنی صرف و نحو و معانی و بیان را بداند و این در صورتی است که کتب در دست او عربی باشد و اگر فرانسوی یا انکلیسی یا ترکی یا هندی است باید درس فرانسه و انکلیسی و ترکی و هندی را خوانده باشد اگر چه این کتب فارسیه حالیه ما اگر مخلوط با عربی است نیز مقدمات عربیت را لازم دارد سیّم هندسه باید بداند تا اشکال اعضاء مفرده و مرکبه را از استقامت و انحنا و تثلیث و تدویر باز شناسد و خلل در آنها را بفهمد چهارم جغرافیا باید بداند تا بمقتضای اقالیم و مناسب بلدان و اهویه مداوا کند . پنجم علم حساب باید بداند تا در ترکیب ادویه جات و درجات آنها و مقادیر آنها اشتباه نکند ششم علم فراست که از بعض علائم مرضی و خلقت ایشان مرض را دریابد عاقبت بخیری و هلاکت را نیز بفهمد و از برای طبیب نیز باید خصائصی باشد یکی آنکه مدد و همت از حقتعالی خواهد بحول و قوّه او جلّ جلاله طبابت کند و استمداد از اولیای کرام و اوصیای عظام نماید دیگر اینکه سوء خلق نداشته باشد همیشه با خنده و بشاشت

خادم رفته و شیخ باتفاق این فقیر آمده بخانه رسیدیم شیخ را وارد ساختیم پس از
تواضع رسمانه که باید میزبان بجا آرد در اطاق اهل البیت رفته سؤال کردم امشب
شما از اغذیه چه دارید گفتند امروز از خانه همسایه گوشت نذری فراوانی آورده‌اند از آن
در طاس کباب بزرگی طبخ نموده‌ایم و زعفران بسیاری در آن کرده‌ایم نهایت
امتیاز را دارد و نان هم بسیار است زیاده از آنکه همه صرف نمایند این کول الله
تاوان احمق بر سر زده گفتم که امشب مهمان محترمی همراه آورده‌ام و نزد او رودروایسی
دارم باید چلاو و پلاو و اقل کم دو خورش باشد گفتند بهر چه میل داری بدان عمل نما
از قضایای فلکی آنشب یک پول نداشتم خادمه که در خانه بود گفتم غلیانی ترتیب دهد
چون اصلاً دهاتی است دو یا سه قرانی گوشه بسته در سینه خود کرده نزد او رفتم قرانی‌ها
را استقراض نمایم امتناع نمود خواستم بزور بگیرم بنای فضیحت را گذارد از
خشمی که داشتم غلیان را از او گرفته خود آتش نهاده بردم نزد شیخ دیدم مولانا نماز میگذارد
پس از فراغت از نماز روی ترش کرده متغیرانه بمن نظر نمود دانستم از گریه خادمه
چیزی استنباط فرموده غلیان را داده آمدم در صندوقخانه بدون فکر و ملاحظه آفتابه
که داشتم برداشتم از خانه بیرون رفته بدکان بقالی گرو نهاده قدری برنج و روغن گرفته
آوردم به اهل البیت بیچاره دادم تا مشغول طبخ پلاو شوند و طاس کباب را

باشد دیگر اینکه حتی الامکان فصد و حجامت ندهد که این روح بخاری از بدن
کم شود و ضعف بر مریض مستولی گردد مگر در مقام ضرورت دیگر اینکه
مریض حق الطبابت را هرچه بدهد شاکر و قانع باشد تعرض نکند و اظهار کراهت از
قلتش ننماید دیگر اینکه طبیب باید هرزه گو و هرزه گرد و هرزه درا و عیاش
و مُصر در مناهی و مرتکب معصیت نباشد زن و طفلی که نزد او می آیند گمان کند خواهر و فرزند
اویند وقتی از یکی از اطبای بزرگ خارجه که با وی فی الجمله انسی داشتم شنیدم که
میگفت زمان فراغت از تحصیل و بیرون آمدن از مدرسه ما را بکتاب آسمانی
خودمان قسم میدهند که ۳ صفت از خود دور نمائیم آنوقت مشغول معالجه گردیم
(اوّل) مریض هرکسی باشد خواه دوست باشد خواه دشمن خواه اشنا یا بیگانه از
اهل هر مذهب و هر ملت که باشد دست بیرحمی بدو دراز ننمائیم بر وفق صواب
دوا دهیم (دوم) اسرار آنها را که دارای چه مرضی از امراض اند بکس نگوئیم (سیم)
از برای هوای نفس یا جلب منفعة با انها سلوک نکنیم خیال کنیم انها کسان ما و
اهل البیت ما هستند شیخ که سخن را بدینجا رسانید بدو زانو نشست و
اندکی از زمین خیز نمود و دست را بلند کرد فرمود عزیز من اینها را که گفتیم طبیب باید
دارا باشد پس از آنکه عمری هم تحصیل کرده باشد و مطالب طب تمام از کلی

ومقید نباید شد هرچه پیش آید خوبست غم کم و زیاد را نباید خورد هر قسم اغذیهٔ
شاهانه بدست آمد بروزی خود پا مزن و بخور هر نحو اطعمهٔ درویشانه نصیبت شد
ازان مگذر صرف کن زیاد است شادمان مباش کم است غمگین مشو امام
بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ؑ میفرماید لَا تَسْتَحِي مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَكُلُّ فَوَائِدِ
الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْحِرْمَانُ أَقَلُّ مِنْهُ حکما گفته اند مَنْ لَمْ يَقْنَعْ بِالْقَلِيلِ لَمْ يَكْتَفِ بِالْكَثِيرِ
شیخ بزرگوار تا پاسی از شب از این قبیل سخنان دلپسند و نصایح سودمند میفرمود
آنگاه عرض کردم امروز در بازار که بواسطهٔ تشدد کسبه راه عبور مردم را متعسر بود دیدم و
سخنان حق میفرمودید آخر همه فرمودید امان از هَهْهَهِي از فَعْفَعِي چه مقصود بود
فرمود این مطلب باشد فردا که بتکیه آمدی بخاطرم بیاور تا تحقیق آنرا بنمایم و فرمود
اکنون غذائی باشد بیاور باجازهٔ آن عالیمقام سفره گسترده طعام حاضر ساختیم
لقمهٔ میل فرمود و دست کشید خواند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى كُلِّ نِعْمَةٍ كَانَتْ اَوْ هُوَ كَائِنَةٌ
سفره را برچیده خواستم آبی حاضر سازم که دست شیخ را بشویم بخاطرم آمد که
آفتابه را اول شب گرو گذاردم کف بر کف سودم و بخود ملامت نمودم که چرا
بعوض آفتابه قاقوزه یا کاسه و کوزه برهن ندادم و گفتم این نبود مگر از تشتت
حواس (خلاصه) ازانجا که دماغ و اعصاب شخص احمق که مجاری روح

صورت خورشی دهند چون مدتی طول کشیده بود وقتی وارد بر شیخ شدم دیدم
شیخ برخاسته منتظر من است که خداحافظ گفته برود در رفتن وی اصرار کردم
التماس نمودم چون الحاح مرا دید نشست ولی با کمال اوقات تلخی فقیر رقعه علیا
را تازه نموده آوردم کشید فرمود این آمد و شد و گفتگوی تو برای چه بود عرض کردم در
خانه غذای مختصری بود یعنی چلاوی تنها با یک خورشی که معمولی ما هاست در تدارک
بر آمدم که دو رنگ غذا ترتیب دهم از قضا قرابهٔ آب لیمو که از آن باید افشره ساخته
شود افتاده و شکسته خلاصه قدری از این دروغها پرداختم شیخ فرمود مگر تو نمیدانستی
که من امشب مهمان تو خواهم شد عرض کردم نمیدانستم فرمود پس چه بحثی بر تو بود اگر
فرضاً امشب نان بدون نان خورش بما میخورانیدی از این گذشته نمیدانی که
در چنین موارد اهل خانه بمهمان فحش میدهند و حق دارند و سقط میگویند الحق
این مثل را مردمان پایه کودن هم میگویند که در خانه هر چیز مهمان هر کس و آنگهی شخصی مثل من
که هرگز در بند شکم نبوده و نیستم جالینوس گفته این اغذیهٔ لطیفه از برای ما ها خلق
شده اند ولی ما ها از برای آنها خلق نشده ایم و مراتب انسانی و مقام انسان اشرف
است از اینکه در فکر مأکل و مشرب باشد جز از قوت لایموت نباید دم زد
نمیگویم از اغذیهٔ لذیذه و اطعمهٔ لطیفه احتراز باید شود - اما میگویم در بند نباید بود

نشسته مشغول نماز صبح است من نیز وضو ساخته مشغول نماز شدم در آن
اثناء دیدم درب خانه را بشدت میزنند صدا کردم کیست فریادی از پشت در
بلند شد گفت منم مرد بقال دیشب آفتابه گرو گذاردی اینک سفری شده‌ام
بیا آفتابه خود را بگیر پول برنج و روغن مرا بده مقارن آن حال که هنوز من جواب
بقال را نداده بودم از سر بام صدائی برآمد و آن حاجی عباس نخاس بود گفت
آفتابه که دیشب بعاریت بردهٔ بیاور که میخواهم همراه ببرم بدکان سوراخی دارد
مسدود سازم از تقریرات این دو نفر که دروغ بی فروغ فقیر ظاهر شد دست و
پا را گم کرده گویا از حال طبیعی بدر رفته مبهوت شدم شیخ غضبناک از جای جسته
و از خانه بیرون رفت از خجالت قدرت اینکه بتوانم مشایعتش نمود نداشتم
پس از چند ساعت که قدری بخود آمدم بر آن بدبختی ها که مایه اش موهومات
صرفه است گریستم و بخاطرم آمد که وعده نمودم خدمت شیخ برسم و سؤال از
هَبْهَبِیّ و فَعْفَعِیّ کنم حالا نمیتوان خلاف وعده نمود و نه روی اینکه بر آستانش سری
توان سود چندانکه فکر نمودم رفتن را اولی دیدم از شهر بیرون رفته وارد
تکیه شدم در صدد آن بر آمده که شفیعی بدست آورده که پای شفاعت بمیان نهد
شاید از تقصیرم بگذرد ناگاه شیخ از اطاق برای حاجتی بیرون آمد از جای خود

نفسانی است چون از دود موهومات ممتلی کردد البته نور عقلش مستور میشود وافعالی که از او ناشی میکردد افعال سفها خواهد بود باری فوراً دویدم بر سر بام همسایه دست راست ما حاجی عباس نحاس است آفتابه از او وام کرفته آوردم و شیخ راشسته عذر خجالت از اطالت خواستم سبب را پرسید عرض کردم آفتابه کلان ما را همسایکان بعاریت برده بودند این آفتابه هم پیدا نبود مدتی کاوش نموده یا یافتم شیخ فرمود عزیزا دستی که بکوزه شکسته شسته شود دیکر آن افعال و این اقوال بی ثمر است و مایه در دسر انسان اکر بجای یک آفتابه هزار آفتاب بدست آرد و ذرات وجودش از انوار عوالم انسانیت بی بهره باشد از آب دهن شوئی که در این لکن است بی قدرتر خواهد بود پس غلیانی آوردم شیخ کشیده تهیه خواب دیده استراحت فرمود خود نیز راحت نمودم یک سر خواب کرده بیدار شدم صدای ضعیفی شنیدم کوش فرادادم دیدم شیخ است آهسته آهسته میخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ وَلَمْ یُسْئَلْ مِثْلُكَ اَنْتَ مَوْضِعُ مَسْئَلَةِ السَّائِلِیْنَ وَمُنْتَهٰی رَغْبَةِ الرَّاغِبِیْنَ اَدْعُوْكَ وَلَمْ یُدْعَ مِثْلُكَ وَاَرْغَبُ اِلَیْكَ وَلَمْ یُرْغَبْ اِلٰی مِثْلِكَ اَنْتَ مُجِیْبُ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّیْنَ وَاَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ دانستم نماز شب میخواند باز خوابم در ربود علی الطلوع برخاسته دیدم شیخ رو بقبله

نشسته

وحسد ها نیز از آن که براهین اینها که گفتیم موجود است مثل قیاس استثنائی که نتیجه در آن
بالفعل است برهان در این سخنان نیز بالفعل است حاجت به بیان نیست
کسیکه در خانه یکدست فرش و دو کاسه دارد مثل کسی است که دو دست فرش
و چهار کاسه دارد همچنین این شخص مذکور فرقی ندارد با آنکه ده دست فرش و ده
کنج ظرف داشته باشد (میگوئی چرا) میگوئیم شخص اول که خواهد ضیافتی کند از شخص دوم
اشیائی بعاریت میخواهد که بیش از خودش دارد و شخص دوم در موقع مذکور از شخص
سیم توقع میکند و شخص سیم از دیگری که غنی تر از او ست همچنین قیاس کن بساکه
وزیری در پذیرائی پادشاهی از اطراف که زیردستان اویند اثاث البیت میطلبد پس همه
در احتیاج شریکند و این افتقار بعضی را بخود می بندند و اکتفا با نچه خود دارند نمی نمایند
مثلاً مرد بزازی که در خانه کاسۀ گل و مرغی ندارد و برای مهمان خود از خانۀ تاجری
کاسۀ مذکور را بعاریت میگیرد بعین مثل دبیری است که از خانۀ وزیر جام دوازده
شاخه برای ضیافت ببرد ملاحظه کن اگر این رسوم از میان مردم برانداخته شود چه
مبلغها که در عوض سپال از برای دولت و اهالی مملکت انتفاع خواهد داشت
باز هم میگوئیم کسانیکه بضیافت و مهمانی دعوت میشوند نباید توقع زیاده از قوه و استطاعت
میزبان داشته باشند چه از جهة اسباب و ما یحتاج یا ماکولات و مشروبات

جستم و دیده از شدت خجلت بستم فقیر را آواز نمود و سخنی چند متفرقه فرمود برای
اینکه رفع خجالتم بشود خلاف فهمائی که از فقیر دیده بود همه را دیده پوشید و بهتک آن
نکوشید فوراً از روی قلب تائب شدم و عهد نمودم که تا حیات دارم پیرامون
رود رواسی نگردم و از چنان دروغها اجتناب نمایم پس بدرون منزلم خواند
اذن جلوس داد باکمال ملایمت و مهربانی فرمود اگرچه سکوت از آن خیالات واهیهٔ
دوشینه ترا منصرف کرد که دیگر مرتکب آن رود رواسی نشوی و اظهار
من هم خلاف انسانیت است ولی از بس ترا دوست میدارم میخواهم ریشهٔ
این اندیشه را بکلی از ارض دولت قطع سازم و نهال این خیال را اصلاً از عرصهٔ دماغ
براندازم (عزیزا) رود رواسی لفظی است که بعضی اورا رود ربایست مینویسند
و این لفظ آخر چه معنی دارد از لفظ آن شخص دانشمند میگریزد چه جای اینکه درصدد
معنی آن برآید بدبخت آنکس که بدان عمل کند همین رود رواسی است که
خاک ایرانرا باد داده این مردم از رود رواسی است که همیشه گرسنه اند
همین مردم اند که برود رواسی از کار پست شده اند همین رود رواسی است که
بعضی را دزد کرده همین رود رواسی است که بسیاری را کلاه بردار نموده همین رود رواسی
است که گروهی را جیب کن ساخته این طمعها و حرصها همه از آنست و این بخلها

ومصالحین ممالک خواهان دولت ایشانند وملت را ارادت کیشان نه هرگز در فکر لقب اند
ونه در پی نام ونسب   امّا احمق الملک بیچاره والبله الدوله بیکاره که ما دام العمر نه
دولت وملت خدمتی نکرده ونسبت بدولت جاوید مدت سمت نوکری ندارد نه
صاحب فضیلت وکمالی هم نیست باشتباه کاری لقبی گرفته بدان لقب افتخار میکوید و
به نسب اشتهار میجوید   شیخ اینجا سکوت فرمود وغلیان خواست آوردند چند دم
به غلیان زده رها کرده گفت از زیاده گوئی حواسم مختل شد شما غلیان را نداده و بفکر توضیح
نمودم و سبقت در کشیدن نمودم البته عفو میفرمائی فقیه هم جوابی گفته معذرت خواستم
آنگاه فرمود کلام ما در معنی رود در رواسی بود رفته رفته بحکم اَلْکَلامُ یَجُرُّ الْکَلامَ سخن
بدینجا رسید وصحبتی از لقب درمیان آمد   حالا باز در این مطلب سؤالی دارم و ما
یلم که مخاطب اولیای دولت باشند (میگویم) اولاً چون وچرا گفتن در کار پادشاه
مثل چون وچراست درافعال حضرت آله کردگار آن کند که خود داند   صلاح
مملکت خویش خسروان دانند   امّا مقام حیرت است که قطع نظر از اشخاصی که در
دولت یا ملت خدمت کرده‌اند وزحمت کشیده اند مستحق لقب گردیده اند چرا باید
هر پیله وری یا برزگری تمنای درجه ولقب کند وفوراً مرحمت کنند آخر این مرحمت
بپاداش کدام زحمت است واین موهبت بازاء چه نوع خدمت   مثلاً آخوند

(ای امان) خوبست میزبان بمهمان صریح بدون رودرواسی ترتیب ضیافت خود
واطعمه واشربهٔ خود را نخست اظهار دارد تا رفته رفته تکلفات رسمانه مرتفع شود اما
این مسئله غیر از مسائل قهریه است که دران باید البته از استطاعت زیاده پذیرائی کند
(خلاصه کلام) کسیکه دارای عوالم انسانیت باشد و از اشیا رند کوره هیچ نداشته باشد
الا باندازهٔ ضرورت هر آینه نزد حق و اولیای حق و فیلسوفان فرهمند محبوب تراست
از کسیکه دارای حشمت سکندری است و از علم و دانش بری   این دو قلندر شیرازی
رحمة الله علیهما چه خوب گفته اند

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

(دیگر)

روندگان طریقت بهیچ نخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

دارندگان املاک و عقار   خداوندان سراهای زرنگار   صاحبان ریاض مشجر
و میاه مقطر   پوشندگان دیبای منقش   و پرند دلکش   مالکان اسبان راهوار
و اشتران بردبار   ذاخرین یاقوت رمانی و لعل بدخشانی   و مروارید عمان
و الماس برلیان که از دانش بهره نداشته باشند هر اینه قدر خاشاکی ندارند و
منزلت کف خاکی نه   ولی خردپیشه گان رموز صناعت و نیک اندیشه گان اسرار
قناعت که دانایان ذوفنون اند و عالمان ماکان و مایکون ملک و ملکوت را مالک اند

قصاب چه کرده فرمود مگر نمی بینی و اگر می بینی معلوم است شعور نداری ملاحظه کن این مرد
دکانی دارد بقدر سه فیت پیش دکان قرار داده آنوقت قناره برپا کرده یک
فوت هم خارهای قناره پیش دویده بر آن خارها لاشه آویخته خوب که ملاحظه
نصف بازار را گرفته متصل قباست که خونی میشود و رد است که چرب میکردد
مقارن اینحال که شیخ این فرمایش را میفرمود از اتفاقات آسمانی مرد قصابی بدیوار اطاق
ایستاده بود چنانچه این فضولی رسم اهالی ایرانست هر کجا به بینند جمعیتی یا چند نفری
دو کس باهم صحبتی میدارند می ایستند و گوش میدهند (و حال آنکه این شیوه ناپسندیده
و غیر مرضیه است) بالجمله فقیر آن قصاب را می شناختم و میدانستم این کسب را
دارد خواستم سخن را از دهان شیخ بگیرم که آن مرد ملتفت نشود معترضه در میان آوردم
عرض کردم فیت و فوت که درین سخن فرمودید آیا چه مقدار است فرمود فوت
انگلیسی است و مفرد و فیت جمع آنست چون زبان انگلیسی چندان در تحت
قانون نیست یک دفعه علامت جمع را حرفی قرار میدهند که آنرا (اِس) میگویند
و این اِس هرگاه در آخر کلمهٔ مفرد در آید جمع میشود و یک دفعه بطور سماع است دیگر
قیاسی نیست مثل همان فوت و فیت اما مقدار آن را چنانچه بخواهی بدانی
مفصلتر از آنچه سؤال نمودی میگویم که همه جا بکار ت آید انگلیسها از جمله

ملا جعلی عامی از رودشت اصفهان است شمشیر العلما میشود حاجی محمد ولی امی از
مرودشت شیراز است امیر الامرا میکردد اکر منصب بفرهنگ است چرا
کربلائی جعفر سرهنک و اکر درجه بترتیب است چرا مشهدی عسکر سرتیپ و این نیست
مکر از رافت شهریار عادل و از رحمت جهاندار باذل کهف الملوک والسلاطین
رکن الاسلام والمسلمین خلد الله ملکه آنوقت شیخ خواست استراحت کند
و تمدد اعصابی نماید فقیر برخاسته عرض کردم امروز اوقات جناب صرف مسئله
رودرواسی شد و از تحقیق هَبَهَبِیّ و فَعَفَعِیّ باز ماند فرمود فردا بیا تا باز کویم (خلاصه)
فردا بر حسب وعده باز بحضور مبارکش مشرف شدم فرمود در آن دو لغت میخواهی
نطقی نمایم عرض کردم بلی فرمود هَبْهَب بروزن جعفر بمعنی کرک تندرو است و
نیز اسم وادی است در جهنم در حدیث شریف است اِنَّ فِی جَهَنَّمَ وادِیاً یُقالُ
لَهُ هَبْهَبُ یَسْکُنُهُ الجَبّارُونَ و هَبْهَبِیّ بمعنی قصاب هم آمده است اما
فَعْفَع بهمان وزن بمعنی بزغاله است و فَعْفَعِیّ ایضاً بمعنی قصاب است
و آنروز که ما در بازار میرفتیم و بعض از کسبه را میدیدیم که متاع خود را در شاه راه مسلمانان
نهاده بودند و من متغیر بودم قصاب را دیدم از همه بدتر است از قصا محاذی دکان
قصابی رسیده بودیم نخواستم اسمش را ببرم بلغت دیکر تکلم نمودم فقیر عرض کردم

بدهند مرد قصاب عرض کرد الآن در نفس خود متحتم شدم که نوعی اساس دکه خود را فراهم آورم که مزاحم ذهاب و ایاب بنی نوع خود نشوم شیخ او را دعا کرد و فرمود تو را توصیه دیگر مینمایم و آن اینست که گوشت نسبت بماکولات دیگر اقرب بعفونت است یعنی زودتر عفن میشود و سموات در آن زودتر اثر میکند (مکروب) یعنی حیوانات ذره بینی زودتر قبول میکند از این جهه باید بسیار مواظب باشی گوشت زیاده از فروش دکان نیاوری که بماند و کهنه شود و باید از گرد و خاک محفوظ داری که موجب کثافت است همچنین از هوای گرم باید بپرهیزی که مورث عفونت است و این هر دو سبب میشود که آکل از آن رنجور گردد و هم باید خیلی مواظب باشی زنبور بر آن ننشیند نمیگویم که خورنده گوشتی که زنبور بر آن نشسته هلاک میشود ولی هم بیمار است و بیماری هم هلاکت خواهد بود دیگر اینکه آلتی که او را ساطور میخوانند همیشه اوقات استخوانرا که می شکند خرد میکند بسا اوقات استخوان ریزه با گوشت مخلوط است پس از طبخ بسا در کام و دهان و حنجره خورنده آن می نشیند و هم هلاکت آ چنانچه خود دیده ام پس چه بهتر که بعوض ساطور آلتی دیگر ترتیب دهی مثل اره که استخوانها را بدان ببری و از این تقریر تعجب مکن که اختراع تازه ایست بر فرض که تو هم منکر باشی چه ضرر دارد و حال اینکه در خارجه دیده شده که استخوانرا با اره

مقاویری که دارند یکی یُرد است و یَرد راگاهی ایرانیها یارد میگویند واین همان وار
میباشد که بزازها میگویند چلواری را مثلاً واری فلان قدر خریدیم واین یَرد مذکور
سه فوت است وهرفوتی مساوی دوازده اینچ است وانچ هم از مقادیر
انکلیس‌هاست ومردم ایران انچ میگویند خلاصه هر اینچی مقدار سه شعیره است
که بطول پهلوی یکدیگر بچسبانند (نتیجه) سخنان ما این شد که فوت سی وشش شعیره بطول
است بعبارهٔ اخری یک فوت قریب چهار گره ونیم ایرانی است
شیخ که سخن را باینجا رسانید آن مرد قصاب گویا از نطق شیخ خوشش آمد گفت درباب
قصاب چه میفرمودید درین حال این فقیر چاره ندید عرض کردم این مرد قصاب است
شیخ فرمود بیا بنشین نشست فرمود سخن ما در این بود که تو وامثال تو اجناس خود را
در پیش دکانهای خود نه بلکه در شاه راه میگذارید وعرصه بر مترددین تنگ مینمائید
وحال اینکه خلاف شرع است در کتاب احیاء موات فقها ذکر کرده‌اند که اگر طریق
مضیق باشد وعابرین دشوار داد وستد در انجا جایز نیست وروز گذشته درین
ماده سخن ها گفتیم واین تقصیر از شما نیست شما ها اقتفا بسایرین وسابقین مینمائید حکمی میخواهد
محکم از ایالات وولایات که این کار را موقوف نمایند وما دعا میکنیم بفرمانفرمایان و
کارگذاران ممالک ایران صانهما الله عن الحدثان که توسعه در شاه راه مسلمانان

درام معاش فقرای از رعایا و برایا پیدا شود باز چندی است که آن عهد را شکسته و رشتهٔ میثاق را گسسته اند فقیر عرض کردم چندی قبل که این حکم محکم از صدر جلال شهریار جم خادم شرف صدور یافت در یکی از مؤلفات خود از روی تشکر درج نمودم باین مضمون (از جملهٔ اشفاق ملوکانهٔ اعلیحضرت همایونی) از انجائیکه فرخنده حال احاد رعایا و افراد برایا محل توجه خاطر مهر مظاهر شاهنشاهی است رای صواب نمایش چنین اقتضا فرمود که گوسفندان خرد سال را از بهام و جلام و حلان و حلام بتیغ بید ریغ نکشند و مسلخشان نکشند بلکه یکچند بگذارند تا اعتلاف نمایند و از چرد بی برایند تا در معیشت مردم گشایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش گردد انتهی یکمرتبه شیخ بزرگوار رنگش متغیر شد و حالش دگرگون دیده اش گریان رفته رفته گریه شدید شد که ما نیز گریان شدیم و بشدت پریشان خادم رفته غلیانی آورد شیخ کشیده قدری آرام گرفته دیده تا نیم ساعت همه ساکت بودیم پس باستخبار اظهار نمودیم که شما را چه حالت دست داد که غمی ناگهان پا بمیان نهاد فرمود در اثنا این قصه از سانحه پرغصه که بخاطرم آمد این حال روی نمود و اندوه براندوهم افزود در این سفر عبورم بصحرائی افتاد که در آن از احشام ازدحام بود و جماعتی شهری نیز آمده بودند برای پوست خریدن و معلوم بود که بعض از انها بسلم خریده بودند بچشم خود میدیدم

میسر نبود و خرد خُرد نخواهد شد   امّا اره که برای این کار است باید دندانهایش چندان درشت نباشد و سراره از بیخ آن باریک تر نبود بلکه پهن تر باشد و این بحکمت مقرون است   دیگر اینکه چه ضرر دارد که در مقام فروش گوشت گندم نمای جو فروش نشوی بره از بز فرق نهاده همچنین نر را از ماده امتیاز داده هریک را نرخی گذاری تقلّب را روا نداری   قصاب عرض کرد همه کس طالب گوشت نر است و از غیر آن بر حذر اگر همه را گوشت نر دهیم بصرفه غیر مقرون است و اگر تمام ماده فروشیم از انصاف بیرون این است که اگر نخواهیم کم دهیم از نر و ماده در هم دهیم   شیخ فرمود این کاری ناصواب است و پاداشش عقاب مردم را گوسفند حساب مکن در معامله تزکیه متاع خوب داری بقیمت عادل بفروش نامرغوب داری بنرخ نازل   صداقت پیشه کن و از عذاب آخرت اندیشه

و باعلحضرت همایونی که خدای هر دو جهان ملکش را مخلد بدارد از جان و دل دعا کنید که مالیات را از صنف شماها و خبازها معاف فرموده و شکر این موهبت بر کافه انام از خواص و عوام واجب و لازم است   قصاب عرض کرد از مسئله پوست هم البته مستحضرید که پادشاه جمجاه اسلام پناه ارواحنا فداه قدغن سخت فرموده اند بره های شیر را نکشند و بمسلخ نکشند تا موجب برکت و ازدیاد آنها گردد و وسعت

بیرون آمده وراه تکیه رایپش گرفته میرفتم دراثنا راه منجمی را دیدم بتعجیل میرفت
چون آشنائی سابقه داشتیم پرسیدم کجا عازمی گفت شنیده ام فلان تکیه شیخی
فاضل وعالمی عامل آمده از هر علمی خبیر است ودرهر فنی بصیر میخواهم از روی چند
سؤال ازنجوم کنم که اگر بتواند رفع اشکالم بشود فقیر از شیخ سخنی باو نگفتم وسابقیت
خود را اظهار نداشتم باهم رفته وارد شدیم پس از تواضع رسمانه شیخ غلیان خواسته خادم
آورده شیخ بمهمان تازه داده کشیده پس عرض کرد که من مردی منجم هستم واین حرفه از
پدر ارث بمن رسیده تعیین اوقات برای کارهائی که ساعات سعد را شایسته است
از برای حکام وغیرهم من مینمایم اینک چند مسئله دارم شنیده ام جناب مینمائید
آمده ام بپرسم شیخ فرمود منجم بودن که بوراثت نیست هرکس تحصیل علمی را نمود عالم است
پدرش هرکه میخواهد باشد وهرکس محصل فنی نشد جاهل است اگرچه پدرش دران فن
کامل بوده شیخ پاره ازسخنانی که مشوب بمزاح است بیان فرمود فقیر پرسیدم
جناب امروز قمر درچه برجی است منجم دست دربغل برد تقویم بیرون آورد مطلبی نظرم رسید
خندیدم گفت عجب است که شما مرا آلت مضحکه کرده این ضحکت بلاتعجب برای چه بود
گفتم والله ازشما نخندیدم بخاطرم آمد وقتی منجمی درکوچه میگذشت شخصی باو رسیده گفت امروز
قمر درچه برج است منجم ازجائی دلتنگی داشت ازروی تغیر گفت قمر درفلان من است

بمحض اینکه بچه گوسفندی از مادر میزاد هنوز دهانی بشیر نیالوده کشته میشد و بخون آغشته
دلم بسیار سوخت بر سر هم دست تحسر داشتم و بدهان انگشت تحیر شخصی گفت
شیخنا اینها که نقلی نیست اگر ظلم میخواهی بیا تا بتو نشان دهم دستم را گرفت بوسعتگاهی
برد دیدم میش های حامله را که نزدیک بزائیدن است بقطار نگاه داشته اند
مثل اینکه عجله دارند پس میرفتند و پیش می آمدند لگد به پشت و پهلو و کمرشان میزدند
فوراً بچه می انداختند و آنها بچه ها را مذبوح می ساختند من در ان حال از حال طبیعی
بیرون رفته بودم نزدیک بغشیه بر آن گروه نفرین کردم و از آنجا گذشتم
اکنون یکی از کارهائی که در این سفر دارم و بدار الخلافه باید عرض کنم و استدعا نمایم
همین است که شاید اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه عادل و حضرت مستطاب
صدارت باذل صرف نظر از این نفع قلیل نمایند و از منافع کثیره واضحه اغماض
عین نفرمایند همه کس میداند که گرانی بلکه قحطی روغن و سایر لبنیات همه از این
عمل شنیع است یعنی اتلاف بره های خردسال رضیع . شیخ که سخن
بدینجا رسانید فرمود اگر بخواهید بروید ممانعت نمی نمایم چون که خود میخواهم قدری استراحت
کنم فقیر و قصاب از جا برخاسته وجود مبارکش را دعا گفتیم و رفتیم
باز فردا از شدت شوقی که بملاقات آن عالم ربانی و عارف صمدانی داشتم از خانه

اعلی اوسط اسفل اعلی آنست که مقارنت مادّه شرط وجود وحدود آن نباشد
اصلا آنرا علم آلهی خوانند چون باری تعالی اوسط آنست که وجود آن
متعلق بمادّه است اما حدود وشش بمادّه متعلق نیست چون تدویر وتربیع وخواص عدد
اسفل آنست که وجود وحدود آن متعلق است بمادّه چون عناصر واحوال حرکت و سکون
اما حکمت عملی نیز سه قسم است قسمی راجع است بهر نفسی بانفراد وآن سیاست نفس است
که افعال واخلاق انسان چگونه باید باشد تا موجب نیکبختی آن بود
قسم دوم راجع بجمع است وآن سیاست منزل است که زیست وزندگانی
انسان با زن وفرزند وعبید ودوستان ودشمنان چه سان باید باشد
قسم سیم نیز راجع بجمع است وآن سیاست اقالیم ومملکت است که انواع سیاسات
واجتماع مدینه چگونه خواهد بود واین جمله را یعنی علم اخلاق وتدبیر منازل وسیاست
مدن را علم فقه خوانده اند وعلم فقه عبارت از همین هاست وبتقسیمی دیگر هم میتوانیم فقه را
علیحده بشماریم چنانچه مذکور خواهد شد
اما علوم غیر حکمی دو قسم است دینی وغیر دینی اما علوم دینی یا عقلی است یا نقلی
عقلی مثل اصول دین که اثبات آن بدلیل عقل است نقلی مثل فروع دین که ثبوتش بدلیل
نقلست اما علوم غیر دینی مثل علوم محاورات یعنی هم کلامی کردن و

ورفت بعد از لحظه خود پشیمان شد که بی سبب شخصی را آزردم عقب وی دوید و گفت
بایست تا جواب ترا بدهم آن شخص گفت حاجت تکرار نیست همان چنین که آن جواب
را بکنایه فرمودی از قرینه دانستم که قمر در دلو است این مطلب که بخاطرم رسید خندان
شدم شیخ نیز تبسمی فرمود و منجم را گفت هر سؤال داری بفرما   منجم عرض کرد در نجوم
قدیم گاهی ذکری از حرکت ارض نشده و اینکه منجمین فرنگان میگویند چه دلیل دارند
شیخ فرمود عجب است از شما که هنوز هیئات را از نجوم فرق نگذارده اید ذکر حرکت
زمین یا حرکت آسمان در هیئات است که از جمله علم ریاضی است و نجوم علمی است طبیعی
منجم بر آشفته عرض کرد نجوم را چگونه طبیعی میخوانند شیخ سکوت فرمود و هیچ جواب نداد
فقیر عرض کردم استدعا دارم تقسیم علوم را بفرمایید تا تمیز طبیعی و ریاضی وغیرها را
از یکدیگر بدهیم منجم نیز با فقیر همراهی نموده این استدعا را   شیخ فرمود آنچه میگویم بنویس
قلم برداشتم با قطعهٔ کاغذی مهیا شدم که فرمایشات آن بزرگوار را مرقوم دارم
فرمود تقسیم علوم الیوم با تقسیمی که قدما کرده اند فرقی دارد نخست تقسیم قدماء را میگویم
بدانکه علم تقسیم میشود بسوی حکمی و غیر حکمی یعنی اگر نسبت آن با جمیع ازمنه و امم یکسان بود آنرا
حکمت خوانند و اگر نبود غیر حکمت دانند   اما حکمت منقسم میشود بدو
قسم یکی علمی دیگری عملی   اما حکمت علمی که آنرا نظری هم گویند سه قسم است

اما حکمت طبیعی نیز اصولی دارد و فروعی اصول آن هشت است

اوّل امور عامّه یعنی احوالی که جمیع طبایع را شامل است و علم بماده و صورت و علم بحرکات و محرکات دوّم در شناختن آسمان و زمین و آب و هوا و حرارت و عدم الحرارة (یعنی برودت) سیّم در احوال کون و فساد و انقلاب و استحاله چهارم در کائنات جو از برف و باران و باد و صاعقه و رعد و برق و زلزله و نحوها پنجم در کائنات جمادی و آنچه از معادن خیزد از جواهر و غیرها ششم در کائنات نامیه و گیاه شناسی و آنچه از زمین روید از ساق دار و بی ساق و اشجار و غیر ذلک هفتم در کائنات حیوانیه و توالد و تناسل و تکوین آنها بعبارة اُخری علم حیوان شناسی هشتم در نفس و قوا و ادراکات انسانی

(اما فروع حکمت طبیعی شش قسم است)

(۱) علم طب یعنی علم بصحت و سقم و اسباب امراض که معروف است

(۲) علم احکام نجوم و دانستن احوال کواکب و بروج و طبایع آنها و نسبت بعضی از آنها با بعضی بطریقی که در نجوم مقرر است پس شیخ فرمود مقصود کلیه ما همین بود که بگوئیم علم نجوم از فروع طبیعیات است حالا دیگر کفایت میکند منجم عرض کرد استدعا دارم بقیه را هم بفرمائید تا استفاضه نمائیم شیخ فرمود

یا سخ دادن و سخن گفتن و این علم را هفت قسم نموده اند (۱) مکالمه با یکدیگر کردن مطابقاً (۲) تواریخ گذشتگان (۳) سیر و سیاحت که گوینده خود دیده باشد (۴) سؤالات اهل عالم (۵) انساب (۶) مواقف و واقعات (۷) مطایبات

اما حکمت ریاضی اصولی دارد و فروعی اصول آن چهار است

اول حساب در این علم انواع اعداد و خواص هر نوع و حال نسبت بعضی را با بعضی معلوم کنند

دوم هندسه در این علم انواع خطوط و اشکال و سطوح و زوایا و اشکال مجسمات را معلوم دانند

سیم هیأت در این علم احوال اجزاء عالم و اشکال و اوضاع بعضی نسبت با بعضی معلوم شود همچنین مقام اجسام و بعد میان ایشان و حرکت کرات و افلاک

چهارم علم موسیقی علم با حوال نغمه هاست و علت اتفاق و اختلاف نغمات و کیفیت تألیف الحان است اینها اصول ریاضی بودند اما فروع ریاضی نیز چهار است

(۱) جمع و تفریق و ضرب و قسمت و جذر و کعب و جبر و مقابله است از فروع حساب

(۲) جر اثقال و علم اوزان و علم مناظر و مرایا اینها از فروع هندسه است

(۳) علم زیج و اسطرلاب است و این ها از فروع هیأت اند

(۴) علم با آلات و اسباب طرب و سازهاست چون تار و طنبور و نی و کمانچه و سنتور و غیر ذلک اینها از فروع موسیقی اند

است که مذکور شد در علوم غیر دینی

(اما علوم شرعیات)

بعضی از اینها را در تقسیم علیحده شمرده اند و گفته اند شش علم است

(۱) علم کلام است که متکلمین در توحید و نبوت و امامت و معاد سخن میگویند و ادلّه دارند اقامه میکنند (۲) علم تفسیر کلام الله مجید است و علم قرائت را از فروع آن دانند (۳) علم اخبار و احادیث ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین است (۴) اصول فقه است (۵) علم فقه است (۶) علم دعوات

اما علم منطق واضع آن ارسطاطالیس است (ارسطو) یعنی او افشا نمود و الّا این علم در تمام عالم فی نفس الامر هست حتی حیوانات دارای این علم اند

اختلاف کرده اند که آیا منطق داخل در اقسام حکمت است یا خارج و مراعتقادم آنست که آن بمنزلهٔ ادات است و آلت است برای تحصیل دیگر علوم و مفتاح الحکمتش مینخوانند و نه تنها در یونان این علم را مدون ساخته بودند در میان هنود نیز کتب بسیار در منطق دیده شده و در میان پارسی ها نیز هست و مسلمانان هم نسخ بسیار دارند بهرحال حکیم و متکلم و نحوها باید منطق بدانند

اما علم تصوف را نزد ایشان تقسیماتی است یعنی آنرا به پنج قسم قرار داده اند و برای

(۳) از فروع علم طبیعی علم فراست است و آن استدلال است از خلق مردم بخلق اینها
(۴) علم تعبیر خواب است که در عرب و عجم شایع است (۵) علم نیرنجات است
که بچابکِ دستی کارها میکنند که در انظار مردم عجیب و غریب بنماید و آنرا شعبده گویند
(۶) علم جوهر کشی است بعضی از مردمان بلکه کیمیا گری را گویند و علم اکسیر را خیال کرده اند
اما علوم ادبیات اگرچه پارهٔ از اینها همانهاست که سابق ذکر نمودیم ولی ادبیات
را تقسیمی علیحده نموده اند و گفته اند پانزده قسم است
(۱) علم خط معلوم است (۲) علم لغت مشهور است (۳) علم اشتقاق و
همین کتاب امثله و شرح امثلهٔ معروف که اطفال میخوانند در علم اشتقاق است
(۴) صرف در آن گفتگو از صحت و اعتلال کلمات است (۵) علم نحو
در آن گفتگو از اعراب و بنای کلمات است (۶) علم معانی تطبیق مقال است مقتضای
حال و ایراد کلام بمناسبت مقام (۷) علم بیان ایراد معنی واحد است بطرق مختلف
که بعضی اوضح از بعضی باشد (۸) علم بدیع صنایع شعریه است (۹) علم عروض
در اوزان شعر است (۱۰) علم قوافی در کلمات آخر شعر است (۱۱)
تقریض شعر گفتن کسی را بمدح یا ذم (۱۲) امثال عرب معلوم است (۱۳)
علم انشا معروفست (۱۴) علم استیفا مشهور است (۱۵) محاضرات و تواریخ

است

فیزیك علمی است که در آن گفتگو میشود از اجسام و خواص آنها و قوه انتقال و اصوات
و حرارت و قوه الکتریسیته و انوار و آثاری که در اجسام بهم میرسد

جغرافیا و آنرا بر سه قسم نموده اند اوّل جغرافی ریاضی که بیان میکنند
از اوضاع زمین و سیارکواکب در جو و ابعاد و حرکات آنها دوم جغرافی طبیعی
که بیان مینمایند از اوضاع طبیعی و ترتیبات زمین و از هیکل آن و از چگونگی آب و هوا
و محصولاتش سیم جغرافی سیاسی بیان میکنند از تقسیم ممالک روی زمین و حدود و اقالیم
و عدد نفوس و وضع سلطنت و مذهب و بیان السنهٔ اهل عالم و وضع تمدن

بیالجی علمی است در بحث و فحص حیوانات و نباتات و این را منقسم بدو قسم نموده
قسمی را زوالجی گویند و قسمی را بتانی نامند (تفصیل آنها اینست)

زوالجی گفتگوی از خلقت ظاهری حیوانات و زندگانی و عادات و طبقات
و اصناف و انواع و اقسام و حیات و ممات و تشریح آنها میکنند

بتانی سخن از خلقت نباتات و سرنمو و بالیدن و اصناف آنها میگویند

مکانیك دیگر علمی است که در آن صحبت میدارند از قواهائی که اثر در اجسام دارند
خواه بخودی خود خواه بواسطه آلات و اسباب و چرخهای کارخانها و حرکات آنها
بسبب این علم ساخته میشود و جرّ اثقال نیز بواسطه این علم تشکیل می یابد

هرقسمی توابعی ذکر نموده اند (۱) علم سلوک است که آنرا طریقت نامند و تجرید
وتخلیه ومقالات وحالات سالک وخلوت وسماع ولبس خرقه از توابع آنست
(۲) علم حقیقت است وعلم بمعرفت اشیاء از نفس وروح وقلب وعلم توحید وعلم شناسا
ومکاشفات همه از توابع آنست (۳) علم مراصد است وفریضه وفضیله
وحالی وغیب نزد ایشان از توابع آنست (۴) علم حروف مثل جفر وعلم
نقاط از آنست ونزد ایشان معمول است واعتقاد دارند (۵) فتوت این
شرط است ورسائل در این باب دارند واین علم تصوف را بسیاری از درجه
اعتبار ساقط کرده اند (یعنی آنهائیکه اعتقاد بدان ندارند) ورد نموده اند اما
اهل تصوف ببین چه میگویند میگویند علوم اولین وآخرین بر دو قسم است
بیانی وعیانی بیانی آنهاست که ذکر شد بتفصیل مفصل عیانی علم تصوف
است باقسامها (این تقسیمات علوم بطرز قدما بود)
اما تقسیم علوم اروپائی ها که اکنون در میان آنها متداول است از این قرار است
علم طب که تفصیل وتعریف آن گذشت واز شعب علم طب است
فیزیالجی وآن علمی است که دران از افعال اعضا بیان میکنند که فعل وکار هر عضو چیست
شیمی علمی است که تجزیه میکنند بآن علم اشیاء را وسابقاً مرقوم شد

با آنکه در آن زمان اسباب درستی نبوده و وسعتی در کار نداشته به این چه فکرها کرده ولی درین زمان آلاتی و اسبابی برای معرفت مذکورات درست کرده اند که عقول در آن حیران است آلتی است که شخص همراه دارد چون راه بپیماید عقربه آن دور میزند اگر سرعت در راه نمود عقربه سریع و اگر بطیئی برود عقربه بطوء دارد و از این معلوم میشود مسافت و تعیین فراسخ همچنین آلتی است که شخص همراه دارد از جبال و امثال آن بالا میرود هر قدر صعود کند آن آلت خبر میدهد یعنی از آن معلوم میشود که چه مقدار آن شخص صاعد آمده همچنین در تعیین قرب و بعد و مسافت و قطر و وزن کرات آلاتی ترتیب داده اند همچنین دوربینها که عقول از آنها متحیر است در زیج خانه ها موجود است و تفصیل آنها در بسیاری از کتب جدیده مسطور است آنگاه شیخ فرمود جناب منجم باشی سؤال از حرکت ارض نمودی تحقیق این مطلب را آنقدر نموده و نوشته اند که جای تحقیق باقی نیست حتی بزبان عربی و فارسی و ترکی ایرانیها نیز پی برده بعضی از آنها نیز قائل شده اند رجوع بکتب آنها کن و مطالب را دریافت نما منجم عرض کرد مستدعی چنانم که بطور اختصار و موجز و خلاصه در این مطلب تحقیقی بفرمائید فقیر هم قلم و کاغذ بدست گرفته مستعد نوشتنم عرض کردم اگر سخنی در این باب بفرمائید برما منت نهاده اید فرمود سخنانی که تقریر آنها

شیخ آنگاه فرمود امروز بس است کسالتی دارم منجم عرض کرد مسائل بنده چه خواهد شد
فرمود روز دیگر فقیر و منجم برخاسته رفتیم و در عرض راه وعده گذاردیم که فردا را
مشرف شویم و میعاد در ائکیه قرار دادیم فردا که شد بر حسب وعده آمدم
دیدم منجم هم نشسته در دستمالی قدری اسباب و اثقال حل کرده آورده گفتم اینها چه جلیست
گفت اسباب اسطرلاب است میخواهم بنظر شیخ برسانم خادم را فرستادیم خبر داد
وارد شدیم نشستن را اجازت فرمود منجم دستمال را نزد شیخ نهاد شیخ با انگشت
آنها را بر هم زده فرمود اسطرلاب است ولی شکسته و معیوب شده چند سطحه را
از جا برداشت فرمود اینها اوراق این آلت است قطعه دیگر برداشته فرمود
این را اسطوانه میگویند دیگری برداشته فرمود این عضاده است (بکسر عین)
دیگری را برداشته فرمود این لبنه است (بکسر لام) دیگری را برداشته فرمود این
کرسی اسطرلاب است و هکذا ادواتی را برداشته نام آنها را فرمود و گفت اینها تا نقص اند
اسباب دیگر هم دارد که از میان رفته و معروف است که این آلات را رسطو برجی
گویند بلیناس حکیم که از حکمای یونان است مخترع شده برای ارتفاع آفتاب و
ستارگان و عرض بلدان و معرفت ساعات روز و شب و از ارتفاع مناره و جبال و
معرفت اعماق آبار و اجرا قنوات و معرفت قبله و غیره و غیره آن حکیم دانشمند

و سیاراتی چند به حول او گردش میکنند و آن سیارات عطارد است و زهره و ارض که زمین ما باشد و مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون منحصر به اینها نیست بلکه سیاراتی دیگر بعد دوربین دیده اند که اکثر آنها محققاً مدارشان میان مدار مریخ و مشتری است که آنها هم بحول شمس حرکت میکنند این آفتاب با این سیارات مذکوره را نظام شمسی می نامند و میگویند باز در این جوی که نهایت آنرا خدا میداند شمس هائی هستند که بحول هر یک سیارات بسیار گردش مینمایند و هر یک هر یک را نظام شمسی ایضاً میخوانند و اکنون آنچه گفتگو می کنند در این نظام شمسی خود مان و بعد دوربین هائی که عقول از حمل و نقل آنها متحیر است چه جای آنچه از آنها مشاهده میشود یافته اند که تمام این کواکب منتشره در این هوا همه مثل زمین ما صاحب آب و هوا و ممالک و دریا و کوه و اشجار و انهار و مردم و حیوان و غیر ذلک اند مگر برخی را دیده اند که از آب خشکیده و هوا ندارد مثل قمر فِي الْمَجْمَعِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هٰذِهِ النُّجُومُ الَّتِي فِي السَّمَاءِ مَدَائِنُ مِثْلُ الْمَدَائِنِ الَّتِي فِي الْأَرْضِ الخ و تمام این سیارات دارای دو حرکت اند یکی حرکت وضعیه که آنرا حرکت شبانه روزی نیز گویند که در حول محور خود حرکت میکنند مثل حرکت و گردش فرفره دیگری حرکت اینیه که آنرا حرکت انتقالیه و حرکت سالانه ایضاً گویند که در حول آفتاب میگردند و از حرکت

لازم باشد و بدون آنها مطلب تمام نمیشود و دیگران هم تقریر کرده باشند ما مختصر میکوئیم وسخنانی که دیگران چندان متعرض آنها نشده اند مفصلتر بیان میکنیم آنگاه فرمود
فیثاغورس حکیم معروف چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود
واعتقاد داشت که آفتاب مرکز عالم است و زمین و سایر سیارات حول
او حرکت میکنند این عقیده بود تا بطلیموس حکیم پنجهزار و هفتصد و
شانزده سال بعد از هبوط بعرصه آمد گفت زمین مرکز عالم است آفتاب و سیارات
بحول زمین حرکت میکنند و این عقیده شایع شد و هرگاه که کواکب را مختلف الحرکات
میدیدند لاعلاج بجهة هر کوکبی فلکی ثابت مینمودند و چون آنها را مختلفة الاحوال میافتند
گاهی سریع گاهی راجع گاهی مقیم گاهی مستقیم ناچار افلاک جزئیه ثابت میکردند
مثل فلک ممثل و خارج مرکز و تدویر و جوزهر و مدیر و نحوها میگفتند این افلاک
جزئیه در افلاک بزرگ هستند و هر فلک بزرگی مرکب از چندین فلک کوچک است
که تفصیل آنها در کتب عدیده مسطور است تا در سنهٔ نهصد و چهل و هفت هجریه
قوپرانقوش (کوپرنیکوس) از حکمای یوروپ قول فیثاغورس را در میان مردم
مشتهر ساخت رفته رفته دوربین های بزرگ ساختند و آلات و اسباب دیگر که بمدد
آنها اثبات حرکت ارض شد میگویند این آفتاب در مرکز عالم ما واقع شده

وپس ازآن سیاحان بسیار بدور کرهٔ ارض سفر نموده اند که ما در صدد تفصیل نیستیم وگفتیم که زمین دو حرکت دارد

اوّل حرکت وضعیه که بر نفس خود حرکت میکند مثل فرفره در مدت بیست وچهار ساعت یک دوره را طی میکند واینکه می بینی آفتاب از مشرق سر میزند وبمغرب فرو میرود بنظر تو چنین میاید والّا این از اثر همان حرکت وضعیهٔ زمین است جمعی از حکمای ایران این قول را رد نموده اند ودلیلی اقامه کرده اند بر سکون ارض وحرکت وضعیه را منکر شده اند همچنین حرکت سالانه اش را ودر رد حرکت وضعیه امام فخر رازی میگوید لَوْ كَانَتِ الْاَرْضُ مُتَحَرِّكَةً بِالْحَرَكَةِ الْيَوْمِيَّةِ لَكَانَ الطَّيْرُ اِذَا طَارَ سَاعَةً وَاحِدَةً بَعُدَ عَنْ مَوْضِعِهٖ اَمَّا نَحْوَ الْمَغْرِبِ فَمِائَتَيْنِ وَثَمَانِيْنَ فَرْسَخًا وَزِيَادَةً مَاطَارَ وَاَمَّا نَحْوَ الْمَشْرِقِ فَمِائَتَيْنِ وَثَمَانِيْنَ فَرْسَخًا مَنْقُوْصًا مِنْهَا مَاطَارَ وَلَمَّا كَانَ ذٰلِكَ بَاطِلًا ثَبَتَ بُطْلَانُ حَرَكَةِ الْاَرْضِ خلاصه وماحصل قول امام فخر این است که اگر مرغی از آشیان خود رو بمغرب پرواز کند بقدر یکساعت دویست وهشتاد فرسخ را مسافة طی نماید بعد از همان آشیان بسمت مشرق پرواز نماید ایضا بقدر یکساعت هر آینه وقتی که بسمت مغرب میرفته از دویست وهشتاد فرسخ بیشتر طی شده ووقتی بسمت مشرق میرفته از فراسخ مذکوره کمتر طی شده

اوّل بروز روز و شب خواهد بود واز حرکت دوم ظهور فصول مختلفه وبعض از سیارات مذکوره راقمری یا اقماری چنداست که آن اقمار بحول آن سیارات حرکت میکنند سُبحانَ اللهِ مالِكَ المُلكِ حالا ما سخن از زمین خود مان میکوئیم که این کره کروی الشکل است نهایت بعضی برآنند که نارنجی مانند باشد بهر حال دلیل بر کروی بودنش یکی مستدیر بودن ظلی است که بروجه قمر است در حال خسوف ویکی دیگر نمایان شدن شراع کشتی اوّلا بعد تنهٔ کشتی در وقت استقبال وهمچنین ناپدید شدن تنهٔ کشتی اوّلا بعد شراع کشتی در وقت استدبار واین اختصاص بدریا ندارد در خشکی یعنی جائی که زمین بی کوه و تپه است ومنارها برپاست همین حال مشاهده میشود واین دلائل را مفصلا در کتب جدیده مرقوم داشته اند

وسیر سیاحان در محیط زمین نیز دلیلی دیگر است اول کسیکه در اروپا این سیر را نمود (ماژلان) سیاح معروف است از نقطهٔ اسپانیول در سال یکهزار و پانصد و نوزده (۱۵۱۹) مسیحی رو بمغرب حرکت نمود از اقیانوس اطلس عبور کرد بامریکای جنوبی رسید از تنگهٔ مشهور ماژلان عبور نمود داخل اقیانوس کبیر شد همین طور رو بمغرب آمد بجزایر فیلیپین رسید و از آنجا بجزیرهٔ ماتان در انجا خود تلف شد همراهانش از راه دماغهٔ امیدواری باسپانیول مراجعت کردند و تمام این سفر را رو بمغرب حرکت مینمودند

مثلاً ظرفی از آب بالای دگل جهاز قرار دادی که بتدریج آب از آن بریزد و جهاز هم
در کمال سرعت برود هر آینه آب در همه وقت بپای دگل میریزد و این بواسطهٔ همان
متحرک بودن هوای مجاور بارض است گفتیم که این دلیل مذکور برای این بود که بدانی
ارض و جمیع اجزاء آن از آب و هوا با زمین دایم متحرک کند   واما دلیل بر حرکت
خود ارض چیست (بشنو) یکی از علمای اسلام که اعتقاد بحرکت وضعیهٔ ارض دارد
میگوید چون ثابت نموده اند کرویت ارض را میگوئیم طبیعت ارض و سایر عناصر
نسبت بجمیع اجزای عنصر او مساوی است و بهیچ جهه او را نسبت باجزای خود
تفاوتی نیست پس اگر کرهٔ ارض برجای خود ساکن باشد باید طبیعت ارض یک جزء
از اجزاء ارض را محاذی مشرق و دیگر جزء را محاذی مغرب   همچنین هر جزئی
را بر محاذاتی معین مستقر و ساکن دارد و این مستلزم ترجیح بلا مرجح یا ترجح بلا
مرجح است پس هر جزئی که محاذی جهتی باشد بر آن جزء انتقال از آن جانب بجانب
دیگر روا بلکه لازم است   و این شخص عالم حرکت یومیهٔ فلک نهم را باطل میکند
و میگوید بعد از آنکه آن باطل شود ما را احتیاج بحرکتی باشد که طلوع و غروب
کواکب مستند بآن حرکت باشد پس بالضروره نسبت حرکت را بارض
باید بدهیم   (باز دلیل دیگر میگوید) جمیع مرکبات حیوانی و نباتی متحرک

ایضاً شارح قوشجی میگوید لو کانت الارض متحرکة الوضعیة للزم ان یری حرکة المرمي الی جهة حرکتها (یعنی الی جهة حرکة الارض) ابطأ من ذلك المرمي بعینه بتلك القوة بعینها اذا رمي الی جهة حرکتها الخ

خلاصهٔ مقصودش اینست که تیراندازی بسمت مغرب تیری می اندازد بقوتی معین و باز تیری بسمت مشرق می اندازد بهمان قوت هر اینه باید تیری که بسمت مشرق انداخته کند تر رفته باشد نسبت به تیری که بسمت مغرب انداخته همچنین شارح حکمة العین میفرماید لو کان کذلك للزم احساسنا بحرکة الهواء وان لا یری السحاب المتحرك نحو المغرب خلاصهٔ مرادش اینست که اگر زمین متحرک بود بحرکت وضعیه ابری که از مشرق بسمت مغرب میرفت هر اینه دیده نمیشد اما جواب ایشانرا داده اند بیک جواب یعنی یک جواب کفایت از ایراد همهٔ آنها میکند و آن این است که این آب و هوائی که مجاور است با زمین هرگز ساکن نمیشود و آنها همیشه با زمین بالذات متحرک کند که اگر متحرک نبودند می باید در هر شبانه روزی یکمرتبه معموره های زمین زیرآب برود و بیرون بیاید همچنین در هر شبانه روزی جاهای سرحد گرمسیر شود و گرمسیر سرحد و این دلیل برای این است که آب و هوای مجاور به ارض همیشه همراه ارض متحرک کند می بینی که اگر جسمی دیگر زیر انداخته شود دپایش می افتد

ریسمانی که سر آن مفتولی است خمیده نیش آزاد ان ظرف بند میکنند طوری
آن مفتول آزاد است که آن منار بهر طرف مایل شود ان مفتول را همراه نمیتواند
ببرد وان مفتول که دارای بند است وشاقول مانند بحال طبیعی خود می ایستد
پس آن شاقول را حرکت میدهند نه بدست باسبابی که از حال طبیعی خارج
نشود و پائین آن بند جسم ثقیلی است دامن کشان آمد و شد میکنند و می بینند
که متصل از حرکت خطوط قوسی ومثلثات رسم میکند در بعضی امکنه
خطوطی که تشکیل می یابد قوسی است (وآن مابین خط استوا وقطب است)
نزدیک خط استوا که میرسد کم کم مستقیم میشوند و در خود خط استوا همه منطبق
بریکدیگر میشوند و در قطب هم اگر امکان داشت نصب منار و شاقول البته
خطوط مستقیمه رسم میشد و تشکیل مثلثات مینمود پس شیخ فرمود قلم مداد آوردند
آوردند این شکل را کشید بعد فرمود سابقاً این عمل را در یک موضع از دنیا مینمودند
اکنون در بسیاری از امکنه این دلیل را نشان میدهند باز فرمود
برای دلیل دیگر آلتی ساخته اند که خود مکرر دیده ام (بسیار ارزان) آن
آلت را بگذارند بر زمین ومحاذی کردن نقطه از آن را بیکی از ثوابت
حرکت زمین را محسوس مینماید واین تفصیلی دارد

بحرکتی هستند واین جبلی و ذاتی آنهاست اگرچه حرکات مختلفه داشته باشند پس
حد پس صائب حکم میکند که جسمی ساکن مخلوق نباشد بنابراین البسته ارض متحرکت
خواهد بود و اگر کسی دراین مطلب جوابی بدهد جوابش نیز جواب دارد
انگاه شیخ غلیان خواسته مشغول کشیدن غلیان شده فقیر عرض کردم یک دلیل هم
از روی حس اذن میفرمائید عرض کنم فرمود بگو عرض کردم بدوربین هائی که الان
در دنیا تشکیل یافته وهمه این کواکب راکرات می بینیم دارای آب وهواو
مخلوق می فهمیم که زمین ماهم یکی از انجمله است وبمدد دوربین دیده ایم که آن کرات
حتی آفتاب بنفس خود متحرکند بدلیل اینکه نقطه سیاهی برروی آنها مشاهده
میشود پس ازچندی آن نقطه از نظر ما محو میگردد باز پس ازچندی دیگر آن نقطه ظاهر
میگردد واین مشاهدات باز منه متفاوته در هریک معلوم میشود یعنی هر کوکبی بزمانی
معین بمحور خود حرکت میکنند پس باین دلیل که زمین ماهم یکی از آن جمله است باید بمحور خود
حرکت کند نهایت عده گردش این زمین ما بیست وچهار ساعت است
که می بینیم شیخ تحسینم فرمود وگفت دلائل دیگر هست که درصدد ذکر آنها نیستم
زیراکه آنها مقدماتی میخواهد (ولی یکی راکه اقرب بذهن است میگویم)
در اکثر از امکنه منار بسیار بسیار بلندی برپا مینمایند فراز آنرا ظرفی لغزنده قرار میدهند

تقابل بدر میرود تا مدت مذکور که باز مقابل گردد باز میگوید حرکتی دیگر دارد زمین
فی الجمله از مدار خود خارج میشود و بجا میاید و مدت این حرکت هزار و پانصد سال
است و این حرکات غیر از تمایل انست که در حرکات سالیانه ازان بظهور
میرسد پس شیخ فرمود اگر ملاحظه خذروف را (پرپرک) بنماید چینی که در عرصه
پر میخورد و دور میزند آن همه حرکات را داراست
شیخ لمحه سکوت نمود باز شروع فرمود بتقریر و فرمود پیش ازاین گفتیم که از برای ارض
دو حرکت ثابت کرده اند یکی حرکت وضعیه بود که گذشت
دوم حرکت اینیه و انتقالیه که در عرض سالی بحول شمس گردش میکند و ازان
فصول ظاهر میشود دلیل آن این است که آفتاب قوه جاذبه طبعی دارد و این
بر همه کس واضح است همچنین زمین را قوه جاذبه طبعی حاصل است میخواهیم بدانیم که
قوه جاذبه کدام بیشتر خواهد بود البته همه کس میداند که آفتاب نسبت بزمین اعظم
و بزرگتر است چنانچه تعیین نموده اند حجم آفتاب از حجم زمین یک ملیون و سیصد هزار
مرتبه بزرگتر است در این صورت چگونه جرم کبیر تابع جرم صغیر میشود و البته
آفتاب زمین را بطرف خود میکشاند پس زمین مجذوب است و آفتاب جاذب
این را که دانستی میگوئیم که آفتاب زمین را چنان میخواهد جذب کند که زمین

که اگر بخواهم در صدد ذکر آن برآیم البته هزار سطر باید بنویسم اگر مجالی باشد وحیاتی بعدها
تمام براهین حرکت زمین را در رساله جداگانه مینویسم بعد فرمود سخنی دیگر
بشما میگویم که گاهی نشنیده اید بسا از شنیدنش استهزا مینمایید و آن اینست که حکمای
فرزانه باهوش با اسباب و آلات و تجربه یافته اند که از برای زمین با حرکاتی دیگر
است اگرچه آن حرکات فروع دو حرکت مشهور (وضعیه واینیه) اند ولی آنها را
نیز ذکر نموده اند (پراکتر) حکیم کتابی بسوط نوشته که موجود است تا سیزده حرکت
قایل شده بعضی را میگویم میگوید برای زمین حرکتی است در دو قطب آن (حرکت
ارتعاشی) برای فهم شما این طور بیان میکنم که فرض کنید در میان زمین محوری
باشد که دو سر محور از دو قطب بدر رفته باشد وقتی زمین حرکت یومیه مینماید بواسطه
ارتعاشی که دارد آن دو سر محور چنان حرکت میکنند که گویا سرمی جنبانند بدینواسطه
دو نقطه قطبین دایره رسم میکنند که دارای قوسهای عدیده است باین شکل
پس هر قوسی مدت اتمامش قرب نوزده سال است
حرکتی دیگر برای قطب زمین ثابت میکند و میگوید در عرض بیست و پنج هزار و هشتصد
و شصت و هشت سال نیز قطبین از جای خود بدر رفته باز بجای آیند مثلاً وقتی
می بینید قطب مقابل و محاذی ستاره جدی واقع شده بمرور دهور از

عطارد از همه بآفتاب نزدیکتر است مدت بیست و چهار ساعت و پنج دقیقه
بر محور خود میچرخد و در مدت هشتاد و هشت شبانه روز ما که قریب سه ماه
است بحول آفتاب میگردد و ندیده اند که قمری واشته باشد

زهره دوری آن از شمس بیشتر از عطارد است در مدت بیست و سه ساعت
و بیست و دو دقیقه ما بر محور خود گردش میکند و مدت هفت ماه و نیم ما
بدور آفتاب میگردد و قمری برای آن نیز دیده نشده

زمین دورتر از شمس است نسبت بزهره در عرض بیست و چهار ساعت
بدور خود میگردد و مدت یکسال بحول آفتاب و یک قمر دارد که شبها می بینی
واین قمر در عرصهٔ یکماه تقریباً بحول زمین میگردد از غرب بسوی شرق و آن
در حقیقت تابع زمین است و پنجاه مرتبه از زمین ما کوچکتر است از این جهت
است که زمین ما او را جاذب است و او مجذوب شده بتقریری که پیش نمودیم
و بعد او از زمین دویست و چهل هزار میل است واین قمر بر محور خود نیز یکماه میچرخد

مریخ دورتر از آفتاب است نسبت بزمین در مدت بیست و چهار
ساعت و نیم بمحور خود گردش میکند و در عرض ششصد و هشتاد و هفت
روز بر گرد آفتاب میچرخد و مریخ قمری برایش ندیده بودند در سنهٔ یکهزار و هشتصد و

باآفتاب بخورد که باهم متصادم شوند پس چرا آفتاب زمین را بگردش می اندازد
و زمین بحول او بدور می افتد که مصادمت پیدا نمیشود پاسخش این است که
حکما در کتب خود مرقوم داشته اند که هر جسمی که بدایره گردش میکند میلان
آن دارد که از دایره بیرون رود و این میلان جسم را قوهٔ تارک المرکز گویند و همچنین
مرکز دایره را قوهٔ جاذبه حاصل است که آنرا قوهٔ طالب المرکز خوانند و این هردو
قوه متساوی میباشند (این را که دانستی میگوئیم) آفتاب بنفس خود یک
حرکت وضعیه دارد و این مدار حرکت آفتاب بنفس خود نسبت بمدار دوری
زمین آنقدر اصغر است که مقدار مادهٔ آفتاب نسبت بمادهٔ زمین اعظم و اگر
نقصان سرعت در حرکت آفتاب است بنفس خود عظمت مادهٔ آن جبران آنرا
میکند و اگر نقصان در مادهٔ زمین است تیزی حرکت آن نیز جبران آن را مینماید
پس بسبب این قوهٔ جاذبه که آفتاب راست نسبت بزمین و بواسطهٔ آن قوهٔ تارک
المرکزی که فی نفسها دارد و بجهة آن قوهٔ تارک المرکزی که زمین دارد دانستی که باید
زمین بحول آفتاب دور بزند و تصادمی میان آنها پیدا نشود ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ
پس از آن فرمود که ما گفتیم که غیر از زمین سیارات دیگر در نظام شمسی اند و آنها نیز
مداری دارند که بحول شمس حرکت مینمایند و گفتیم بعض آنها دارای قمر یا اقمارند (این است

سیاه میدهید و او را نحس میدانید   وقتی یکی از منجمین خدمت تمام
سعادت حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السّلام بود بر زبانش گذشت
که زحل کوکب نحسی است حضرت او را شتم فرمودند و فرمودند این زحل ستارهٔ من است
و نیکو و سعد است
اورانوس و نبتون فلکشان بالاتر از فلک زحل است و از آفتاب خیلی دور
ترند حرکت آنها بر محور خود هنوز معلوم کسی نشده   امّا اورانوس در مدت هشتاد
و چهار سال یکبار بحول شمس حرکت میکند   و نبتون در عرض یکصد و شصت و
پنجسال یکبار بدور آفتاب میگردد   و اورانوس چهار قمر دارد   و نبتون مثل
زمین مالک قمر دارد   بعد از آن شیخ فرمود هرچه زیاده تر از این طلب نمائی
باید رجوع بکتب هیأت جدید که زیاده از هزار جلد در این مطلب نوشته شده
بنمائی که آنچه بگویم از مکررات خواهد بود و عمدهٔ مقصود ما ادلّه بود که در اوّل ذکر نمودم
که کمتر کسی متعرض شده بود   پس فقیر عرض کردم آنچه فرمودید منّتی بود که بر ما
گذاردید کمال امتنان و نهایت تشکر را داریم   ولی یک چیز دیگر باقی است اگر
بفرمودید منّتی دیگر بود بر ما   شیخ فرمود چه چیز است عرض کردم هیئتیین
جدید میگویند حرکت ارض و غیره بحول شمس بطور اهلیلجی است این چه طور است

هفتاد و هفت مسیحی دو قمر برای او کشف نمودند از کوچکی دران مدت دیده نشده بود قطر یکی ۹ میل و دیگری هیجده میل است و بعد از مریخ کواکب سیارهٔ بسیاری بحول شمس حرکت میکنند که بغیر از بدد دوربین کلان دیده نمی شوند و نام و زمان انکشاف آنها را مفصلاً نوشته اند

مشتری دورتر از آفتاب است نسبت بسیارات مذکوره در عرض نه ساعت و پنجاه و شش دقیقه بر محور خود میگردد و قریب دوازده سال ما بار گرد شمس گردنده است و چهار قمر دارد که تابع او یند و بدور او میگردند مثل قمر ما که بدور زمین ما میگردد

زحل دوری آن از آفتاب بیشتر از همه سیارگان مذکوره است و بر محور خود گردش میکند در عرض ده ساعت و شانزده دقیقه و دو ثانیه و بحول آفتاب گردش می نماید در مدت سی سال تقریباً و هشت قمر دارد که تابع او یند و این را قدما دیده بودند در سنه یکهزار و هشتصد و نود و نه مسیحی بمدد دوربین تازه قمری دیگری برایش مشاهده نمودند که محققاً نه قمر دارد و بعلاوهٔ آن نه قمر سه حلقهٔ نور مینماید بدور او مثل کمربند پیچیده شده است واقعاً فکر کن بهبین در آن عالم چه خبر است کره که دارای هشت یا نه قمر باشد و سه حلقه بدان تفصیل هنگامهٔ عجیبی است از روشنائی شبهای آنجا گویا از همین جهة است که شما میخواهید نسبت این کوکب را بچیزهای

پس حرکات ظاهره بالقلب مثل بعد است یعنی نسبت بین الحرکتین نفس نسبت
بین نصف قطر در بعدین است   بعد از تمهید این مقدمات میگوئیم
اگر مدار ارض دایره باشد (بنماید) باید شمس همیشه بر بعد واحد باشد و نصف
قطر ظاهر بر طول واحد و حال اینکه بعد ارض از شمس مختلف است باختلاف ایام
سنه پس اگر قیاس بشود قطر شمس ظاهر کل یوم من ایام السنه بواسطهٔ آن معرفت
هیئات مدار ارض حاصل میشود و اگر رسم بشود شکلی بدین کیفیت لابد
مشتمل بر خصایص اهلیلجی است چنانکه از این شکل واضح میشود   فرض میکنیم
(س) شمس قیاس میکنیم قطر شمس را از ارض در حالتیکه ارض در نقاط ا ب ج د ه و ز الخ

فرض شود و قرار میدهیم خطوط س ا س ب س ج س د الخ را
مناسب با این قیاسات یعنی بالقلب مثل اختلاف قطر و قرار میدهیم زوایای حاصله
نزد س را مناسب با سرعت حرکت پس اگر وصل کنیم بین اطراف این خطوط

دستر طبیعی آن چیست   شیخ فرمود این شکل حرکت را قدما هم خیالی یافته بودند
و آنرا خارج مرکز اسم نهاده بودند البته شنیده که قائل شده بودند بافلاک جزئیه
که در ابتدای سخن اشاره بآنها نمودم بواسطهٔ همین قرب و بعدی که شمس نسبت بزمین
میدیدند فلکی قائل شده خارج مرکزش میخواندند   بلی مدار زمین را حول
شمس قریب باهلیلجی دیده اند یعنی چون زمین ما گاهی از آفتاب دور میشود وگاهی
نزدیک بنظر می‌بینم که در جانب جنوب اقرب بشمس است و در شمال ابعد از آن
پس مدارش اهلیلجی است (تفصیلش اینست) که باید دو مقدمه ذکر کنیم
پس اصل مطلب را بگوئیم   مقدمهٔ اول قطر شمس بحسب رویت
مختلف است باختلاف ایام سنه و بر حسب قواعد نور قطر شبح (مرئی) بالقلب
مثل مربع بعد آنست پس قطر شمس در ایام عدیده دلیل بر بعد آنست در آن ایام
یعنی ما دامیکه قطر شمس اعظم مایکون باشد معلوم میشود که در بعد (مسافت)
اقرب است و ما دامیکه باقل مایکون باشد معلوم میشود که در بعد (مسافت) ابعد است
(مقدمهٔ دوم) حرکت شمس ظاهر (حرکت ارض حقیقی) مختلف است بسرعت
و بطوء چنانکه در مسافت اقرب مرور میکند در مدت بیست و چهار ساعت
بر قوس شصت و یک دقیقه و در مسافت ابعد بر قوس پنجاه و هفت دقیقه

کثافت دانها ببدن ما میرسد پی نبرده چه قدر انسان بی شعور باید باشد یک عمر
درمیان چرک وریم غوطه خورده وهنوز نفهمیده فقیر سکوت کرده هیچ عرض نکردم
پس از ساعتی استدعا نمودم دراین مطلب بیانی بفرمائید تا آگاه شوم ودیگرازا
بپاکاها نم فرمود برای تو میگویم ولی برای این مردم اینگونه مطلب راگفتن عرض
خود رابردن است چونکه قبول نمی نمایند وهمواره درجهل مرکب فرومانده
دشمن عمروجان خود وفرزندان خودند دراین اثناء فقیر تشنه شدم
اشاره بخادم نموده جامی از آب آورده گرفته نوشیدم قدری درته آن باقی بود
شیخ فرمود من هم تشنه ام باقی ماندهٔ آب را بریز وظرف رابشوی ثانیاً آب کن
وبیاور رفت وآورد شیخ نوش جان فرمود پس رو بفقیر کرده فرمود البته درباطن
دلتنگ شدی که گفتم باقی ماندهٔ آب را بریز وظرف رابشوی عرض کردم آنچه
جناب بفرمائید محض مصلحت وعین صلاح است فرمود از ان سؤال که نمودی
درخصوص حمام چون جواب ترا بدهم از سر این آب باقی مانده که حکم بریختنش نمودم
نیز مخبر خواهی شد دراین بین خادم سفرهٔ انداخت دوگرده نان ویک کاسه
شوربا وقدری نمک بر سفره نهاد شیخ فرمود پس از خوردن غذا جواب ترا
میدهم آنوقت سر بر زمین نهاده وخواند دعائی آهسته وسر برداشت مشغول

راشکل حاصل هیات مدار ارض است و پهن است که آن اهلیلجی است و هر یک
از این خطوط مسمی است بموصل و بنصف قطر حامل آنگاه شیخ از جای بجای
قدری ایستاد فقیر هم برخاسته عرض کردم که حرکت ارض بحول شمس در این
بلد ما (شیراز) که الان هستیم دولابی است یا رحوی فرمود هیچکدام بلکه حرکت
دولابی حمایلی است و شما اینجا در افق مایل هستید و از خط استوا پست و نه درجه
و سی و پنج دقیقه افاق شما مایل است بطرف شمال پس شیخ تشریف برد برای
قضای حاجتی ما نیز رفتیم چرا که دانستیم شیخ بواسطه سخن گفتن زیاد خسته شده بود
یک دو روز تقریرات شیخ را که نوشته بودم بدقت نظر ملاحظه میکردم و خاطرنشان میساختم
پس از سه روز دیگر بخیال زیارت آن بزرگوار بتکیهٔ مذکوره رفته دیدم شیخ در اطاق
تشریف ندارد و درب کفش کن هم مسدود است اما خادم پشت در ایستاده
سؤال از حال شیخ نمودم گفت آبی گرم نموده ام و شیخ مشغول شست و شوی خود
میباشند باصطلاح در حمامند در این اثنا خادم را صدا زده قطیفه برده شیخ لباس
پوشیده آمده در اطاق نشست وارد شدم پس از تواضع رسمانه عرض کردم
در اینجا حمامهای خوب دارد چرا بشهر تشریف نیاورید استحمام فرمائید فرمودند
از تو خیلی تعجب دارم که هنوز به عیب این حمامها نرسیدهٔ و هنوز به امراضی که از این

دهان وغیره آنقدر میکروب هست که عددش را خدا میداند وبس و ضرری برای
انسان ندارد واین کرم خوردن دندان که معروف است بواسطهٔ همین میکروبست
و زخمها و جراحتها نیز مملو از میکرباست که دیده میشود و میکروبها بحسب
اشکال مختلفند قسمی مستدیرند قسمی مغزلی (دوک) قسمی قوسی (کمان)
قسمی خیطی (ریسمان) وهکذا اقسام دیگر هست وبحسب رنگ نیز اختلاف
دارند طلائی و زرد و سفیدند بسا که برای هرکدام اسمی است
یعنی صنفی از صناف آنها نامی گذارده اند بطور خصوص
میکروب اسمی عمومی است بزبان فرانسه و انگلیس ها و المانی ها آنها را
(باکتری) میگویند وامّا اسم مخصوص برای اقسام آنها نیز دارند مثلاً
قسمی را (میکروکوس) وقسمی را (باشکپس) صنفی را (فیبریون) نوعی را
(ستربتوکوکس) بعضی را (ستافیلوکوکس) می نامند اکثر این اسمها یونانی است
واین میکروبها گاهی دیده شده اند جفت جفت گاهی چهار تا چهار تا گاهی
متصل بهم مثل سبحه گاهی مجتمع مثل خوشهٔ انگور وهکذا بوضعهای دیگر
(اینها را که دانستی حالا میگویم میکروب بر دو قسم است مفید و مضر
امّا میکروب مفید (خوب ملتفت باش و ببین که خداوند علی اعلی چه

غذا خوردن شدیم پس از فراغت خواند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَطْعَمَنَا فِی جَائِعِینَ
وَسَقَانَا فِی ظَمْآنِینَ وَکَسَانَا فِی عَارِینَ وَهَدَانَا فِی ضَالِّینَ وَحَمَلَنَا فِی رَاجِلِینَ
وَآوَانَا فِی ضَاحِینَ وَاَخْدَمَنَا فِی عَانِینَ وَفَضَّلَنَا عَلٰی کَثِیرٍ مِنَ الْعَالَمِینَ
آنگاه فرمود قبل از آنکه مطلب حمام و سؤالی که از آن نمودی تقریر کنم دو مقدمه لازم
دارد یکی از میکروب و دیگری از سفلیس (کوفت) سخنی گفتن
اما میکروب نمیدانم از حقیقت آن اطلاعی داری یا خیر عرض کردم فی الجمله میدانم
که موجوداتی هستند ذره بینی و وقتی هم با ذره بینی میکروبهای آب را دیدم همچنین در
پشمهای قلم پای مگس حیواناتی دیدم گردش مینمودند شیخ فرمود میکروب
موجوداتی هستند مابین حیوان و نبات زیرا که دارای بعض از صفات حیوانی
و هم صاحب بعض خصائص نباتی این حکم درباره عموم میکروب است
اما اقسامی هستند که بلاشک حیوانند فقط صفات حیوانی دارند و این میکروبها
بچشم دیده نمیشوند بمدد ذره بین های بزرگ مشاهده میکردند و آنها در تمام
ذرات عالم اجسام از حیوانات و نباتات و در هوا و آب و زمین بی حد و حصر و
بی نهایت میباشند و در بدن انسان و حیوان نیز در حال سلامت
دریا دریا میکروب است مخصوص در سطح زبان و مابین دندانها و در رطوبات

که از بخارات هوا حاصل میشوند و در جاهائی که جمعیت و ازدحام بیشتر باشد و جاهائی که مخلوقش کمتر است این میکروبها کمترند و در مقام تجربه بکرّرّ دیده اند در یک صد مثقال آب کثیف معادل هشتاد کرور میکروب موجود است و در آب قنوات و رودخانه ها کمتر میشود بجائی میرسد که در بعض از آبها در یک صد مثقال چهار صد و پنجاه میکروب دیده میشود یکی از حکمای معروف عالم (پاستر) پیدا شد که گروهی از حکما معتقد و پیرو او هستند میگوید که تمام امراض عالم که بر سه قسم است یعنی شخصی و عمومی و بلدی همهٔ آنها از اثر میکروب خواهد بود یعنی میکروب مضر و این تبهای عفن و امراض جلدی و هیضه و اسهال کبدی و دو بار و طاعون و بسیاری از اورام داخلهٔ بدن وغیره وغیره همه از این میکروبهای مضر است پیش از این گفتیم هوائیکه از او تنفس میکنیم و آبهای که می آشامیم و اغذیه که میخوریم بدرجات مختلفه دارای این میکروبها هستند و هر جا که محل مستعدی بهم رسانند در اندک زمانی چند دانهٔ آنها بکرورها میرسد این آست که در تصفیهٔ آبهای خوراکی و نظافت خانه ها و معابر باید خیلی اهتمام کرد همچنین در گوشتهای قصاب اگر بخاطرتان باشد یکدو روز قبل بآن مرد قصاب نصیحت میکردم برای همین مطلب بود

اسبابها در این عالم قرار داده برای راحت بندگانش) این قسم میکروب مفید که در عالم اجسام منزلگاه و محل دارند کارشان متصل تغییر و تبدیل دادن مواد و پوسانیدن و تجزیه نمودن آنها بعناصر اولیه و آنها را جزء زمین و هوا کردن (مثلاً) جسم حیوانی یا نباتی که مرکب است بواسطهٔ این میکروبها که پوسیده میشود بر میگردد باصل اوّل یعنی عنصر اکسیجن و هیدروجن و ازت و غیر ذلک آنها بر میگردد باصل خود جزء هوا و آب و زمین میشوند (و ما تفصیل اکسیجن و هیدروجن و غیرها را چند روز قبل برای شما گفتیم) بالجمله این میکروبهای مفید معلوم شد همیشه سطح کرهٔ زمین را از کثافات و موادّ بیفایده پاک میکنند و اگر این عمل از این میکروبهای مفیده سر نمیزد عناصری که لازمهٔ حیات حیوان و نبات است در زمین و هوای محیط بزمین زود تر تمام میشد

امّا میکروب مضر این قسم موجب و مورث امراض مختلفه اند در حیوان و نباتات که بروز کردند سبب ناخوشی یا هلاکت آنها میشوند در این هوائی که ما تنفس می کنیم تخم می افکنند و خودشان پراکنده هستند یعنی امراض عفونی می پیچی امراض وبائیه را که از اینها حادث میشود و تنها نه همین این میکروبهای مضر در هوا پیدا میشوند بلکه در آبها بسیارند مثل آبهای کثیف و مثل آبهای

صورتی است که هوا سالم و صافی باشد و بندرت میکروب مضر داشته باشد
اما در هوای عفن غیر سالم که میکروبهای مضر دارد هجوم بر انسان یا حیوانات بیچاره
دیگر بیاورند و طبیعت نتواند دفع آنها را بنماید البته مهلک خواهند بود پس فرمود
صورتی دیگر هم هست که میکروب مضر اگرچه قلیل باشد شخص را هلاک کند باینطور که
زمان دخول در بینی یا کام یا مسامی دیگر اسباب دافعه مثل رطوبت بینی و
دهان ونحوها که مذکور شد ضعیف باشند همچنین سستی در کلبول سفید باشد
عرض کردم شنیده ام که در خون کلبول است و آنها حیواناتی هستند اما سفید شیر را
نشنیده ام شیخ فرمود کلبول خون دو قسم است قرمز و سفید بعد از
ذره بین مشاهده نموده اند که در میان دویست کلبول سرخ یک کلبول سفید
دیده میشود واین سفید از آنها در جثه بزرگتر و قوی تر است وآن مثل عنکبوت
که متصل در صدد این است که مگسی صید کند و طعمه خود سازد کلبول سفید در
خون ما و شما متصل منتظر است که به بیند میکروب مضری داخل میشود که آنرا
بلع کند که آسیبی بما و شما نرسد واینها را که گفتم مبادا افسانه به پنداری
و خیال کنی یاوه سرائی است تمام اینها را محسوس دیده و می بینند
عرض کردم در یک قطره خون چند عدد کلبول است فرمود در قطره خون

سخن را که شیخ بدینجا رسانید عرض نمودم که فرمودید میکروب دو قسم است
مفید و مضر نمیشود که همیشه در این هوای ما میکروب مفید باشد بسا که میکروب
مضر نیز در آنها یافت شود عرض میکنم تمام مضر باشد که اگر باشد آنوقت مرض
عمومی پیدا میشود مثل وبا و طاعون ولی عرض میکنم که داخل میکروبهای مفید
مضر البته خواهد بود وانسان یا حیوان دیگر حین نفس کشیدن آنها را بدم در میکشند
یا از مسامات دیگر داخل میشوند پس بایست همیشه بهلاکت یا رنج گرفتار باشند
همچنین دیده ایم در وبا یا طاعون سخت بسیاری جان بدر می برند شیخ فرمود گوش ده
حکمت حضرت خالق بیچون و حفظ او تعالی موجودات را از ناکان و یکون بعین
که هرگاه از آن میکروبهای مضر میخواهند مثلاً از راه بینی داخل بدن انسان شوند
رطوبت بینی مانع است از دخول بالفرض که داخل شود بسبب عطسه طبیعت
بیرونش میکند و چون از راه دهان خواهد دخول نماید رطوبت دهان نیز
ممانعت میکند اتفاقاً اگر داخل شود و بریه رسد بسرفه بیرونش افکند
واحیاناً اگر پائین تر رود اجزا اندرونی نیز بفرمان طبیعت در اخراجش حاضر اند
و اگر از راهی فرضاً خود را داخل خون نمود گلبولهای سفید او را میخورند در این صورت
مستحیل میشوند و ضرری وارد بر انسان و حیوان نمی آید اینها که گفتیم در

صورتی

که مرضی میدانند قسمی از آن باشد و تبدیل صورت داده حتی اینکه یکی از حکما میگوید
سفلیس جذام امریکا است ولی در قدیم الایام در ایران و ترکستان بوده پس
باروپ رسیده دفرنل یکی از معلمین علم طب است در سنه
یکهزار و پانصد و چهل و پنج مسیحی کشف این مرض را نموده و گفته که اول در امریکا
بروز کرده بعد سرایت در اروپ نمود بهر حال این مرض را سه قسم یافته اند
(کوفت عام) و (کوفت اکال) و (کوفت ارثی)
اما کوفت عام بروزان پس از جماع ناپاک است از روز سیم تا روز هشتم
یا بندرت دیرتر یک یا دو یا بیشتر یا بسیار شانکر (دانه) در آلت تناسل
و مقعد و زیر شکم و پرده منی و گوشت پای دندان و زبان و لب و چانه پیدا شود
که خارش دارد در بعضی درد دارد و حمرتی جزئی و در بعضی خراشی ساده
پیدا میشود و در بعضی دیگر قرحه مدوری عمیق اطرافش مانند سر نیزه و قعرش
خاکستری و دورش هاله بنفش رنگ است و صلابت شانکر در زنها کمتر است
از مردها و بسا که بروز کوفت در دماغ و کبد و ریه و طحال و کلیه میشود
و مریض با صدای گرفته و اسهالی که بهیچ چیز بند نمیشود و از زخمهای گندیده آید
بسا اوقات که رفع مرض میشود پس از چندی عود مینماید

که بقدر سنجاقی باشد قریب چهار کرور کلبول است ملاحظه قدرت نمائی و
خلاقیت خالق را کن که مخلوقات باین خردی و صغیری که بیان نمودیم تمام
صاحب آلات وارکان ودل وجگر وشکم وروده وغیره هستند که غذا
میخورند وخورده را هضم میکنند وفرمود بزرگی وکوچکی حیوانات همه بحسب
نسبت اند پشه نسبت بگنجشک کوچک است اما نسبت بکلبول بزرگ است
وعظیم الجثه واین اجسام بجائی میرسند که باآلات قابل تقسیم نمیشند پس فرمود
رفته رفته رفتیم بمسئله جوهر فرد اکنون خواهش دارم از این مسئله دیگر سؤال نمائید
وما را از مقصودی که داریم دور نیندازید زیرا که کلام ما در میکروب بود مختصری
از اقسام آن بیان کردیم ودانستی که این سخنها که در مادهٔ میکروب گفتیم یک
مقدمه بود مقدمهٔ دوم را در سفلیس (کوفت) تقریر مینمائیم
سفلیس مرضی است مزاجی ومسری وآن قابل انتقال است از شخص
بسوی دیگری یا بواسطهٔ جماع یا بواسطهٔ اکل و شرب از ظرفی که شخص سفلیسی بدان
اکل و شرب نموده باشد در انتشار این مرض اختلاف کرده اند
بعضی آنرا از قدیم میدانند میگویند همیشه بوده برخی مرض تازه اش میدانند
آنها که قدیمش میدانند گویند در امراض جلدیه قدما از آن ذکری کرده اند وجذام را

دیگری بجای او بخوابد هم آنست که بوی سرایت کند اما اینهارا که گفتیم درصورتی است
که ماده مستعد برای انتقال و سرایت شده بود و درآن اوان در ایران ما گمان دارم
در مجلسی که پست نفر باشند محتمل که دو نفر آنها سفلیسی باشند و چون
جماع با شخص ناپاک را مصدر این مرض دیده اند بسیاری از حکمای بزرگ
منع کرده اند چنین عملی را که مصدر رسش این مرض باشد و بعد از آنکه شخص جاهلی
مرتکب شد پس از فراغت گفته اند با سرکه یا آب لیمو آلت خود را بشوید
همچنین خوب است تغسیل امونیاک مخلوط با آب و علاج درویشانه اینست
که پس از فراغت با بول خود آلت خود را بشوید (خلاصه) مقصود
ما در سرایت این مرض بود تا بدانی چگونه مسری است حالا که از این مقدمه
که گفتگوی در کوفت بود و از آن مقدمهٔ اول که سخن از میکروب بود فارغ شدیم
میگوئیم با وجود اینکه این مرض در ایران شیوعی دارد روزی یکصد نفر یا هشتاد
یا هشتاد نفر اقل کم پنجاه نفر بدون شبهه در هر حمامی روند بسا که بسیاری از آنها
سفلیس دارند درآب خزینه غوطه میخورند سفلیسی هم که نباشد با آن کثافاتی
که میدانی در شب چه کرده اند صبح در خزینه میروند چهار روز که گذشت آن
آب مشابه به منجلاب است لازم باین نیست که سفلیسی درآن رفته باشد همان

اما کوفت اکال این کوفت همیشه با سوء القنیه است (یعنی ضعف کبد)
و شانکر در این قسم کوفت صلابت نیافته و مبدل بقرحه شده که اکال است
و جزئی از آن با صلاح نزدیک باشد و جزئی باقی مانده باشد از یک سال
دوام کرده باشد گاهی نزف الدم معوی در این حالت بهم رسد و مریض
کاهیده شود تا هلاک گردد

اما کوفت ارثی از پدر یا مادر باطفال میرسد و گویند از پدر بیشتر انتقال به اولاد
میشود میشود که بمادر سرایت نکند فقط منتقل بطفل گردد و اگر این ارث بطفل
از مادر رسد مخوف تر است بسا که در هفته سیم از طفل بروز میکند و ابتدای
آن بگرفتگی بینی و رعاف کرر است پره بینی و لب را قرحه ها پیدا شود و یا شقاقهای
عمیق در آنجا ها همچنین در مقعد که قعر آن سرخ و خونین باشد

بهر حال اسبابی که مورث کوفت است یا بر سبیل ارث است که گفتیم یا
بطور سرایت است مثل سایر امراض مسریه و بایعات حاصله از آفات
مسری اند طرفی که کوفتی از آن آب خورده باشد دیگری بخورد دور نیست که سرایت
کند همچنین نی غلیان که کوفتی بلب گذارده باشد در دیگران سرایت میکند
حتی اینکه تجربه تا باین جا رسانیده اند که گویند شخص کوفتی که در رختخوابی خوابیده باشد

تراشیده اند یا صورت یا پشت گردن مردی را چون از حمام بیرون آمده آثار
قرحه و جراحات بر صورت یا گردن او ظاهر گردیده غافل از اینکه علتش همانست
که گفتیم پس میگوید سودا در مزاجم غالب شده چند روز صبح عرق شاهتره با سکنجبین
باید خورد میخورد و اسباب زحمتش فراهم میآید بیچاره خود غافل است که چه
بر سرش آورده اند حالا اگر دلاکها همه تیغی را بر سر همه کس نزنند
واحتیاط کنند بلکه بعض از اشیا تیغ را شسته و شو دهند مردم را در زحمت
نمی اندازند یا اینکه این مردم هر کسی برای خودش تیغی داشته باشد
هنگام ضرورت بدلاک داده کارش را دیده از او گرفته نگاه دارد تا باز وقت
لزوم و هکذا هر کس کیسه داشته باشد همچنین چه ضرر دارد این مردم
از خواب جهالت بیدار شوند در حمامها دهن شیر قرار دهند تا هر کس داخل خزینه
نشود و اگر بشود بعد از آن بشود که زیر دهن شیر شسته و شو کرده باشد و کثافت
بدن را دفع نموده باشد هیهات هیهات که این نصایح سودمند کسی عمل کند
آنگاه شیخ آب خواست خادم آب آورد نوشید خواست جام را ببرد قدری
فاصل داشت فقیر گفتم من بده شیخ بخادم فرمود این زیادتی را بریز و بشو و آب
پاک کرده بیاور عرض کردم همین کفایت است سؤر جناب عالی شفا است

آب اسباب سفلیس است بیچاره کسیکه مادّه اش مستعد باشد فوراً گرفت

میکیرد در مادّه میکروب هم یاد داری که چه نطقها کردم حالا ملاحظه کن

که این آب خزینه میکروبش چه قدر است (بگو) یک گنج میکروب است

بسا دارای میکروب سمّی است بدبخت کسیکه عضوی از اعضایش مجروح

باشد وارد چنین آبی بشود * اگر بنظر مبارک باشد پیش از این گفتیم که

میکروب در آبهای کثیف بسیار است و این میکروبهای سمّی که بعضو جراحت

رسیدند بمحض اینکه سرایت در خون انسان نمودند اسباب هلاکت را آماده

میسازند از این گذشته شخص کیسه مال کیسه را که بیدن اشخاص مختلف میمالد

بسا که از میکروبهای سمّی اخذ نموده یا ببدن شخص سفلیسی رسیده بدبختی که هیچ مرضی

ندارد زیردست این بی انصاف می نشیند کوفتی بر میخیزد دیگر دلاکی

که سرترا میتراشد خواه در حمام یا بیرون از حمام بسا که سر یا صورت کسی را تراشیده

که سفلیسی بوده یا اینکه تیغ او اخذ میکروبهای سمّی را نموده همان تیغ را بسر یا صورت

یا گردن تو بکشد و از قضا شوری یا جزئی زخمی در اعضای مذکوره تو باشد

یا از همین تیغ فی الجمله زخم شود در هر صورت فوراً در خون تو سرایت

میکند و موجب زحمت تو میگردد مگر ندیده شده که سرکسی را

کونس خود را از آن ام الخبائث پر نموده باهم برداشته بنوشند مقصودش همین
بوده که بجام یکدیگر لب نگذارند سبحان الله مردمان شاربو الخمر که نه دنیا
دارند نه آخرت آداب انسانیت و حفظ صحت خود را ملاحظه میکنند ما ها اکل و شرب
طیب و طاهر خود را چنان فاسد میکنیم که بدتر است از شرب حرام (این که میگویم
دلیل دارم) میگویم جمعی را باهم وعده میگیری هم صحیح و هم سقیم هم علیل هم سلیم
بساکه خودت علتی داری همه را بر یک سفره می نشانی از یک ظرف آنها را
میخورانی و خودت نیز میخوری از یک جام ایشانرا می نوشانی و خودت هم می نوشی
شاید در میان آنها اشخاصی باشند که از معایب مذکوره مطلع باشند ولی البته از خجالت
دم نمیزنند و با تو در رفقای تو همراهی میکنند بزبان تشکر زند و بجنان متنفر
(از سقاخانه های شهر چه بگویم) میخواهند کار ثواب کنند هزار گناه بگردن میگیرند
بنابرآن تقریرات و تحقیقاتی که نمودیم انصاف ده که سقاخانه با آن ظرف منحوس
سرخمره با این مردم نادان چه خواهد کرد میکروب خاطرت نرود
تفلیس را فراموش نکنی (میگوئی سقاخانه علاجی دارد) میگویم بلی میتوان
سرخمره را مسدود کرد دهن شیر بدان قرار داد ظرف پاک بر سر آن گذارد هر کس
بخواهد آب از دهن شیر بظرف ریخته بیاشامد و آنقدر آب در ظرف کند که بتواند

متغیرانه فرمود این چه سخنی است سؤر من از کجا شفا است مگر نه یک ساعت
قبل همین سخن در میان آمد سؤر پیغمبر یا امام شفا است آب نیم خورده
این دو نفر را که وجود مبارکشان از هر عیب مبرا است میتوان خورد بلکه استشفا
نمود و از غیر ایشان ممنوع است و حدیث مشهور سُؤْرُ الْمُؤْمِنِ شِفَاءٌ
محمول بر این معنی است این چه رسمی است که بر لب جام یا کوزه همه پس دهان
بگذارند حتی بر سر سفره ده نفر که نشسته باشند سزاوار این است که ده ظرف آب
حاضر باشد هر یکی مختص نفسی از جالسین همچنین هر کسی باید در جلو خود ظرفی جداگانه داشته
باشد که با کفگیر یا قاشق از طعام کلی برداشته در ظرف خود کرده میل نماید
بسیار تعجب است که جمعی بر خوانی حاضر میشوند مثلاً ترید میکنند و تمام دست
خود را در آن کرده لقمه برداشته بر دهان برده دست را به آب دهن می آلایند
و ثانیاً و ثالثاً همین کار را میکنند کوزه یا کاسه در میان نهاده اند همه آب
از آن مینوشند هیچ عاقل این حرکت جاهلانه را تصویب نخواهد نمود ملاحظه نما
در مجلس شراب که کاری است ناصواب نه خدای عالم راضی است و نه
رسول اکرم مصطلح است که هر یک از حریفان جامی داشته باشند همه
با هم تجرع نمایند و آن کسی که این رسم را در میانشان نهاده که حضار یکدفعه

شخصی که منزلش میروم میرزا عبدالعلی منشی است که با تو هم آشنائی دارد
عرض کردم اذن میفرمائید در خدمت جناب عالی مشرف باشم و بدانجا بیایم
یکمرتبه دیدم رنگ شیخ متغیر شد کاهی زرد کاهی سرخ اما هیچ نمی‌گفتم
منتظر جواب بودم چون بحال آمده فرمود خیلی میل دارم که تو هم همراهی نمائی که قلباً تو را
دوست دارم و خواستار ولی دیدی چرا حالم دگرگون شد برای این بود که پاره‌ای از
مردم خاصه چهار کلمه هم خوانده باشند علی الخصوص ریاست مسجد و محراب را هم
داشته باشند حالشان اینست که هرجا بخواهند بدید یا بازدید بروند فرض میدانند
که جمعی را همراه خود ببرند که بگویند اینها تلامیذ ما هستند و اگر جماعت بدست
نیاید خود را مجبور میسازند که دو نفر لا اقل یک نفر را همراه ببرند ولیکن علمای بزرگ
که صاحبان مقامات عالیه و درجات متعالیه اند و واقعاً مبدء و معاد خود را
دانسته اند هرگز در پی این موهومات احمقانه و خیالات احمقانه نمیروند
با اینکه خود به تنهائی کاسه ماستی یا قرص نانی بدست گرفته از بازار بخانه ببرند
ننگ ندارند اینها مردمان محنک محتنک مجرس مضرس کار آزموده اند
چه اعتنائی به تلمیذ دارند و چه افتخاری به مرید (فی الجمله) میترسم که تو همراه من بیائی
کمانات مردوده مذکوره در باره‌ام برود دیگر اینکه نزد صاحب منزل حقیقت را

بخورد و زیاد تر نریزد تا آب نیم خورده اش بجا نماند چنین آبی که نوشیده شود البته گوارا و بی شایبه است و گوارا تر وقتی است که پس از آب نوشیدن بخواند این کلمات را اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ مُنَزِّلِ الْمَاءِ مِنَ السَّمَاءِ وَ مُصَرِّفِ الْاَمْرِ کَیْفَ یَشَاءُ بِسْمِ اللّٰهِ خَیْرِ الْاَسْمَاءِ پس شیخ از جای برخاسته برای تجدید وضو که نماز ظهر را بگذارد فهیدیم مرخص شده آمدم بشهر شبی گذشت

فردای آنشب در بازار عبور مینمودم شیخ را دیدم به تنهائی میرود پس از تعارفات رسمی فرمود امروز یکی از احباب این شهر مرا وعده خواسته که باصطلاح بازدیدی از وی کرده باشم وگفته است سه ساعت بغروب مانده منتظرم عرض کردم صاحب منزل کیست شیخ متبسم شده باخوش روئی فرمود چه حق داشتی بپرسی و بشناسی صاحب منزل را اینکه گفتم یکی از احباب شاید نمیخواستم از نام و نشان او ترا آگاه سازم (مثلاً دیده شده) در کوچه عبور میفرمائید شخصی که آشنا باشماست بشما میرسد احوال پرسی رسمانه که بشما میکند میپرسد کجا تشریف داشتید جوابی راست یا دروغ میفرمائید پس میگوید کجا تشریف میبرید نیز دروغ یا راستی می شنود ملاحظه بفرمائید این چه قدر ناشایست و از ادب دور است آنگاه شیخ دست مبارک برشانه ام زده بطوری که اظهار مهربانی میفرماید فرمود اینها که گفتم محض تادیب تو بود و الا

یعنی دیشب بدخوابی کشیده بودم یعنی گفتگوئی داشتیم با کسی بر سر حسابی یعنی
مشغول حساب او بودم این شخص ادعائی بر ما دارد اگر بشناسید حاجی عین علی
پوست خز پسر مرحوم حاجی عباس خزدوز که سابقاً پشت حمام گچینه می نشستند
حالا آمده اند در محله بیا تها پهلوی خانه حاجی میرزا ابوالحسن حجره فروش
شیخ فرمود که من در حقیقت غریبم این شهرم اینهارا که میفرمائید نمی شناسم
میزبان دست بسوی فقیر دراز نموده گفت این آقا را میگویم عرض کردم اصل
مطلب را بفرمائید گفت مقصود من اینست که حاجی عین علی پولی از ما
قرض کرده بود بر سر تنزیل آن گفتگوئی داریم مرافعه کشید پریروز رفتیم خانه
جناب آقا ملا محب علی پشنماز که قضاوت هم میکند حکم بقسم شد
فقیر خیلی تغیر در حالم پیدا شد با اینکه خود را از آن جاهل تر میدانم دمی منم گفتم خوب است
کلام را مختصر کنید که جناب شیخ از این سخنان و نحو آن خوش ندارند
گفت مقصود اصلی من اینست که دیشب بدخوابی کشیده ام و امروز
خوابم برد عذر میخواهم پس برخاسته فنجان چای آورد از عقب آن غلیانی
باز نشست رو بشیخ نموده عرض کرد چرا فرمایشی نمی دهید خوب است
ما را نصیحت و اندرزی بفرمائید شیخ فرمود نصیحتی بهتر از این نیست

اظهار بداریم تا بداند ملاقات من با تو در عرض راه بوده قرار بر همین شده رفتیم
نزدیک بدر خانه که رسیدیم شیخ ساعت از بغل بر آورده پس از ملاحظه مجدداً
توقف کرد قدری باز کشت نمود لحظهٔ درنگ فرمود خود را مشغول میساخت
عرض کردم میفرمائید دق الباب نمایم فرمود مرا سه ساعت بغروب مانده
دعوت نموده اکنون پنج دقیقه علاوه است میخواهم صبر کرده بر سر وعدهٔ خود
وفا نموده باشم پنج دقیقه که گذشت حلقهٔ در را زده کسی جوابی
نداد حلقه را قدری شدیدتر زدیم میزبان آمده در را گشود در حالتیکه با لباسی
مختصر بود و چشمهایش خواب آلود معلوم بود که تازه از خواب برخاسته
است معذرتی خواست و رفت ربع ساعت طول کشید آمد و گفت
بسم الله بفرمائید داخل شدیم در منزلی جلوس نمودیم میزبان زود زود قبا
در بر میکرد کلاه بر سر میگذارد ضمناً عذر میخواست که ببخشید خوابم برد یعنی فراموش
کرده بودم یعنی بکلی از خیال بیرون رفته بودم آنوقت دوید سماوری را از
طاقچه بر زمین نهاده قدری فوت در آن کرد بیرون دوید قدری ریسمان بگلوی
غلیان پیچید از این کارها که فارغ گردید آمد و نشست و گفت خوش
آمدید صفا آوردید مشرف فرمودید باز اعاده کرد که حقیقتاً از خیال بیرون بودم

فضائل ائمهٔ هدی و تواریخ صحیحه و کلمات فصیحه و معانی اشعار حکمیه و گفتگو در
صنایع و حرف معموله نمایند بگویند بشنوند بجویند بیابند پس غلیانی دیگر شیخ کشیده
از جای برخاسته خدا حافظ گفته از خانه بیرون آمدیم نزدیک غروب بود
عرض کردم استدعائی دارم ولی خجلم که از سر تا پا خجل و از پا تا سر منفعلم فرمود
استدعا چیست و چرا منفعل و خجلی عرض کردم استدعا اینست که امشب را
سرافرازم فرمائید بطور طبیعی همان طوری که میل مبارک است فرمود در خبر است
که مَنْ قَضٰی لِاَخِیهِ الْمُؤْمِنِ حَاجَةً وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ ممکنم اما خادم من در
تکیه چشم براه است و منتظر عرض کردم آدمی میفرستم تا او را از انتظار بیرون آورده
فارغ البال باشد قبول فرمود شیخ پیش افتاده فقیر از عقب وارد کلبهٔ محقری
که دارم شدیم آدمی را بتکیه فرستادم تا خادم را از نیامدن مخدوم مطلع سازد
غلیانی ترتیب دادم شیخ کشید و فقیر همیشه از آن حرکت جاهلانه آن شب که شیخ
مهمانم بودم متألم بودم و همواره بیدار در کار خود که بقول شیخ رود رواسی را از
میان خود و مردم از عارف تا عامی و از عاقل تا جاهل براندازم و این حرکات
زشت وحشیانه را عادت نسازم شیخ فرمود امشب غذا چه داری
عرض کردم نمیدانم چون منزل نبودم الآن استفسار نموده بعرض میرسانم آمدم

(اگر بپذیری) اولاً چون وعده از کسی گیری یا وعده بکسی دهی بر سر وعده خود وفا نما همان وقتی که وعده خواسته منتظر باش و همان حینی که وعده داده برو و مردم را منتظر مگذار خدا تعالی در فرقان مجید میفرماید اَوْفُوْا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کَانَ مَسْئُوْلًا در تفسیر همین آیهٔ شریفه از حضرت صادق علیه السلام نقل گشته که فرمود ثَلٰثَةٌ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لِاَحَدٍ مِنَ النَّاسِ فِيْهِنَّ رُخْصَةً وَعَدَّ مِنْهَا اَلْوَفَاءَ بِالْعَهْدِ در حدیث دیگر فرموده حُسْنُ الْعَهْدِ مِنَ الْاِيْمَانِ وعده دادن و وعده خواستن فرقی ندارد هر وقتی وعده دادی وفا کن و هر وقتی وعده خواستی مترصد باش چون کسی را در ساعت سه وعده گرفتی همان ساعت انتظار داشته باش و اگر ممکن نداری هر ساعت که ممکن است دعوت کن ثانیاً سخنان متفرقه مگوی آنچه مناسب حال است و شایستهٔ مقال بیان نما و در کلام هر چه بتوانی اختصار کن البته موجز بهتر از اطناب است سخنان سنجیده و کلمات پسندیده بگو (شما را عرض میکنم) مقصودم عامهٔ مردم است که در مجالس که می نشینند وقت گرانبهای خود را صرف سخنان بی مصرف مینمایند بجز بگوئی و قسم خوری دیگر حرفی ندارند چه عیب دارد که در انعقاد مجالس چهار یا دو نفر که می نشینند سخن از آثار خدا و اخبار انبیا و اولیا و احادیث و

میکردم که ببینم شیخ چگونه طعام میخورد تا بیاموزم و همیشه بمقام خود بکار برم
دیدم شیخ برزانوی چپ نشست و با سه انگشت غذا میل میفرمود و لقمه را کوچک
برمیداشت و بسیار میخائید و فرو میبرد و در حال غذا خوردن ابداً آنگاه بفقیر
نمی نمود و متصل اَلْحَمْدُ لِلّٰه میگفت و پس از فراغت سوره فاتحه را خواند آنگاه
فرمود در خانه صابون دارید عرض کردم بلی امروز لباس مرا می شستند و دور
نیست باشد معلوم کردم قدری صابون بود آوردم با صابون هر دو دست را
شست اگرچه یک دستش بیشتر آلوده نشده بود پس خلال خواسته خلال نمود
آنگاه بر پشت خوابیده و پای راست را بر بالای پای چپ نهاد حرکت و جنبشی بخود
داد پس برخاست چند قدم راه رفت و نشست غلیانی آوردم کشید فرمود
اگر میل داری قدری صحبت بداریم چونکه فوراً خوابیدن پس از غذا طباً ممنوع است
تا قدری غذا در معده جای گیرد عرض کردم بهرچه مستفیض فرمائید
نهایت تشکر و ممنونم ولی امروز که منجم باشی مشرف شد و سؤال از حرکت ارض
نمود و فرمودید علم نجوم از جمله طبیعیات محسوب میشود میل داشتم عرض کنم
که این اوضاع نجوم و آنچه در این تقاویم مینویسند چه صورت دارد حقیقتی در آن
هست یا خیر این اثرات را که مینویسند منشائی دارد یا افسانه است

و از اهل البیت مستفسر شدم گفتند شش قرص نان و یک کاسهٔ ماست در خانه حاضر
است و چون شما چند روز است بابا پولی نداده اید میسر نشد غذای درستی طبخ
نمائیم منتظر بودیم تا شما بیائید تکلیف معلوم شود فوراً خدمت شیخ آمده تفصیل را بدون
کم یا زیاد عرض نمودم فرمودند در منزل چند نفر هستند عرض کردم چهار نفر با خود فقیر
پنج نفر فرمود من هم امشب از اهل البیت تو محسوب میشوم پس شش نفر
هستیم آنگاه فرمود در باغچه اینخانه چه کشته‌ عرض کردم نعناع فرمود برو قدری
نعناع اختیار نمای و بیاور رفته در ظرفی نهاده آوردم فرمود با کارد یا گزلکی اینها را
خرد کن چنین کردم پس فرمود چهار قرص نان برای اهل البیت دو قرص دیگر
برای تو و مهمان تو و ماست را نیز سه قسمت کن دو قسمت برای آنها یک قسمت
برای من و تو رفتم بهمان دستور العمل رفتار نمودم دو قرص نان و ثلث ماست را
آوردم حضور شیخ نهادم نعناع خرد شده را هم سه قسمت نمود یک قسمت را در ماست ریخت
دو قسمت دیگر را داده برای اهل البیت بردم اندکی آب در ماست ریخته
برهم زد نان در آن کرده فرمود دو ظرف حاضر ساز که هر یک پیش روی خود
بگذاریم که ترید ماست را در آن نمائیم و دو ظرف هم آب خوراکی حاضر نمودم
قبل از طعام دست خود را شسته فرمود بسم الله پیش رفته مشغول شدیم نگاه

وامروز در ایران باطبع تقویم بدست اشخاصی است که پایهٔ ادراک وفضلشان
باعلی درجه است واطلاعشان بدین فن چه قدیمی وچه جدیدی بمدارج عالیه است
خود آنها کتب بسیار در هیأت جدید ودر اسرار منکشفهٔ این عصر دارند نمی بینی که
در اوایل تقویم از مطالب جدید خرده خرده بگوش مردم میزنند وعوام را از خواب
بیدار میکنند وبا مطالب باطله را از تقویم دور نموده اند باش تا کم کم موهومات
باطلهٔ باقیه را هم از میان مردم براندازند بهر حال امیدواریم که عنقریب مردم عوام
از دریای اوهام بساحل نجات برسند ملاحظه کن در این تعیین ساعات
که باوضاع فلکی انتساب دارد چه قدرها مردم از کار پس میروند واسباب
تعطیل در امورات ملکی آنها پیش میآید (مثلاً) مرد زراعت پیشه بذر غله را
که برای کشت آماده کرده نگاه میدارد ومنتظر میشود که قمر در برج سرطان یا حوت
در آید که برجهای آبی اند واز برج آتشی احتراز میکنند آی بسا که بدین انتظار
موقع افشاندن تخم بر زمین میگذرد ومحروم میشود از رحمتهای الهی وهمچنین
در معاملات صبر مینمایند تا قمر زایدالنور گردد ای بسا که بواسطهٔ این صبر مایهٔ سود
از کفش بدر خواهد رفت باآنکه اکثر میدانند که این اقاویل اباطیل خواهد بود
ودر شریعت ما غیر اصیل بقول یکی از شاهزادگان مرحوم که در ریاضی بی نظیر بود

شیخ فرمود عجب سؤالی کردی و از نیکو مطلبی پرسش نمودی شرط این است
که آنچه تقریر مینمایم بر حسب معمول بنگاری فوراً قلم و دوات و کاغذ حاضر ساخته
مستعد شدم برای نگاشتن شیخ فرمود این تقویم که همه ساله
استخراج مینمایند و زحمت میکشند بیفایده نیست یعنی بعضی از مطالب آن و بسیاری
از آن خیالات قدماست که هنوز نشر علوم در روی زمین مثل این زمان نشده بود
رفته رفته آن خیالات قدیمه هنوز در مغز عوام جای گیر است تا جای کن بشود
طول دارد از جداول تقویم که بسیار مفید است یکی تعیین نوروز سلطانی
است که روزی مبارک است واطلاع بر آن برای عامه لازم است
دیگر ایام هفته و ماه عربیه است دیگر ذکر ماههای جلالی و رومی و
فرانسوی و روسی است دیگر تعیین نصف النهار بعض بلاد است
دیگر بیان وقت طلوع صبح و بین الطلوعین وطلوع آفتاب آنهاست
دیگر جدول توقیعات است بتفصیلی که مرقوم میدارند مابقی هیچ فایده ندارد
ومنجمینی که امروز استاد این فن میباشند و از هیئات جدید اطلاعی کامل
حاصل دارند ناچارند از اینکه اباطیل قدما را نیز در تقویم درج کنند که اگر نکنند این مردم
عوام تقویم را ناقص میدانند بیع وشرا نمینمایند بسا که این منجم را تکفیر میکنند

زحل کوکب دهقانان است مشتری ستاره قاضیان وفقس علیهذا
پس باید ازبرای این کواکب تازه دیده شده منسوباتی ذکر کنند اگر ازبرای سیارات
قدیمه اثری است برای سیارات جدیده نیز اثری خواهد بود
اگر خانهٔ زهره ثور و میزانست بنتون چرابی خان و مان است
اگر شرف قمر در ثور است اورانوس را احوال چه طور است
(خلاصه) رسائل جدیده اساس قدیمه را ویران ساخت مسائل تازه بنیان کهنه را
برانداخت (کلام ماقل و دل خوب است) این احکام نجوم یا بر حسب
شرع است یا بقانون عرف (یعنی عرفی که اصطلاح جدید است) در هر
صورت مطرود و مردود خواهد بود اما بقانون عرف جدید مباینت
مطالب و مخالفت مقاصد بدلیل حس با احکام قدیمه اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَ
اَبْيَنُ مِنَ الْاَمْسِ است چنانچه گفتیم و اما بحسب شرع در شریعت
غرای ما کجاست نام سکزیلدوز و کی برای آنها آن سیر خاص را ذکر نموده
و در چه جا اسمی از سبعهٔ منحوسه است مانند کید و غطیط و سرموش
و فلان و فلان که گویند در تحت فلک قمرند و سیر معکوس دارند و نشانهٔ
فلان اثرند (کذا فعلل و تفعلل) پس اگر مطیع شرع مبین باشیم مخبر صادق فرموده

و در این فن شهیر (رحمة الله علیه) اگر بدیدهٔ انصاف نظر کنید سعادت مشتری
چون نحوست زحل خواهد بود و نحوست زحل مانند سعادت مشتری انتهی
وقتی گفتم که مولای متقیان فرمود زحل را چرا نحس میدانید مگر نمیدانید آن کوکب
نیست و با سعادت است ایضاً بقول آن مرحوم ما نه از
نیش عقرب ضرری داریم و نه از خوشه سنبله ثمری (بالجمله) چه قدرها در شریعت
مطهره مذمت از اهل نجوم شده مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرمود اِنَّ الشَّمسَ وَالقَمَرَ
آیَتَانِ مِنْ آیَاتِ اللهِ لَا یَخسِفَانِ بِمَوتِ اِنسَانٍ وَلَا بِحَیَاتِهِ مگر یکی از بزرگان
این فن نفرمودند این خمسه مسترقه را کی در دیده و آنرا از تقویم براندا حشند
گفتم که از بعض اصطلاحات هیأت جدید کم کم گوش زد مردم نموده اند و در
تالیفات خود سخن از هیأت کرات سماویه و نظام شمسیه و ثبوت آنها و از
اقدار سیارات و اقطار و اقمار هر یک رانده اند و گفته اند این کواکب مثل زمین ما
همه دارای مخلوقند بطریقی که ما خودمان سابقاً تحقیق نمودیم و گفتیم که هر روزی تجدید
دوربین سیاراتی دیده شده که بحول شمس ما گردش میکنند و اگر برای هر یک
از سیارات سبعه مزاجی و طبیعتی و اثری قائلند باید برای کواکب جدیده مزاج
و اثری ذکر نمایند و چنانچه منسوبات کواکب را مینویسند و میگویند

میکنیم بدر خانهٔ آن شخص رفته نخست شیخ بدست مبارک طفل مرحوم را روی دست گرفته گامی چند برده دیگران نیز همراهی کردند تا بقبرستان رسیدیم قرب بنی نفر طفل از آبله مرده را آورده بودند بگوشهٔ نشسته بودیم که از کار طفل مذکور فارغ شوند شیخ رو بجماعت کرده فرمود خون این اطفال بی گناه تمام بگردن پدر و مادر آنهاست چونکه آبلهٔ طفلها را نمی کوبند آلهی از آنجمع گفت هرچه مقدر است میشود در وز شخص که رسید میمیرد شیخ روی ترش کرده متغیر شد فرمود که تو از لوح محفوظ و لوح محو و اثبات خبرداری و از امر بدابی اطلاعی بهتر آن است که سخن نگوئی این بدان ماند که شخصی به بیند سنگی از جائی میآید بر سرش بخورد حفظ سر را ننماید و بگوید اگر خدا بخواهد پسنگ بر سر من نمیرسد و مرا اذیت نمیکند آنگاه سر را پیش برده مورد پسنگ قرار دهد چون بر سرش آمد و مغزش را متلاشی کرد بگوید این را هم خدا کرده اینمطالب خیلی دقیق است تو نمی فهمی دیگر شیخ چیزی نفرمود پس از فراغت از کار آن طفل در خدمت شیخ بودم عرض کردم در مسئلهٔ آبله چگونه باید کوبید و طریقش چه طور است شیخ فرمود در قرون سالفه آبله کوبی در نزد اطبای هند و متداول بوده و در ایران نیز گاو بگاه میداشته اند برای اخذ آبله از پستان او اکنون متروک شده

هفت روزی نحس باشد در مهی ....

برای عقد و نکاح و سفر و بیع و شرا و فصد و حجامت روزها معین فرموده
که هرگز تغییر و تبدیل نیابد و تقویم پارینهٔ آن نیز بکار آید مخبر صادق فرمود
در غرهٔ ماه بیع و شرا و در دوم تزویج و در چهارم زراعت مبارک است
بسا با حکام نجوم و نظر با وضاع موهوم در ایام مذکوره منع اعمال مزبوره را مینمایند
مخبر صادق فرمود در روز سیم نحس است ملاقات سلاطین و در پنجم نیکو نیست
سفر کردن بسا که با حکام مسطوره حکم بآن اعمال میدهند بلی آنچه در تقویم
نوشته میشود از ایام هفته و ماه و غیره و غیره که پیش از این گفتیم مفید است
چنانچه مرقوم داشتیم و سر طبیعی اینکه بطالع و سعادت و نحوست و ساعت
نیک تعیین کردن قائل شدند و از کی اینها جاری شد و منشا رکی بود حالا با
بموقعش خواهیم گفت دیگر بس است حالا باید قدری استراحت نمود
پس شیخ برخاسته خوابید فقیر نیز خوابیدم علی الطلوع شیخ پس از
فریضهٔ دو کانهٔ حق یگانه خواست تشریف ببرد که یکی از همسایگان فقیر آمد که طفلی
از من بمرض آبله فوت شده استدعا دارم تشییع جنازه نمائید شیخ فرمود
چون در تشییع جنازه ثوابهاست که خدا تعالی وعده فرموده من هم مشایعت

میکنم

که در فوق گفتیم (امّا طریق کوبیدن آبله) میشود که با آبلهٔ گاو مذکور آبلهٔ طفل را
بکوبند بلا واسطه و میشود با آبلهٔ طفلی که آن طفل از ماده گاوی آبله کرده بکوبند و باید آبله
گاو یا آبلهٔ انسانی که از ماده گاو است در شیشهٔ کوچک مضبوط نمایند تا چندی میماند
زمان کوبیدن باید در روشنی شدید آفتاب نباشد در سایه باشد بازوی طفل
میکوبند و باید طفل چندان کوچک نباشد یعنی چند ماه از عمرش گذشته باشد
و با نیشتر که بدن طفل را میخراشند باید خون زیاد خارج نشود زیرا که آن
ماده مجذوب بدن نمیگردد و در فرنگستان آبلهٔ گاوی را بحالت میعان
در شیشهٔ باریک نگاه میدارند نشتری دارند که در نوک آن مایع است
فرو میبرند در زیر جلد بدون اینکه خون خارج شود بهرحال تا چهار روز دانه پیدا
شود بقدر ارزن بتدریج بزرگ میگردد و فرو میرود روز دهم پژمرده میگردد
و خشک میشود بعض از اطبا را اعتقاد آنست که آبلهٔ گاوی را
یکنوبت در طفولیت و دفعهٔ دیگر پس از بلوغ بکوبند که دیگر تمام عمر از این
مرض معاف مانند فقیر عرض کردم بسا اوقات طفل را آبله کوبیده اند
باز مبتلا شده فرمود درست کوبیده نشده یا آبله (یعنی ماده) صحیح نبوده یا کوبنده
ناشی از کار بوده سخن که بدینجا رسید شیخ بسوی تکیه روان شده فقیر نیز او را وداع گفتم

منحصر است در یکی یا دو نفر در شهری این عمل را دارند و از صد نفر یکی اقدام در
کوبیدن آبلهٔ طفل خود نمی نماید و اگر هم نماید مثل نکوبیدن بلکه بدتر چرا که معلوم نیست
این آبله کوب از کجا آبله آورده بسا که از همین آبله های رسمی اطفال اخذ کرده چه بسا که
ناپاک باشند اسباب زحمت خواهد بود بهترین اقسام اینست که
حکیم ژنر انگلیسی در سنهٔ هفتصد و نود و شش مسیحی منکشف ساخته و
اخذ آبله از گاو نموده باینطور که باید اخذ آبله را از پستان گاو نمود و وقتی که این بثور
میخواهد در پستان گاو حادث شود گاو از خوراک می افتد شیرش رقیق و
کم میشود پس سه یا چهار روز در پستانش آبله ظاهر میشود تا چهار روز بر آمدگیها
بزرگتر میشود و بثورها شفاف و اطراف آنها قرمز رنگ و بعد مبدل بکبود میشود و
در روز دهم و یازدهم رطوبتش که رقیق القوام بود غلیظ میگردد و فلسهای
قهوه رنگ بعمل میآید پس از دوازده روز ساقط میشود (این آبله جید و
نیکوست) و در گاو آبلهٔ که آنرا آبلهٔ کاذب گویند پیدا میشود که از کوبیدن
آن آبلهٔ کاذب فایدهٔ مترتب نیست شاید منع بروز ثانوی را نمیکند و این آبلهٔ
کاذب در گاو طاولهای صغیرند تقعری در وسط ندارند روز پنجم و ششم
رو بخشکی میگذارد و حمرتی چندان اطراف آنها نیست بخلاف آبلهٔ جیدی

شقاوت او منحصر است در آنچه از برای او بود بحسب لذات و آلام بدینه دنیاویه
و نفس او فانی میشود بسبب مرگ و عود نمیکند و از ما و رای طبیعت غافل و بیخبرند
همچنین کار نداریم بموحدینی که قیامت را در طول عالم میدانند نه در عرض گویند
قیامت هر کس همان مردن اوست با تحقیقاتی که دارند اما ما کار داریم
ببزرگانی که فرموده اند با این اجساد جواهری است که اشرف و انور است و چون
خلع ابدان را کردند در قیامت برمیگردند بسوی آن اجساد یا بسوی اجساد دیگری
مثل آنها که قائم مقام آنها باشند پس معاقب میشوند بدانچه عمل کرده اند
از خیر یا شر و همین قول را بعض از حکما پسندیده اند برخی هم گفته اند فوق این
اعتقاد آنست که در کنه امر معاد کسی پی نبرده مگر خدای تعالی و راسخون در علم
مخبر صادق از آخرت خبر داده البته تعبداً قبول خواهیم کرد چنانچه ابو علی سینا در شفا
گوید یجب ان یُعلم انّ المعادَ منه ما هو مقبولٌ من الشرع ولا سبیل الی
اثباته الّا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبوّة و هو الّذی للبدن
و شرورُه معلومة لا یحتاج الی ان یُعلم و قد بسطت الشریعة الحقّة
التی اتانا بها سیّدنا و مولانا و نبیّنا محمّدٌ صلّی الله علیه و آله حال
السعادة و الشقاوة التی بحسب البدن و منه ما هو مدرکٌ بالعقل

روز دیگر بهوای خدمت آن بزرگوار از منزل بیرون آمده بتکیه وارد شدم دیدم
شیخ نشسته جماعتی کثیر اطرافش حلقه وار نشسته اند فقیر نیز در آن حلقه آمده
نشستم شیخ مشغول تحقیق بود چون بدایت سخن و عنوان مطلب را نبودم نفهمیدم
جواب از چه سؤال است و سائل کیست همین قدر شنیدم شیخ میفرمود ما کار
بحرفهای سخیف جماعتی نداریم که گفتند پیدایش این عوالم علویه و سفلیه و موالید
همگی بر سبیل اتفاق میباشد و از روی اتفاق این هیأت ظهور نموده اند همچنین کار
نداریم بکسانی که گفتند عوالم مذکوره را ابتدائی نیست و انتهائی نخواهد بود
همچنین اعتمادی نداریم بقول اشخاصی که گفتند این اشکال عالم از صورتی بصورتی
تبدیل یافتند مثلاً اول بصورت میمون بودند رفته رفته بصورت حالیه
رسیده اند همچنین اعتقادی نداریم بگروهی که از درجات مذکوره ترقی کرده اند
و میگویند علت این همه هیأت و اشکال عوالم علویه و سفلیه ماده و قوه ایست
که شاعر نیستند و این طوایف مذکوره غافلند از اینکه ترجیح بلا مرجح
لازم میآید و وجود مقادیر غیر متناهیه در مقدار متناهی نیز لازم میآید و بالجمله امتناعات
و مفاسدی که ما در صدد ذکر آنها نیستیم (خلاصه) همچنین کار نداریم
بطایفه که گویند انسان مثل سائر حیوان و نبات هرگاه مُرد مُرد سعادت و

ندارد در سلک عقول مجرده خواهد بود و چنان لذتی او راست که هیچ لذت
جسمانی را با آن قیاس نتوان کرد و در بهشت جاودانی خواهد بود
و اما اگر بی بهره از ان دو فضیلت باشد و کمالی حاصل ننموده باشد در المی
که هیچ الم جسمانی را با آن برابر نتوان نمود خواهد بود و در دوزخ ابدی باشد
پس شیخ فرمود در این مسئله سخن بسیار است و گفتگو بیشمار ما نحن فیه ما را نیست
که کار خلاق عالم هرج و مرج نیست هر عملی پاداشی دارد و کیفری و آن البته در
عالمی دیگر است غیر از این عالم جسمانی باید خیلی تحصیل کنی آنگاه بسیار فکر نمائی تا مطلب را
بفهمی دیگری از آن جماعت عرض کرد که فرمودید مفاسد دولت و
ملت از دروغ است (چگونه خواهد بود) شیخ فرمود چون پیراهن من
منحصر بیکی است امروز میخواهم بروم بر سر چشمه که در این حوالی است بدست خود
آن را بشویم لهذا معذرت میخواهم حضار اصرار کردند که مختصر بفرمائید
شیخ فرمود وقتی از اوقات یکی از حکمای خارجه کتابی در دست داشت و میگفت
که من تجربه حاصل نموده ام که در هر دولت که دروغگوئی رواج بازار آنها
باشد هرگز آن دولت ترقی نخواهد کرد و براهینی محکم بر این مدعا اقامه نمود که حالا
حاجت بآن نیست که من آنها را بگویم زیرا که هر صاحب مدرک باندک تصوری

وَالْقِيَاسِ الْبُرْهَانِي وَقَدْ صَدَّقَتْهُ النُّبُوَّةُ وَهُوَ السَّعَادَةُ وَالشَّقَاوَةُ
الثَّابِتَتَانِ الخ حالا که باخرتی معتقد شدیم به پسینم میتوانیم جمع میان این دنیا
وآن آخرت رانمائیم یعنی میتوانیم خودرا درداریں معزز ومحترم بداریم در دنیا
نیک نام برسانیم ودر آخرت رستگار کردیم (البته میتوانیم) میگوئید
بچه نحو میگوئیم بدرست کرداری ودرست رفتاری ودرست گفتاری
(یعنی دروغ نگفتن) چونکه مقاسد تمام دولت وملت از دروغ است
آنگاه شیخ ساکت شده قلیان خواسته یکی از آنجماعت عرض کرد در مسئله
معاد روحانی وجسمانی چه میفرمائید شیخ فرمود بعض از اهل توحید اعتقاد
دارند بمعاد جسمانی فقط وبعض دیگر معتقدند بمعاد جسمانی وروحانی هر دو باهم
امّا در معاد جسمانی تقلید کرده اند وتصدیق نموده اند قول پیغمبران علیهم السلام را
چنانچه پیش از این گفتم سخنی که ابوعلی سینا راست وبسیاری از حکما و متألهین
گویند نفس ناطقه را دو فضیلت است نظری وعملی نظری توغل او ست
باحکام عقلیه وعملی تحصیل کردن ملکات میانه رویی است در اخلاق که نه
بطرف افراط برود ونه بطرف تفریط پس هرگاه نفس ناطقه این دو
فضیلت را دارا شد یعنی در علم وعمل پس از انقطاع او از بدن احتیاجی

احادیث نیز وارد است در اصول کافی منقول است از حضرت باقر علیه السلام
اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ لِلشَّرِّ اَقْفَالاً وَجَعَلَ مَفَاتِیحَ تِلْکَ الْاَقْفَالِ الشَّرَابَ وَ
الْکِذْبُ شَرٌّ مِنَ الشَّرَابِ ملاحظه کن با همه مفاسدی که در شرب خمر است دروغ را
بدتر از آن دانسته اند باز آنحضرت ارواحنا فداه فرمود اِنَّ الْکِذْبَ هُوَ خَرَابُ
الْاِیْمَانِ و باید پناه برخدا برد از اینکه دروغگوئی عادت شخص بشود هر چه پیش برود
جرئتش زیادتر میشود و در این عمل شنیع دلیرتر میگردد حضرت زین العابدین
روحنا له الفدا میفرماید از برای فرزندش اِتَّقُوا الْکِذْبَ الصَّغِیْرَ مِنْهُ وَالْکَبِیْرَ
فِی کُلِّ جِدٍّ وَهَزْلٍ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذَا کَذَبَ فِی الصَّغِیْرِ اِجْتَرَءَ عَلَی الْکَبِیْرِ
معلوم است دروغ کوچک میسر سازد شخص را بدروغ بزرگ و آن موجب فسادهای
عظیم خواهد شد و عقلای عالم متفق اند بر اینکه از دروغ هرگز هیچ
مقصودی حاصل نخواهد شد و علت عدم حصول مقاصد و نرسیدن بامال و
آرزوها دروغگوئی است ملاحظه نمائید در بازارها این
اهل صنایع و حرف اگر بنا بشود در مقام بیع و شرا از صبح الی شام با هزاران
از خواص و عوام دروغ بگویند و در ضمن دروغ قسمهای مغلظه یاد کنند چه قدر فساد
و خرابی در ارکان دولت و ملت خواهد بود عجب اینست که دروغ بزرگ را

تصدیق میکند و میداند که عدم ترقی دولت از دروغ چگونه است (بهرحال)
از آن حکیم پرسیدم که این کتاب از کیست پس از ملاحظه معلوم شد که آنرا
یکی از حکمای اسلام نوشته بوده و خوارج بزبان دیگر ترجمه اش نموده بودند
(باری) از بدیهیات است که از دروغ گوئی مفاسد دنیوی و اخروی بظهور
میرسد مگر ز دیده اید که دروغ را بهر لباس جلوه دهند آخر فضیحت خود را
ظاهر میسازد و آن دروغ گو در انظار مردم خوار و زبون میگردد و اگر
بالفرض کسی باشد که مردم احتیاج باو داشته باشند و حضوراً نتوانند او را تکذیب
نمایند ولی در نفس الامر بیقدر و منزلت خواهد بود حتی بچشم اهل و عیال خود حقیر و
ذلیل مینماید و اگر از نتیجهٔ دروغ او قتل نفسی یا جرحی یا ضرری یا اقل از آنها
آزردگی دلی پیدا شود در عقبی مؤاخذ خواهد بود من میگویم اگر هیچیک
از مذکورات هم واقع نشود معاقب است نخوانده و نشنیده خدای تعالی
در کتاب محکم خود تکذیب از دروغگو فرموده و لعنت کرده میفرماید فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین فقیر عرض کردم این آیهٔ شریفه خصوصیتی دارد و در
مباهله است شیخ از روی تندی فرمود چرا از روی نادانی سخن میگوئی مگر
نشنیده که گفته‌اند عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص محل پس فرمود در اخبار و

دیگراست وقصد میکند از اینجا پیش روی خود رانه آن اطاق وخانه را سمت این

معنی توریه چه بسیار از کسانی که خود را از اهل علم میدانند این عادت را پیش نهاد

خود ساخته اند که با عتقاد خود دروغ نگفته باشند (اما اعتقاد من چیست

اعتقاد من اینست در صورتی که مقام ضرر وزیانی نباشد این توریه ها از دروغ

بدتر است چوکه طرف مقابل بصداقت خود چیزی میگوید تدلیس جواب

می شنود خوب است توریه نگویند حیله نگویند تزویر نخوانند فریب بدانند

توریه های بازاری را که البته دیده اید وشنیده اید بمشتریهای خود چه قسمها

یاد میکنند نستعیذ بالله تعالی   این توریه ریشه ایست که هر شاخ

نفاق وحیله وتزویر از آن روئیده میشود ومیوه بی مروتی وبی انصافی بار می آورد

اگرچه بعضی در حق تقیه هم همین را گفته اند ولی حالا کار بآن نداریم بسا هست که

بعض از مردم نفهمند که ما چه میگوییم وتقیه را دین آباء واجداد خود دانند وبما در مقام

بحث در آیند وبیخبر اند از اینکه ائمه علیهم السلام مقصودشان از تقیه چه بوده

وچگونه بوده بهرحال کاری بآن نداریم حرف ما در توریه است که اخلاق مردم را

فاسد می سازد   بالجمله چند جا که مثل مقام قتل باشد یا افتراق ونحوها

که شارع مقدس ما دروغ را مباح فرموده وتوریه را حلال نموده دیگر دروغگوئی

نام توریه میکذارند سخن که بدینجا رسید شیخ ازجای برخاست و معذرت خواست
فرمود باید بروم برای نشست وشوی لباس پس خود فردا چنانچه مرا مشرف
سازید باقی را عرض میکنم شیخ تشریف برد ما نیز متفرق شدیم
روز دیگر فقیر تکیه رفته از رفقای روز گذشته نیز دو سه نفر حاضر شدند بحضور
مبارک شیخ بزرگوار مشرف شدیم بتقریبی سخن معهود را در میان آوردیم
فقیر عرض کردم دیروز در توریه سخن میراندید معنی آن چیست فرمود توریه مصدر
باب تفعیل است یعنی پوشیدن حقیقت مطلب را و ظاهر ساختن غیر آن را
مثلی برای شما بیاورم شخصی شیر کاو یا میش خورده کسی او را میکوید شیر خورده
میخواهد توریه کند میکوید من شیر را نخورده ام بلکه قسم هم یاد میکند و در دل خود قصد
میکند از شیر حیوان مفترس را (توریه بنحوی دیگر) مردی
حکم و فرمان پادشاه را دارد که آنرا منشور میکویند و سخن از منشور در میان است
کسی میکوید منشور خود را بدهید به بینم آن مرد نمیخواهد بدهد باصطلاح دروغ هم نمیخواهد
بکوید جواب میدهد منشور ندارم (یعنی من شور ندارم) و از شور غوغا قصد میکند
(توریه بنحوی دیگر) شخصی از دوستی کتابی میخواهد که در طاقچه نهاده و آن شخص
نمیداند در طاقچه است دوست میکوید والله اینجا آن کتاب را ندارم جا



نمودی واز آن احتراز کردی چراکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار میکرداند (قطعه)

زبان پاک را حیف است بسیار   که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا برنداری از سر صدق   سر از گردون گردان برفرازی

وقتی از دانشمندی این عبارت راشنیدم که فرمود اِنْ کَانَ الْکِذْبُ یُنْجِیْ فَالصِّدْقُ اَنْجیٰ شیخ ساکت شده ما هم اذن رخصی گرفته از پی کار خود رفتیم دو روز گذشت یکی از ادبای شهر شیخ را دعوت کرده بود فقیر را نیز وعده خواسته چون وارد شدم شیخ تشریف داشتند جمع کثیری هم که از مدعوین بودند شرف حضور داشتند یکی از جالسین متوجه است نطقی کند رو بشیخ کرده عرض کرد این جناب ادیب که صاحب منزل است امروز محض تشریف فرمائی جناب مستطاب عالی ما را دعوت کرده تا از حضور مبارک استفاضه و استفاده نمائیم   والحق جناب ادیب آدم بسیار خوبی است اما عیبش این است که متصل مهمان بخانه می آورد پولش را صرف این کار خیلی میکند   شیخ تبسمی کرده فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود

اَلضَّیْفُ اِذَا دَخَلَ بَیْتَ الْمُؤْمِنِ دَخَلَتْ مَعَهُ اَلْفُ بَرَکَةٍ وَاَلْفُ رَحْمَةٍ وَیَکْتُبُ اللّٰهُ لِصَاحِبِ الْمَنْزِلِ بِکُلِّ لُقْمَةٍ یَأْکُلُهَا الضَّیْفُ حَجَّةً وَعُمْرَةً

فقیر این حدیث را فوراً نوشتم و مترصد بودم که باز تقریرات شیخ را علی الرسم مرقوم دارم

و توریه جوئی حرام است غلط است خطا ست آنگاه شیخ دست مبارک
بسوی فقیر دراز کرده اشارت نمود و فرمود این شخص خطوط میخی سلاطین سلف را
میتواند خواند و در سراهای تخت جمشید فارس فقرهٔ از دروغ را ترجمه کرده در
کتابی که از تالیفات اوست و بطبع رسیده درج نموده بشنوید که از دروغ
چه گفته اند پس بفقیر فرمود بیان کن فقیر عرض نمودم بلی در یکی از
سراهای پرسی پلیس (تخت جمشید) که عمارت داریوس است (دارا)
نوشته خدا بزرگ وبی مثال است از تمام خداها بزرگتر است بداریوس پادشاه
مرحمت فرموده و سلطنت بخشیده (از این قبیل سخنان بر سنگ منقوش است
تا اینکه میگوید) خدا حفظ فرماید این ولایت مرا از تنگسالی و دروغگوئی و نگذارد
دشمن در این ولایت بیاید و نه تنگسالی و نه دروغگوئی این را از خدا التماس دارم
(فقیر ساکت شده) شیخ فرمود ملاحظه کنید که در باب دروغگوئی مکرر
گفته و از سیاق کلام و استدعای آن پادشاه از خداوند معلوم میشود که دروغگوئی
در ملک را بمنزلهٔ بلایا و آفات میدانسته و خرابی مملکت را از دروغ دیده چنانکه
ما هم گفتیم یکی از بزرگان فرموده بر تقدیری که از دروغ گفتن
خوف عقاب و از راستی امید ثواب نبودی عاقل هرگز دروغ را شعار

نمودی

میکند بساکه آبروی شخص را بیسر یزد مزاح موردی دارد وموقعی دارد وحدی دارد
ازمورد وموقع وحد خود که تجاوز کرد موجب رنجش وکدورت خاطراست
حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم گاهی مزاح میفرمود ولی حق میفرمود
چنانچه خود فرموده إِنِّي لَأَمْزَحُ وَلَا أَقُولُ إِلَّا الْحَقَّ وگفته اند مزاح درکلام مثل
نمک در طعام است چون زیاد شود مانند غذای شور خواهد بود وچون خواهند
مزاح کنند یا لطیفه گویند باید بکنایت باشد لطیفه پادشاهی را چشم
درد عارض شد طبیب فرمود حنا برکف پای پادشاه بمالند خواجه سرا گفت ای
طبیب چشم را باکف پا چه نسبت است طبیب گفت همان نسبت که خصیه را
بر نخدانست (یعنی چون خصیه نباشد موی زنخ نمیروید) لطیفه ازظریف
اکولی پرسیدند ازکلام الله کدام آیه را خوش داری گفت وَأَنْتُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ
پرسیدند کدام امر الهی بیشتر می پسندی گفت كُلُوا وَاشْرَبُوا گفتند کدام دعا را
ازقران ورد ساخته گفت رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ
لطیفه سلطان نصر الله پسر شاه سبحان پهلوی پدر نشسته بود قاضی فتح الله
وارد شد خواست بر سلطان نصر الله مقدم به نشیند سلطان نصر الله دستش را گرفت
وزیر دست خود نشانید وگفت حق سبحانه تعالی در قران مجید درجات من فوق را

عالم است چیست مثلش باین عالم چه طور است شیخ فرمود سؤال عجیبی نمودی که حالا مجال نداریم در این ماده صحبت کنیم جز اینکه مختصر بگوئیم بدانکه حضرت واجب الوجود من جمیع الجهات والحیثیات مجرد از ماده و مده است و ذاتش مبرا از چونی و چندی یک قوه طبیعی در این عالم نهاده که نافذ و فرمانفرمای اساس هستی باشد و زیست آدمی بدان خواهد بود و آن قوه این کارخانه را میکرداند (مثالی برای شما بزنم) در فرنگستان دیده اید یا شنیده اید که قوه بخاری در کارخانه ها و در آتشخانه های جهاز نیز موجود است و آن قوه بخار یکمرتبه تمام چرخهای بزرگ و کوچک را بحرکت می آورد و میکرداند که اگر آن بخار نباشد همه از کار می افتند (این نکته لطیف را بفهم) آن بخار در تمام منافذ چرخها یک حالتست و از برای آن زیادتی و کمی و سستی و سختی ندارد مگر اینکه هر چرخی بحسب خود حرکت میکنند یکی سنگین است بطئی حرکت مینماید دیگری سبک است سریع گردش میفرماید (بلی) مؤثر خارجی آن بخار هر گاه آتش را تند کنند قوه بخار زیادتر و چون کم کنند کمتر خواهد بود همین طور مؤثر پس اینعالم حضرت واجب الوجود جلت عظمته باقتضای حکمت بالغه آن طبیعت را بطوری جاری و ساری فرموده که بروفق قاعده و قانونست و عقول دانشمندان عالم (هر کس میخواهد باشد) بکشف این اسرار

چنین قرار داده (اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ) **لطیفه** مردی بسیار گریه
منظر بر سر بازاری ایستاده بود زنی جمیله مقابلش آمد در چهرهٔ آن مرد خیره شد
مرد پرسید که چرا چنین کردی زن گفت چشم من گناه عظیمی کرده بود خواستم او را
عذاب کنم سخت تر عقوبتی از دیدار تو ندیدم **(قطعه)**

نامهٔ مردم چشم ز گنه شسته نشد — گرچه از گریه دو صد بار غذابش کردم
تا رهد ز آتش فردای قیامت امروز — بنظر در رخ زشت تو عقابش کردم

لطیفه (اگرچه مزاح قبیحانه ایست) امردی براهی میگذشت و این مصرع
مکرر میخواند — مست شراب بودم و افتاده بیخبر ظریفی شنید آه سردی کشید
و گفت کاش من آنوقت خبردار بودم — بالجمله گفتیم مزاح بسیار و تند بها را
میبرد (شاعری گفته) در ظرایف و لطایف است ظاهراً

اِنَّ الْمِزَاحَ لِلْجَلَالِ مَسْلَبَهٌ — وَالضِّحْكُ اَیْضًا لِلْبَهَاءِ مَذْهَبَهٌ

(خلاصه) شیخ سخن را عمداً طول میداد تا آن دو نفر از خصومت منصرف شده
و از خیال جدال درگذشتند — آنگاه شیخ غلیان خواسته و فرمود غلیان را کشیده
مرخص میشویم شخصی از ادبار مجلس عرض کرد در این مقدار از زمان که تشریف دارند
اذن بفرمائید سؤالی کنم (فرمود بفرما) عرض کرد این قوه که طبیعت تام دارد و در این

بعضی اصول لند بعضی فروع اصول عمده را پنج میدانند

(۱) اقیانوس که لفظ یونانی است (بحر) اَطلَس که معرب اتلس است
ومعنی لغوی آن اکحل واکبر فیمابین اروپا وافریقا وامریکا موسوم بمحیط اتلانتیک
میباشد ودریاهائی که باین محیط اتصال دارند بحر جرمن است وبحر بدترین و
دریای بالتیک وغیره وغیره که اسامی آنها در کتب جغرافی مسطور است
عمقش را تا پانزده هزار وصد وپنجاه ونه متر کشفه اند

(۲) اقیانوس ساکن چون سلیم وآرام است ساکنش خوانند وآن فیمابین
امریکا وآسیا واسترلیا میباشد بزرگترین پهنای آن نصف کره را گرفته دریاهائی
که باین محیط اتصال دارند مثل خلیج جپان وبحر الاصفر وغیرها که تفصیلی دارد

(۳) اقیانوس هند فیمابین افریقا واسترالیا و در جنوب آسیا است
دریاهائی که اتصال بآن دارند یکی بحر الاحمر است میان افریقا وعربستان وعمان
وخلیج فارس

(۴) اقیانوس منجمد شمالی در اطراف قطب شمال همیشه در این دریا بجهة
سرما ویخ کشتی راندن دشوار است از دریاهائی که اتصال باین محیط دارند
بحر الابیض شمالی است که میرود در شمال روسیه

علمای علم شیمی با اینکه (دلیلی برایت بیاورم) پی نبرده و همه عاجز و بمقام حیرتند
که مادهٔ سم الفار و مادهٔ شکر یکی است آن سازگار و آن کشنده و در این معنی تمام متحیر و حل
این مشکل را نتوانسته اند بنمایند همین قدر اندازهٔ مهلک بودن آنرا و گوارا بودن
این را دانسته اند نهایت علت سمیت سم الفار را نیز یافته اند اما در مسئلهٔ اول که این
دو جسم با وجودی که هر دو از یک ماده اند چرا آن کشنده و این گوارنده است
حیرت دارند باز عرض کرد و قسم داد که اذن بفرمائید که یک سؤال دیگر بنمایم
(فرمود بگو) عرض کرد سابق در افواه مردم نامی از هفت اقلیم بود بتقسیمی که در اکثر
کتب مسطور است اکنون میگویند زمین را به پنج حصه قرار داده اند تفصیلش
چگونه است شیخ فرمود بلی زمین اکنون بحسب اصطلاح جدید به پنج حصه است
از این قرار اروپا ۱ آسیا ۲ افریقا ۳ امریکا ۴ استرالیا ۵ عرض کرد
وسعت تمام زمین از آب و خاک چه قدر است شیخ فرمود از قرار تشخیص و
تعیین حکما تقریباً بیست و شش کرور فرسنگ مربع وسعت تمام
زمین است عرض کرد چه مقدار دریاست و چه مقدار خشکی شیخ فرمود
تقریباً نوزده کرور فرسنگ مربع آبست که احاطه بزمین کرده و هفت کرور فرسنگ
مربع خاک است عرض کرد چند دریا در عالم است شیخ فرمود دریاها

اما جمهوری سلطنتی است بر طبق آراء عموم مردم در تحت ریاست چندین نفر
است با انتخاب اهالی مملکت بمشورت و صوابدید یکدیگر امور ملکی را انجام دهند
وآنکه بر سایر حکام مقدم است او را رئیس جمهوری نامند بزرگترین جمهوریهای اروپا
دولت فرانسه است رئیس آنها هر از هفت سال یکمرتبه تبدیل می یابد و بزرگترین
جمهوریهای امریکا دول متحده آمریک است که رئیس آنها هر از چهار سال یکمرتبه
تغییر مینماید عرض کرد مذاهب در عالم چند است شیخ تبسمی کرده فرمود
حساب آنها را خدا میداند اگر اصول آنها معدود باشد فروعات آنها نامعدود است
هر یک از آنها منشعب بشعب عدیده میشوند عرض کرد بر سبیل اجمال بفرمائید
شیخ فرمود مذاهب منقسم میشوند بدو قسم قسمی موحد و قسمی مشرک بحسب عقیده اما
موحد مشتمل است بر اسلام و مسیحی و یهود اما مذهب اسلام در اکثر قطعه آسیا
و بعض از افریقا و پاره از اروپا شایع است و این مذهب منقسم بدو فرقه است
یکی شیعه دیگری سنی و هر یک از آنها شعبه شعبه میشوند بحسب عقاید و آرائی که دارند
چنانچه شنیده در صدد ذکر آنها نیستیم و عدد نفوس آنها که شمرده شده دویست و نه ملیون اند
اما مذهب مسیحی آنها در اروپا و امریکا وغیره هستند منقسم بسه قسم شده اند یکی کاتولیک
که رئیس خود را پاپ می نامند دیگر پروتستان یعنی معتزله و باحکام کتب مقدسه

(۵) اقیانوس منجمد جنوب محیط بر قطب جنوبست دریای پرطوفان
با انقلابی است مثل دریای شمالی همیشه با یخ است و عبور از آن مشکل و سرمای
آن از دریای شمالی بیشتر است عرض کرد اگر آب دریا شور نبود خوب بود
شیخ فرمود سبحان الله چون و چرا در کار اقدس الٰهی میکنی و از حکمت این مطلب بیخبری
نمکی که در آب دریاست نمیگذارد بسرعت آبها منقلب به بخار شوند دیگر اینکه
در نقاط خط استوا اگر دریا شور نبود و نمک نداشت زود ببخار منقلب میشد و آب نایاب
فاقد میگردید و نظام زندگانی انسانی برهم میخورد و رشتهٔ زندگی بریده میگشت
عرض کرد آب دریا سنگین تر است یا آب رودخانه و چشمه سار فرمود اگر مقدار
معینی از آب شیرین هزار مثقال وزن داشته باشد همان مقدار از آب دریا هزار و
بیست و پنج مثقال وزن دارد تقریباً عرض کرد سلطنت سلاطین چگونه است
باهم در حکومت فرقی دارند یا نه شیخ فرمود سلطنت سه قسم است
مستقله و مشروطه و جمهوری اما مستقله آنست که سلطنتی بدون معارضه باشد
و پادشاه مسلط بود مثل سلطنت مستقله در آسیا و افریقا و غیر ذلک که تفصیلش در
جغرافیا مرقوم است اما مشروطه سلطنتی است که از طرف رعایا بر وفق
معاهدات و شروطی معین شده باشد مثل سلطنت در اروپا بتفصیلی که نوشته اند

بیشتر خواهد بود مثل اروپا و امریکا که هر ساله ملیونها بر عده آنها افزوده میگردد آنگاه

شیخ برخاسته میزبان را وداع گفته از خانه بیرون رفته بمنزل خود معاودت نمود

ما ها نیز از پی کار خود رفتیم آنشب گذشت فردا علی الطلوع بسمت تکیه روانه شده

بدر اطاق شیخ رفتم دیدم ازدحام غریبی در اطاق است و چون هوا برودت داشت

درها را بسته بودند از روزنه ملاحظه کردم جماعت کثیری را دیدم بدون ترتیب نشسته اند

بطوری که پشت هر یک چسپیده بسینهٔ دیگری بود مجال دخول فقیر نشد از خادم

سبب ازدحام را پرسیدم مذکور داشت که بسیاری از اینها حجاج اند از بلاد متفرقه

از مکه معظمه از راه خلیج فارس اینجا آمده اند که باوطان خود بروند امرا از آنها با جناب شیخ

دوستی قدیمه داشتند بدیدن آمده اند و برخی دیگر از این جماعت از اهالی همین شهر اند

و چند نفر از حجاج مذکور از شیخ استدعا نموده اند که چون بوطن مألوف خود میرویم ارمغانی

لازم است چه بهتر از اینکه چند دقیقه بنصایح سودمند و کلمات دلپسند ما ها را

مستفیض فرمائید یک کرسی هم از سرایه دار تکیه گرفته آورده اند اینک شیخ را بر کرسی

نشانده بوعظش مشغول ساخته اند فقیر از پشت در گوش دادم بسیار از سخنان

شیخ را استماع مینمودم و پارهٔ را نمی شنیدم فوراً قلمدان از جیب بر آورده هر چه را

که اصغا میکردم مینوشتم و آنچه را که نمی شنیدم وا میگذاردم و میگذشتم و همین معنی سبب

عمل میکنند دیگر یونانی که آنهارا عیسوی یونانی میگویند اینها به پاپ معتقد نیستند وهریکی از این سه قسم شعب وطرق عدیده دارند که مقصود ما نیست وشمار ایشان برحسب تعیین پنجاه و دو ملیون است

امّا مذهب یهود که دولت آنها در هیچ جای از عالم پایدار نیست ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ اینها نیز فرقی دارند وعده ایشانرا هفت ملیون دیده اند

امّا قسم دوم که مشرک اند

مذهب وثنیة (بت پرستی) وشعبه های آنها بسیار است مثل برهمنی وبوذیة وفتشیه وشامانی وبوداح وسنتون وغیره وغیره وغیره عدد اینها را هفتصد و هشتصد و نه ملیون گفته اند عرض کرد عدد نفوس روی زمین راکسی دانسته شیخ فرمود الله اعلم خدای واحد واحد میداند وبس ولی به تتبّع وتفحص حکما معین کرده اند مختلفاً واین اختلاف بجهة آنست که هرسالی بلکه هرماهی ومیتوانیم گفت هرروزی مخلوق هرمملکتی تلف میشوند بواسطهٔ حادثهٔ یا زیاد میشوند بجهة اعتدالی لذا هرچه بگویند برحسب تخمین است امّا این معنی را هم بدان از مردم شماریهائیکه متصل در تمام نقاط عالم میشود معلوم کرده اند که نفوس رو بازدیاد دارند روز بروز بیشتر میشوند واین ازدیاد نفوس از برکت وجود محترم مدنیت است که هرجا تمدن بیشتر است عدهٔ نها

میفرمود اگر عقل کلی نداری که بتوانی اصلاح کلیهٔ امور خود را بنمائی امّا استعداد فطری
داری که خدا تعالی بتو عنایت فرموده که بدین استعداد امانت و دیانت و صداقت
و درست کرداری پیشه نمائی واز بی دینی و کذب و بدکرداری انصراف جوئی
اینکه گاهی عرفانی پوسیده می بافی که خدا مرا اینطور خلق کرده اگر میخواست فلان طور
خلق میکرد همهٔ اینها دروغ است خدا تو را خوب خلق فرموده با استعداد خلق نموده
اگر درست کردار نباشی خودت نخواسته‌ئی بگردن باریتعالی مگذار انسان مقتدر است
که خود را از منهیات که خشم و سخط الهی در آنست حفظ نماید اینکه میگوئی خدا فلان کار را
نصیب من در ازل کرده است و مرا چه گناه است حرف سخیف بی معنی است
گفتیم خلاق عالم خوب خلق میفرماید تو بد شده‌ئی میفرمود باید خوب بفهمی که رابطهٔ
تو که وجود جزئی هستی با وجود کلیهٔ این عالم چه طور است و بچه نحو است اینکه حکما میگویند
رابطهٔ میان علت و معلول هست باید دقت کنی و خوب بفهمی که این رابطه
چگونه است و اینکه همه میگویند پیوستگی با لخالق خواهد بود و بسوی او بر میگردیم
(اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ) یعنی چه و عود بحضر حضرت کبریائی بچه طور است
باید خیلی فکر کنی اگر فهمیدی انسانی واگر نفهمیدی از بهائم محسوب می شوی
میفرمود این را میدانی که پس از تفریق بدن و نفس ناطقه اجزاء بدن تو جزء اجزاء کلیه

عدم رابطهٔ میان سلسلهٔ آن مواعظ شد   میفرمود ای مردم عبادت معیشت اینست
که آنچه را که پیغمبر مکرم صلّی الله علیه وآله وسلم امر فرموده بجا آری وآنچه را که نهی نموده
واگذاری ترک شهوات کنی به بنی نوع خود مهربان باشی وبقانون تمدّن
رفتار نمائی یعنی معاونت مردم را بر خود واجب دانی وکبر وغرور را از خود دور سازی
وهرگز خودستائی ننمائی وشهرت خویش را نخواهی چو که بسیاری بواسطهٔ خودستائی
در مصائب وشدائد افتاده اند   میفرمود باید تعلیمات حکیمانه را همیشه بخاطر
داشته باشی ومتصل درصدد تکمیل آنها برآمده که بواسطهٔ حکمت تشخیص دهی کارهای
صحیح را از سقیم وسخنان درست را از نادرست وکلمات مستحسن را از مستهجن وامورات
رحمانی را از شیطانی   بسا کسانی که تحصیل حکمت مینمایند برای اینکه حکمت اسباب
معیشت آنها شود   بسا اشخاصی که درپی معیشت هستند که معیشت وسیلهٔ
حکمت آنها گردد   این قسم نیکو خواهد بود بخلاف قسم اوّل   میفرمود در دل تو
خداوند فیاض منبعی ودیعه گذارده از حکمت که پیوسته از آن سیلاب حکم ومعانی
جاری باشد وتو میتوانی از وساوس شیطانی آن منبع را همیشه پاک وتمیز نگاه داری
چنانچه چشمه ها را بروبیدن وتنقیه کردن منقّح میسازند   افکار سقیمه وموهومات
علیله دل تو را کدر مینماید چنانچه چشمه ها را روث وزبل چرکین میکند

زیاد میکند و از مبادی عالیه تنزل میدهد میفرمود در مجالس بر کسی تفوق مجوی و دیگرانرا دست نشاندهٔ خویش مدان کبر و خودپسندی را ر و امدار و با مردمان خودپسند بی شعور مصاحبت مکن چه که میدانی این مصاحبتها همه موقتی است پس تضییع وقت نباید کرد آنکه از قدر نعمت حیات خود بیخبر است بدبخت است (بهرحال) صحبت بی شعوران ترا نیز بی شعور خواهد نمود باخردمندان اوقات بگذران که روز بروز بلکه ساعت بساعت نهال وجودت را ترقی دهد و روی بنمو نهید و مُثمر شود مگر نمی بینی روح این عالم همه اشیاء را بترقی میخواند از عالم اسفل بعالم اعلی صلا میزند و تمام ذرات عالم امکان در تحت این قانونند اگر بچشم بصیرت نگاه کنی میدانی چه میگویم میفرمود در عین قدرت و توانائی مولائی را بخود نه بند و در عین ضعف و ناتوانی نوکری را بخود هموار مدار باخدام خود بطور مهربانی رفتار کن هرگز فحاشی را شعار خویش منما هرزه گو مباش حضرت باقر علیه السلام فرمود اَللّهُ یُبغِضُ الفَاحِشَ المُتَفَحِّشَ و چون از کسی برنجی مشافهه باو بگو بدیگری شکایت مکن و از اشخاص غایب غیبت منما چرا که این بنی نوع غیر از مناسبتی که در صورت دارند ارواحشان متحد و در مرتبهٔ انسانیت شریکند و برای یکدیگر خلق شده اند که همدیگر را اعانت کنند میفرمود در کارهائیکه منافع عموم در آن باشد مُصرّ باش و چون جد میبینی

عالم عنصریه میشود و نفس ناطقه تو عود بمبدء مینماید چو که اجزا را بدان دایم در انقلاب و استحاله اند آن نفس است که ثابت و راسخ است همیشه بوده و خواهد بود

حقیقت اینطالب را وقتی میتوانی بدانی که سبب را از مسبب باز شناسی و کذب را از صدق و راستی را از کجی تشخیص دهی میفرمود کسانی که منکر واجب علی الاطلاق شده اند بندگی خدای یگانه لایدرک را قبول ندارند البته بندهٔ شهوات خود خواهند بود و بهر گونه قبایح که بکروند خجالت نمیکشند اما اشخاصی که انکار الوهیت را ندارند در تحت فرمان او سبحانه تعالی باشند بخیالات باطله نخواهند افتاد و اگر احیاناً لغزشی در منهیات پیدا کنند خجالت زده و نادم میگردند خوب محک امتحانی بدست تو دادم (حالا صرافی کن) میفرمود چند چیز را همیشه باید از خود دور کنی که فساد و خرابی مملکت انسانیت از اینهاست یکی دروغ گفتن (و در این ماده چند روز قبل سخنی گفتم و شرح مبسوطی بیان نمودم) کسیکه عادت باینکار کند نتیجه اش تیرگی عقل خواهد بود شکی نیست که مخالف راستی مخالف خدایتعالی است و مخالفت خدای تعالی عقل را تیره کند حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود إِنَّ الْكِذْبَ هُوَ خَرَابُ الْإِيمَانِ یکی دیگر خودستائی و خودپسندی است و نتیجهٔ این کار ذلت و خواری خواهد بود چونکه چنین کسی همیشه مطعون مردم است یکی دیگر شهوت پرستی است که قوهٔ حیوانی

وخدای را شاکر نمی بینی که فقر و غنا شادی و غم لذت و زحمت همه زود فانی میشوند و برقرار نمی مانند مبادا خیال کنی که فقر اسباب بُعد از عالم انسانیت تو است وسبب انفکاک از مقام آدمیت (حاشا و کلا چنین نیست) اگر خوب میخواهی بفهمی بتو میگویم که در فقر شخص که رضا باشد یعنی شکوه نکند و شکر گذاری را پیشه نماید این مقام خیلی از مقام غنا بالاتر است میفرمود اگر پادشاه عصری و مقیم بارگاه یا گدای عهدی و ساکن درگاه میتوانی پی سیر عوالم انسانیت باشی و از این راه منحرف نکردی (بیچه طرح) باینطور که میانه روی را اختیار کنی و پیروی قانون طبیعی را نمائی و آرایش اندام را بحد اعتدال رعایت کنی و اوقات شریف را صرف پیرایه نکنی در این حال هیچکس حق چون و چرا با تو ندارد میفرمود اگر کتابی مینویسی برای خودستائی نباشد ساده نویسی را اختیار کن از اغلاق گوئی بگذر و در ضمن مطلب فصاحت و بلاغت تعمدی را نباید بخرج داد تا همه کس مطلب را بفهمد و در میان سخن شعر بسیار منویس که مطالعه کننده از اصل مقصود باز ماند الّا قلیلی که محل شاهد باشد همچنین در میان سخن گفتن اشعار زیادی مخاطب را از عمده مطلب منصرف میسازد و این نصیحت را نیز بپذیر از کتابهای علمی که منظومه اند بگذر و تحصیل از آنها را چشم بپوش بهمان کتب نثر اکتفا کن چرا که مصنف آن چون میخواهد رعایت بحر و سجع و قافیه را نماید ناچار است از اینکه حشو

بکسی کنی منتظر عوض آن مباش میفرمود در تکلم درنگ کن تند تند سخن مگو اگر مخاطب
از در جهل درآید با او مستیز با رامی و نرمی او را مجاب نما و اگر از در بی انصافی درآید ابداً با او متکلم مشو
و اگر در سخن سهوی کند از او مخند بطور ملامت و کنایه اصلاح سخنش را بفرما میفرمود غیظ را
فرو خور و گناه کاری را که معذرت خواهد ببخش بلکه اگر عذر هم نگوید او را عفو کن مولی الموالی
علیه الصلوة والسلام فرمود اَلْعَفْوُ عَنِ الْمُصِرِّ لَا عَنِ الْمُقِرِّ وحکما گفته اند اِعْلَمْ
اَنَّ الْحِلْمَ ضَبْطُ النَّفْسِ عِنْدَ هَیَجَانِ الْغَضَبِ لَیْسَ الْحَلِیْمُ مَنْ اِذَا ظُلِمَ حَلُمَ حَتّٰی
اِذَا قَدَرَ انْتَقَمَ وَلٰکِنِ الْحَلِیْمُ مَنْ اِذَا ظُلِمَ حَلُمَ حَتّٰی اِذَا قَدَرَ عَفَا نیز حکما گویند حلم حجاب
آفات است (ملاحظه کن) که اگر تو گناهی بنمائی از اینکه دیگری بخواهد بدان گناهت
بگیرد و بر تو خشم کند خرسند میشوی یا اینکه عفوت نماید البته عفو را دوست تر داری پس تو
نیز گناه کار را عفو نمائی هر آینه اولی خواهد بود سوء خلق را کنار گذار همیشه خوش رو و بشاش
باش صادق آل محمد علیه الصلوة والسلام فرمود اِنَّ سُوْءَ الْخُلُقِ لَیُفْسِدُ الْعَمَلَ
کَمَا یُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ باز فرمود مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ
میفرمود در مصائب و شدائد صابر باش بفوت پدر و مادر و برادر و دوستان صبر البته
بکن جزع را بگذار که چون صبر اختیار کنی مصیبت ساکت میشود میفرمود از لذائذ
دنیا بیشتر از آنچه لازم است طلب منما و انتفاع زیاد مخواه و چون کم رسد قانع باش

دفتر ۱

که تو همیشه کار خود درا میکنی حاضرین نیز گرفته خواندند استدعای نسخه کردند و هر کدام آن
روی او نوشتند برخاسته رفتند چند نفر باقی ماندند شیخ فرمود شماها چه کاره هستید
یکی عرض کرد کفشگر هستم دیگری عرض نمود زرگر دیگری گفت خیاط شیخ فرمود
چند روز قبل خادم من کفشی گرفته پس از دو روز شکافته و از آن تراشهای چرم و تیماجهای
خرد خرد بیرون آمد باو گفتم دیگر از این دکان کفش مخر و با او معامله منما همچنین به بسیاری
از رفقاء خود سپردم که ترک نمایند کفش خریدن از آن دکانرا کفشگر عرض کرد ما گاهی
از این تقلبات را نداریم شیخ او را دعا کرد و فرمود این مطلب بدیهی است هر گاه کسی
چرم خوب بکار برد همیانه و چرم ریزه لای آن نگذارد و محکم بدوزد البته همه کس میل
مینماید که با او معامله کند ولو اینکه گران تر بفروشد اما آنکه تقلب میکند همیشه گرسنه خواهد بود
و کسی میل نمیکند باو بگرود اینمطلب اختصاص بکفشگر ندارد زرگر نیز که تدلیس ننماید
نقره و طلای پاک و بی غش کار کند و سکه نیکنامی بزند البته طباع مایل باو خواهند شد
یکدفعه که تقلب کند مثلاً بر روی طلا یا نقره بار بگذارد (یعنی بدون اجازه مشتری اینکار را
ننماید) آخر الامر آن امر مکشوف میشود و کسی کار باو رجوع نخواهد کرد و بعکس این عکس آن
خواهد بود یا خیاط که از پارچه و قماش مردم نه دزدید و حسن تدبیر را بکار برد و
لباس را محکم دوخت اگرچه اجرت زیادتر بگیرد همه مردم مائل باو خواهند شد و از آنکه

زواید در ضمن مطلب بسیار بیاورد و آنها برای تو سودی ندارد و مدتی تو را معطل میسازد
بلی منظومهٔ که ساده باشد برای حفظ مطالب آن علم ضرری ندارد   میفرمود از اشخاص
خوش تقریر منطیق که ابداً از علم بهره نداشته باشند بگریز گوش باقوال ایشان مده که سخن
ایشان مثل تصاویری است که نقاش کشیده صورتی دارد اما روح ندارد
میفرمود   از کارهائی که بدن را زحمت می اندازد مانند کشتی گیری و بعض بازیها که زحمت
بدنی دارد و سواری و شکار رفتن و نحو اینها سعی نما که معتاد نشوی که اعتیاد آنها تو را
بمشقت می اندازد (چرا) برای اینکه اگر معتاد شوی باید متصل در کار باشی و اگر
در کار نباشی و وقتی اسباب تعطیل فراهم آید و طفره بروی موجب رنجوری تو خواهد شد
میفرمود همیشه اوقات خود را مصروف کارهائی بنما یا خیالات خود را بمطالبی صرف فرما
که اگر کسی بآن کارها یا بآن خیالات پی برد واهمه نداشته باشی و بدون ترس کشف آن
کارها و خیالات بتوانی نمود   میفرمود همیشه مترصد و آماده مرگ باش هر دمی را
خیال کن که این دم آخر حیات تست و چنانچه پس از آن دم باز زنده مانی آنرا نعمتی تازه
خیال کن و بغنیمت بشمر   پس شیخ ساکت شده از کرسی بزیر آمد از آن
ازدحام بر طرف شد بسیاری رفتند پاره نشستند فقیر داخل شده در حالتی که اوراق
مواعظ شیخ بدستم بود شیخ فرمود اینها چه چیز است تفصیل را عرض کردم تبسمی نمود و فرمود

فقیر عرض کردم مگر نه بعض علماء اعلام این مطلب و حکم را تعمیم داده اند که شامل خود شان
هم بشود شیخ فرمود ندیده بعض از علماء فرموده اند این حکم اظهر جواز است و احوط منع
و بعض دیگر گفته اند این حکم ظهورش در امام اثبت یعنی در حق امام متعین است ولی شمول
آن در غیر امام خفا دارد آنگاه شیخ از جای برخاسته از منزل بیرون آمده قدری
در فضای تکیه گردش فرمود و قدری در خارج تکیه مشی نمود در کنار جدولی نشست
چند نفری از راه رسیده اطرافش اقامت گزیدند و هر کدام مسئله پرسیدند جواب شنیدند
شیخ فرمود هنگام ظهر است و موقع نماز اذن مرخصی میطلبم و معذرت میخواهم
آنگاه شیخ از جای برخاسته بسمت منزل خود روان شد ما نیز متفرق شدیم پس از
دو روز بخیال ملاقات شیخ از سرای بیرون آمده پی سپار آن طریق شده وارد تکیه گردیدم
دیدم شیخ مشغول کتابت کلام الله مجید است و شخصی پیر با سه نفر که پسران اویند بخدمتش
نشسته اند و هر کدام صفحه پیش رو دارند از آن مرد پیر که سالها با یکدیگر اتحاد و دوستی داشته ایم
پرسیدم اینجا چه میکنید گفت این پسرهای من مشق میکنند یکی نستعلیق دیگری نسخ دیگری
شکسته مینویسد شنیدیم جناب شیخ در خط نسخ ماهرند آمده ایم یکدو سر مشق مرحمت فرمایند
آنکه برادر نستعلیق نویس و شکسته نویس همراهی برادر نسخ نویس کرده اند گفتم شیخ بزرگوار همه خطوط
را خوب مینویسند و تعلیم آنها را امیدانند نهایت بیشتر نسخ اوقات صرف مینمایند برای امر معاش

مستقلب و دزد است بیزار خواهند گردید باز اختصاص بخیاط ندارد تمام اصناف

را میرسد که در کار خود نهایت دیانت را داشته باشند و طریق انصاف را پیشه گیرند

هم خدای و جهان برکت بآنها میدهد و هم محبوب القلوب خلق خواهند بود

از بلند و دزپست ترنیست همان اگر در کار خود اهتمام نکند و کشیدن موم را از ریسمان دریغ

دارد مؤاخذ و معاقب خواهد بود و آنکه کفش خود را بوی داده و صله کرده دیگر را بغیب نشود

که بوی رجوع کند (ملاحظه نما) عطار و قناد و بقال و غیر ذلک که مطاعشان

پاک و بی عیب باشد و با چیز دیگر مخلوط ننموده باشند همیشه دکانشان از مشتری انبوه است و

آنکه بخلاف مذکور عمل کند بخلاف ایشان خواهد بود پس آن کفاش و زرگر و خیاط برخاسته

پیش آمدند که دست شیخ را ببوسند شیخ در کمال خشم فرمود من امام زمان نیستم که دست مرا ببوسید

دست مبارک را پس کشیده گفت در اصول کافی است از قول حضرت صادق

علیه السلام که فرمود لَا یُقَبَّلُ رَأْسُ أَحَدٍ وَلَا یَدُهُ إِلَّا رَسُولَ اللّٰهِ أَوْ مَنْ أُرِیدَ بِهِ

رَسُولُ اللّٰهِ میفرماید سر و دست احدی بوسیده نمیشود مگر رسول خدا و کسیکه اراده

بشود باو رسول خدا (یعنی جانشین او که امام باشد) باز در همان کتاب است که

کسی دست آنحضرت را خواست ببوسد فرمود أَمَا إِنَّهَا لَا تَصْلُحُ إِلَّا لِنَبِيٍّ أَوْ

وَصِيِّ نَبِيٍّ یعنی این بوسیدن درخور و شایسته پیغمبر یا جانشین پیغمبر است

بقیه

ایستادند گوشهٔ دیواری نشسته سرمشق طفل را نوشته سوار شد و رفت واین حرکت باعث

کسر شئونات وی نشد بلکه تا نام او باقی است عقلای عالم تحسین و تعریفش مینمایند

پدر پسر را عرض کرد که چه سبب میشود که شخص خوشنویس میگردد و آداب آن چیست شیخ فرمود

در آداب مشق بسیار چیزها گفته و نوشته اند واز خط خوب توصیف بسیار نموده اند از

جمله حضرت مولی الموالی صلوات الله علیه فرموده اند عَلَیْکُمْ بِحُسْنِ الْخَطِّ فَاِنَّهُ مِنْ مَفَاتِیحِ

الرِّزْقِ واین دو بیت را نیز نسبت بآنحضرت میدهند

تَعَلَّمْ قِوَامَ الْخَطِّ یَا ذَا التَّأَدُّبِ ... فَمَا الْخَطُّ اِلَّا زِینَةُ الْمُتَأَدِّبِ

فَاِنْ کُنْتَ ذَا مَالٍ فَخَطُّکَ زِینَةٌ ... وَاِنْ کُنْتَ ذَا فَقْرٍ فَاَفْضَلُ مَکْسَبِ

از افلاطون است این کلمه اَلْخَطُّ هَنْدَسَةٌ رُوحَانِیَّةٌ ظَهَرَتْ بِالْآلَةِ جُسْمَانِیَّةً

(در بیان وضع خط) در عالم همیشه اوقات خط بوده هر دوری بطوری منتها وقتی بر سنگ

نقر میکرده اند وقتی بر استخوان زمانی بر پوست گاهی بر اوراق درخت و برگ نخل تا اکنون

که بر کاغذ نوشته میشود قرون سالفه خط طیری بوده والآن در مصر بر احجار دیده میشود

تمام حروف بشکل مرغ است ولی بهیأتهای مختلفه وقتی دیگر حروف بشکل ظروف

بوده بصور مختلفه و آنها اکنون در بابل نیز بر سنگ منقوش است بسا که باشکال دیگر

کتابت را استعمال میکردند بتشبیه و تمثیل ارایه مینمودند مثلاً شکل شمشیر میکشیدند برای

پدر بسیار خوشوقت شد استدعای تعلیم نستعلیق و شکسته را نیز نمود شیخ انگشتان دو دست را
بر روی هر دو چشم نهاده صفحات ایشان را گرفته سه سطر بسه خط مرقوم داشت ایشان یک
سطری نوشتند تعلیم گرفتند تا شیخ مشغول کتابت خود میشد باز آنها سطری مرقوم نمودند
و استدعای تعلیم میکردند فوراً شیخ دست از کار کشیده بتعلیم آنها میپرداخت فقیر فضولی
کرده گفتم پدر ایشان را که رسم است یکسطر شاگرد مینویسد تعلیم میگیرد میرود چرا آنقدر
زحمت میدهند شیخ متغیر شده مرا فرمود تو را چه کار باین کارها مگر نمیدانی که
باین انگشتان ما خمس و زکوة تعلق میگیرد خداوند علی اعلی بما ها این هنرها را عطا
فرموده تا دیگران از پرتو ما ها مستفید و مستفیض شوند و ما ها تحمل نباید بورزیم اینها
بنی نوع ما ها میباشند رعایت حال ابناء نوع واجبست بلانکه میرزا زین العابدین
کاشانی از جملهٔ وزرای عالیمقدار بود و من درک صحبت او را نموده بودم نستعلیق را
بسیار خوب مینوشت استاد عصر خود بود در عین تجمل و ثروت از اول آفتاب تا چند
ساعتی اوقات خود را صرف تعلیم اطفال مردم مینمود پس بدربار پادشاه میرفت
روزی سر مشق باطفال داده سوار شد در عرض راه بکنج کوچه طفلی را دید صفحه بدست دارد
و میدود دانست که خدمت او را عازم است و آن طفل از دیدن میرزای مذکور
حالت کلّه خوردگی بهم رسانید فوراً از اسب پیاده شده ملتزم رکاب با طرافتش ضعف نمود

منقوش بر سنگ است و در شامات و مصر و جاهای دیگر خط عبری در میان
اعراب خط معقلی و من خط معقلی را دیده ام میگویند سواد و بیاض او را هر دو میخوانده اند
و مجموع سطح بوده و ابداً دور نداشته از تقریر بعضی که نوشته اند بهترین خط معقلی آن
قسمی است که هم سواد و هم بیاض آنرا توان خواند معلوم میشود که همه خط معقلی دارای
این صفت نبوده بلکه در بعض کلمات آن صنعت را مینموده اند و در آن زمان خطی هم
بخط حمیری بوده بحروف مقطعه پس از آن خط کوفی را مخترع شدند و کسی این خط را
بهتر از مولای متقیان ننوشته و این خط دانگی دور است و باقی سطح و گویند چون در
کوفه پیدا شد از اینجهة خط کوفیش خوانند پس شخصی موسوم بعلی بن هلال مخترع شد
حروف مقطعهٔ عربیه را وصل بهم نمود پس از آن ابو علی ابن مقله وزیر المقتدر در سنهٔ
سیصد و هشت هجری اختراع خط ثلث را نمود و نسخ را نیز میگویند او مخترع شد و یاقوت
این خط را از همه بهتر نوشت و خطوط دیگر را مثل محقق و توقیع و ریحان و رقاع اساتید
دیگر مخترع شدند و اینها همه قریب بیکدیگرند و خط تعلیق را خواجه تاج السلمانی اختراع نمود
و خواجه اختیار تعلیق را از همه نیکوتر نوشته یادر سنه خواجه میر علی تبریزی خط
نستعلیق را اختراع نمود و سلطان علی مشهدی نیز این خط را کامل نمود تا زمان میر عماد
رحمة الله علیه این خط بر آن ختم شد و تا کنون چون او دیده نشده و ظهور میر عماد حسنی در

کلمهٔ شجاعت یا جام بپیاخشد بعوض کلمهٔ سخاوت وقس علی هذا ودر دورهٔ خط میخی
بوده که در تخت جمشید و کرمانشاهان بر سنک نوشته شده همچنین در آن و مکان و امکنهٔ دیگر
خط پهلوی موجود است پدر پسر عرض کرد کسی آن خطوط را میتواند بخواند شیخ فرمود
بلی در اروپا بسیار اشخاص تحصیل خط میخی و پهلوی را نموده اند پس اشارت بفقیر کرده
فرمود این شخص در کتابی که از مؤلفات اوست مجملی از خط میخی و پهلوی را ذکر نموده
همچنین رسالهٔ دیگر فقط در بیان خطوط میخی و قواعد صرف و نحو و اشتقاق آنرا نوشته
بسیار مفید و مفیض (خلاصه) این خط میخی را خط آرین کویند که اشتقاق ایران
از این لفظ است و این خط در زمان کیان شیوع داشت بعد خط سریانی را از
اوضاع قدماء مصر اختراع کردند و در میان سوریین شایع بود پس از آن در یونان خط یونانی
را از سریانی اخذ نمودند چنانچه کفته اند حروف یونانی عین حروف سریانی است الا آنکه
اندک تغییری در آن پیدا شد با لجمله در چین هم خط چینی که از قدیم الایام بود و از
از فوق به تحت مینویسند یعنی سطور آنها مثل نردبان میباشد و بعض خطوط دیگر در
روی زمین بوده مثل خطوط لاتینی که در بلاد انکلیس و فلمنک و بلاد متحده بود و بعضی امریکا
شمالی و اهل نمسه و دنمرک خطی داشتند مسمی بخط غوطی و همچنین خطوط دیگر در روی زمین بود
تا زمان ساسانیان در ایران خط پهلوی شایع شد که الآن بر احجار بسیار از ابنیهٔ قدیمه

مونوکرام

که کوتاهی و بلندی آنها از حد خود تجاوز نمود خارج از تعلیم است و همان اندازه که طبع اورا
قبول مینماید همان اعتدال خطاست   پدر عرض کرد خوب است جناب هم
در آداب مشق و تعلیم کتابی تالیف فرمایید   شیخ فرمود در اینمطلب رساله‌ها نوشته شده اند
که مردم را احتیاج بتالیف آن نیست   و از آنجا که طباع مختلفه اند و آرا نیز مختلفه و
خطوط هم با قسامها که وجود خارجی ندارند   می بینی که تعلیمات آنها نیز باختلاف است
و سلیقه را در این کار مدخلیت کلی است مثلاً آن کسی که شکسته را مخترع شد آیا حروف
و کلمات را از روی اشیاء خارجی اختراع کرد یا بسلیقهٔ خود (ملاحظه کرده) که هر یک از
خوشنویسها سلیقه بخرج داده اند و شیوهٔ پیش گرفته اند   در نستعلیق شیوه ایست که
آنرا بیضی گویند و شیوهٔ دیگر آنرا بیضاوی نامند و این بواسطهٔ ما بحذاء نداشتن خطاست
اگر چه از بعض اساتید شنیده شده که همان حکم طبیعت و همان سیاقی که ملایم طبع واقع شود
یا منافی آن ما بحذاء خطاست   (خلاصه) مگر ندیده در هر دوری طوری بروز کرده
خطی تازه وضع شده   و این تعلیمات خطوط و آموختن تراکیب آنها در زمانی بکار میاید
که آن مصطلح اهل زمان باشد والا اگر کسی کتابی در تعلیم خطی نوشت پس از قرونی چند که آن
خط از میان رفت آن کتاب نیز عاطل خواهد بود   اما اگر کسی کتابی نوشت مثلاً
در منطق قرون بیشمار که از آن بگذرد و آن کتاب بهر زبانی که ترجمه شود نیز مصطلح

زبان صفویه بوده وهمه کس میداند که اشرف انواع خطوط نستعلیق است
وتعلیم هریک ازاین خطوط راخصوصاً نسخ ونستعلیق را مفصلاً رساله نوشته اند درآداب
وتعلیم آنها که حاجت بدان نیست که ما اینجا تفصیل دهیم بالجمله پس خط شکسته را محض
برای سهولت تحریر ولی اشخاصی در آن دقت کرده اند واساس آنرا طوری قرار داده اند
که خوب آن قابل دیدن شده چنانکه درویش عبدالمجید طالقانی ودرویش درسنهٔ یکهزار و
یکصد وهشتاد وپنج وفات یافت بالجمله اربابان خط را (همه خطوط) اصولی
وفروعی واصطلاحاتی است مانند صعود ونزول وتشمیر وترکیب وغیره ذلک
که آنها را در خط ملاحظه مینمایند واما در تعالیم خطوط نیز بسیار نوشته اند (مثلاً) در خط نسخ
گفته الف (ا) طولش باید هشت نقطه باشد یا نه نقطه والف ثلث هفت نقطه
یا هشت والف نستعلیق سه نقطه یا چهار نقطه (مثلاً) در خط نسخ با (ب) شش
باید یک نقطه باشد وقدش شش نقطه یا هفت یا هشت نقطه وبا ثلث مثلاً پنج نقطه یا
کمتر یا بیشتر طول داشته باشد وبا نستعلیق طولش که بخواهد مدّ دهند هشت یا نه نقطه یا
تا دوازده نقطه هم گفته اند واگر نیم مدّ باشد چهار نقطه (مثلاً) با (ب) در نستعلیق اولش
مثل زبان مار باشد آخرش مثل نیش زنبور وهکذا ازاین سخنان بسیار نوشته وگفته اند
اگرچه اینها همه از روی طبع است ذوق انسانی تمیز میدهد که این الف یا با زیاده

باشتباه گذرانند و کسی بدان پی نبرد و نفهمد این خطوط درهم برهم را مخترع شد یعنی عبد الحمید
بن یحیای فارسی وزیر در عهد محمد بن یوسف ثقفی این را اختراع کرد که تفصیلی دارد
و بسیاری هم ذکر نموده در تالیفات خود مرقوم داشته اند وقتی مجالی باشد بیان میکنیم
من نیکویم جمع و تضعیف و تفریق و ضرب و قسمت و کسور و فاضل و باقی
و قواعد و آداب مصطلحهٔ مشهورهٔ این فن بلا فایده است سخن من در طرز و سیاق
این خطوط معوجه منحوسه است آن وقت شیخ قلم از دست فقیر گرفته بر روی
قطعهٔ کاغذی مرقوم داشت این کلمات را

(یعنی خانواری)

(یعنی تدارکت)

(یعنی مدد معاش)

(یعنی ذرت)

(یعنی برنج)

(یعنی گندم)

(یعنی آرد)

پس فرمود. هکذا و هکذا از این قبیل خطوط بمعنی محیلانه که بغیر از خودشان کسی نتوانند

همان زمان خواهد بود یا مثلاً کسی در صنعت تجزیه و ترکیب اشیا چیزی نوشت یا تالیف کرد در هر دور که باشد بهر زبانی که ترجمه شود مفید خواهد بود یا اینکه حکیمی در کتاب خود نوشت اَلْعِلَّةُ لَهَا مَفْهُوْمَانِ اَحَدُهُمَا هُوَ الشَّیْءُ الَّذِیْ یَحْصُلُ مِنْ وُجُوْدِہٖ وُجُوْدُ شَیْءٍ اٰخَرَ وَمِنْ عَدَمِہٖ عَدَمُ شَیْءٍ اٰخَرَ وَثَانِیْهِمَا هُوَ مَا یَتَوَقَّفُ عَلَیْهِ وُجُوْدُ الشَّیْءِ فَیَمْتَنِعُ بِعَدَمِہٖ وَلَا یَجِبُ بِوُجُوْدِہٖ (وهکذا) تا آخر دنیا اینگونه مطالب را تغییر و تبدیلی نیست بهر لسانی از السنه می‌خواهد باشد پس تدوین کتاب در آداب و تعلیم خط چندان مفید نیست مگر بقدر ضرورت اهل آن زمان آنهم مختصر اینگونه رسائل هم بسیار است دیگر مرا چه چیزی تالیف کنم یا چیزی بنویسم شیخ باز مشغول تعلیم دادن آن طفل شده پس فرمود حالا بروید تا من هستم هفته باری بیایید پدر و پسر با برخاسته رفتند فقیر عرض کردم خط سیاق را چه میفرمائید و کی مخترع آن شده متغیرانه فرمود مُدَلِّسی مُتَلَبِّسی مزوری حیله‌گری مکاری غداری مخترع اینست عرض کردم مطالب علمیه در آن دیده میشود و نظام معاش و معاملات و مالیات وابسته باین فن است شیخ این بار خیلی متغیر شده فرمود کی من گفتم افاده و استفاده این فن بد است سخن من در سیاق است و نوشتن آن خطوط مدلسانه کی از وزرا برای اینکه امر مالیات را

توضیح خطوط پیچیده فوق را در حواشی یعنی محاذی هر یک هر یک نمودیم که مفردات است
واین من ذلک وهکذا وحالا ما حصل این فرد را بگوئیم کلبعلی خان نامی دوهزار تومان
ابوالجمعی داشته یکهزار تومان آنرا بخرج دیوان داده باقی او شده یکهزار تومان دیگر پس خرج
خرج او هم نهصد تومان شده باقی او شده یکصد تومان (ملاحظه نما) کسی تا اهل
اصطلاح نباشد ملتفت نخواهد شد حتی خود کلبعلی خان بیچاره مثلاً اگر بخواهد بحساب خود
رسید کی کند ابداً نمی فهمد یعنی نمیتواند بخواند اگر گفت این را نمی فهمم فوراً فحش میشنود
واگر پا افشرد و باقی خود را بوضوح خواهد پشت کردنی میخورد چه علتی دارد
که کلمه تخفیف را از روی قانون خط معمول بنویسند و در سیاق سر آن را مثل خرچنگ
قرار دهند و کلمه تحویل را چون کام نهنگ نگارند نقد را بشکل میخ و باقی را
بصورت سیخ بنویسند دفاتر فرنگستان را البته دیده برای هر صفحه چندین ستون
قرار داده اند هر ستونی برای مطلبی از جنس و نقد و فاضل و باقی حتی از
برای مراتب اعداد نیز اضلاعی تشکیل نموده اند واینگونه دفتر و فرد الان در دار الخلافه
رواج یافته عنقریب همه جا ترویج خواهد یافت واگر کسی از اهل سیاق سخنان ما را بخواند
جوابی دهد هر جواب او را صد جواب خواهیم داد محالست بتواند ما را مجاب کند
و سیاق بی انصافی را پیش گیرد تفصیل اختراع این خطوط سیاق را که کی کرده و برای چه

بخواند مینویسند بطور انصاف اینها چه چیز است که مینویسند

(عالیجاه)

(مفرده)

(من ذلک)

(تحویل)

صندوق نمود از قرار برات دفتر سنه شهر شوال

رسوم خزانه

(تخفیف)

از قرار دستور العمل سنه شهر صفر المظفر

(مواجب)

از قرار دستور العمل سنه ربیع الاول

(الباقی)

(حرف خرج)

از قرار برات دفتر تصیغه

(حرف باقی)

کثیر الاولادند ودر طب مقرر است که حبوبات مذکوره بدن را فربه میکند و اعضا را پرورش میدهد حاجی عرض کرد گوشت چه طور است شیخ فرمود گوشتی که چربی نداشته باشد بسیار نافع است گوشت بره و گوشت گوساله بسیار مفید است و گوشت ماهی نیز بشرط تازگی اما بمریض گوشت گوساله و ماهی نباید داد که مورث امراض دیگر خواهد بود واز برای شخص بهترین وجهی در تغذیه گوشت انست که با سبزی ها بخورد یعنی آمیزش دهد گوشت را با سبزی درین صورت یک نحو اعتدال حاصل میشود و نفعش برای بدن بیشتر خواهد بود (و حکما گویند) حرارت مفرطی که از خوردن گوشت در خون حاصل میگردد بواسطه سبزیها کسب اعتدال مینماید همچنین است خوردن میوه همراه طعام چونکه خون را صاف میکند (مثل سیب و گلابی و غیرهما) و باید از ماکولات بسیار چرب شخص بپرهیزد که موجب مرض خواهد بود حاجی سؤال نمود در نان چه میفرمائید شیخ فرمود نان گندم یا جو قوت میدهند بشرطیکه با پوست خورده شود یعنی نهایت قوت در پوست آنهاست بسیاری از مردم بی فهم میل دارند نان سفره ایشان خیلی سفید باشد غافل از اینکه این تدبیر (که پوست را از آن بگیرند) از قوت گندم میکاهد اهل دهات را دیده که بسبب اینکه گندم و جو و ارزن را با پوست میخورند فربه تر از اهالی شهرستان

کرد وقتی دیگر مفصل بیان خواهیم نمود آنگاه شیخ برخاسته که بجائی تشریف ببرد
فقیر نیز برخاسته مرخص شدم روز دیگر در خانه نشسته بودم خادم شیخ که همواره
مواظب خدمت آن بزرگوار است آمد که جناب شیخ تورا طلبیده فوراً بدون درنگ
روان شدم و بحضور مبارکش مشرف گشتم پس از مراسم تواضع فرمود حاجی که تا بفرد میش
که چند مرتبه بدیدن ما آمده امروز رقعهٔ نوشته و دعوت از من و تو هردو نموده باید برویم
آنجا انگشت اطاعت بر دیدهٔ قبول نهادم و در خدمت شیخ روان شدیم منزلی
پرداخته و ماکولاتی مهیا ساخته چون قدری دیر شده بود فوراً سفره گستردند ما حضری
پیش آوردند حاجی صاحب خانه درضمن خوردن غذا از شیخ سؤالاتی مینمود مختصر
جوابی می شنید چون سؤال را از حد بیرون نمود شیخ فرمود درمیان خوردن غذا
سخن بسیار نباید گفت بلکه مکروه است الا بقدر ضرورت لهذا پس از برچیدن سفره
هر سؤالی داری بفرما چون غذا خورده شد و سفره برچیده و غلیان کشیده حاجی
صاحب خانه عرض کرد سؤال بنده از ماکولات و مشروبات بود که کدام یک بهترند
شیخ فرمود هیچ غذائی برای فقرا بهتر از حبوبات نیست (نخود لوبیا عدس و نظایر آنها)
بلکه برای اغنیا هم اینکه می بینی اشخاص با مکنت اینها را کمتر میخورند استغنا میخواهند
بخرج بدهند والا حبوبات برای تغذیه از سایر چیزها بهترند خصوصاً برای اشخاصی

بکم

میریزند که از سوراخهای آن تقطیر نماید این آب مقطر صاف و گوارا خواهد بود و اشکال
دیگر هست که بخمره دهن شیر بگذارند یا اطراف خمره را مسدود نمایند که از گرد و غبار
مصون باشد اما آنکه اول گفتم خیلی آسان است هر پیرزنی میتواند این کار را بنماید
حفظ صحت خود را بکند و هر از چندی یا ذغال را باید عوض کنند یا بخشکانند و حرارت
دهند حاجی عرض کرد اهل دهات که این کارها را نمیکنند مع هذا همیشه مزاجشان سالم است
شیخ فرمود (واعجبا) اولاً آنها زحمات و مشقاتی دارند و حرکات فوق العاده میکنند
که نمیگذارد مزاج ایشان غیر سالم باشد ثانیاً آبهای آنها غیر از آبهای شماست این آبی که
شما دارید از منبع آن که خارج میشود تا برسد بخانه شما بمن چند جا در آن گازران لباسهای
کثیف میشویند یا چه قدر از کثافات مانند روث و زبل راه براه داخل آن آب میشود
و چون وارد بخانه شما گردد مشتی کثافت است آن را در کوزه یا کاسه کرده میخوری و نمیفهمی
مریض میشوی متأثر نمیگردی یا می میری باز ماندگانت معتنی نمیشوند فقیر عرض کردم
تمیز آب خوب را از بد بچه نحو میتوان داد فرمود آب بد صابون را درست حل نمینماید و زود
کف نمینماید و چون سر را بشویند موی را زبر میکند و سبزی آلات را دیر می پزد و بد طعم
مینماید همچنین در ظرفی که بجوشد دُرد بسیار در ته آن ظرف جمع میشود اما آب
خوب بعکس آنچه تقریر نمودیم خواهد بود پس شیخ از جای برخاسته حاجی کتابفروش را

و بدنشان سطبرتر اما سیب زمینی چقدر غذای بسیار نیکوئی است که نفع آن خیلی بیشتر از حیوانات است انتفاعی که در سیب زمینی است در تخم مرغ هم نیست و مردم که بخلاف این فهمیده اند خلاف است سیب زمینی اسم اصلی آن پتاتو پیدا شده بود آنرا از امریکا بفرنگستان و بعد از انجا بایران آورده اند حال قرب پنجاه الی شصت سال است که این نعمت بما رسیده و از دنیای جدید بدنیای عتیق آمده و آنقدر که سیب زمینی در بعض ازارو پا صرف میشود گندم و برنج صرف نمیشود حاجی عرض کرد در مشروبات چه میفرمائید شیخ فرمود اما مشروبات بهترین اقسام آن در تمام عالم آب صاف خالص گوار است بشرط صفای آن و در تصفیهٔ آب خیلی آسان است که شخص متحمل شود و حال اینکه این مردم غیر عاقل غافل از این معنی هستند که بسیار امراض در ابدان از آب ناگوار حاصل میشود بهتر همه چیزها که آب را صاف میکند ذغال یا استخوان سوخته اینها اشیاء زائدهٔ آب را از آب جدا میکنند و بخود جذب مینمایند (آب صاف کن یک چیز با شاخ و دمی نیست) در ظرفی سفالی که ته آنرا چند سوراخ نموده باشند پارچهٔ پاکی گسترده بالای آن قدری شن (رمل نرم) ریخته بالا تر آن سه یا چهار انگشت ذغال و بر فوق ذغال قدری رمل درشت برای اینکه ذغال از جا حرکت نکند و این ظرف مذکور را بر دهان تغار یا خمره میگذارند و آب در ظرف بالا

یابی نوع خود را چشم براه بگذاری و بدر وانتظارش بتلاسازی فوراً برخیزد و بروبمنزل
خود یاران خود را نگران مساز اگر توانستی مراجعت کن والا فوراً برخاسته بتعجیل آمده
تا بمنزل اهل خانه را از کیفیت آن شب و آنچه را که شیخ نصیحت فرموده بود همه را
باز گفتم بشیخ دعا کردند انگاه مراجعت کرده وارد خانقاه شدم شیخ نیز در حق فقیر
دعا کرد قدری از شب که گذشت عرض کردم استدعائی بحضور مبارک دارم
فرمود بگو عرض نمودم چندی قبل طبیبی خدمت شما آمد سؤالاتی نمود همه را جواب شنید
در ضمن صحبت از عناصر بسیطه بود که میفرمودید آنها را هرچه تجزیه نمایند همان چیز است
تبدیل نمی پذیرد و فرمودید از اینجاست که عمل کیمیاگرانی که طمع دارند مس طلا شود یا نقره قلع
گردد باطل و عاطل است طبیب بشما عرض کرد واقعاً در کیمیا چه میفرمائید شما فرمودید
این مطلب باشد وقتی دیگر سؤال کن چنانچه بر جناب عالی زحمت نباشد امشب بیانی
در این ماده بفرمائید تا مستفیض کردم شیخ فرمود بشرط اینکه قلم و مدادی حاضر کنی
وسخنانم را بنویسی عرض کردم اطاعت دارم چنان کردم که فرموده بود پس شروع نمود
بدین سخنان بدانکه دانستن حقیقت واختراع کیمیا موقوف است بدانستن
اختراع طب چونکه کیمیا از متعلقات طب است پس میگوئیم بعد از طوفان نوح
کسانیکه بر روی زمین در طلب علوم و تحصیل فنون بودند از بابل که این شهر از اول شهرهای

وداع گفته از در بیرون آمد شیخ را همراهی نموده تا بدر تکیه مراجعت کردم بخانه نیمساعتی
از شب گذشته بود دق الباب نمودند بدر خانه رفتم شخصی را دیدم معمم با شکلی موزون عصای
آبنوسی در دست داشت و لباده قبا قوسی بر پشت سلام کرد جواب شنید پس از تواضع
رسمانه گفت فلان شیخ که در فلان تکیه مسکن دارند تا کنون سه مرتبه بزیارتش رفته ام باز دیدن
مستحق نا هستم شنیده ام با تو خلطه و آمیزش دارد من مردی هستم مکتب دار و در مسجد جامع تعلیق
اطفال را درس میدهم اکنون خواهشمندم که روز جمعه که ایام تعطیل است شیخ در کلبهٔ
محقرم قدم رنجه فرمایند این را گفت و پاکتی هم از بغل برآورده داد که این را هم نوشته ام
و استدعای اینمطلب را نموده ام از آنجا که شخص نباید مناع للخیر باشد این فرمانبرداری را
قبول نمودم و خانه را سراغ داده از پی کار خود رفت چون شب جمعه رسید پاکت را
برداشته بسرای شیخ وارد شدم و تبلیغ آن رسالت را نمودم شیخ قبول فرموده چون خواستم
برخیزم فرمود بنشین و امشب را در اینجا بیتوته نما اطاعت امر شیخ را کرده متوقف شدم
نیمساعتی از شب گذشته شیخ فرمود اهل البیت تو منتظر تو خواهند بود یا خیر عرض کردم
منتظر که باشند چون به پسند نرفتم استراحت میکنند شیخ متغیرانه فرمود این مذهب تو و
امثال تو است افسوس دارم که با اینهمه نصایح که بشماها مینمایم باز جهالت و وحشیگری
اصلی خود را بروز میدهید سبحان الله خدای تعالی فرموده یا پیغمبران که اهل البیت

ومسهلات ودر ساختن ادویه جات وغیره وغیره بعد از آن حکیمی الیسوس نام
کتابی نوشت در طب که در آن کتاب بود بعض از اوهام باطله وخیالیه وتاثیر
طلسمات وسحرها وآنهارا ضم ضمیمهٔ علم طب کرده بود وبآنها نیز عمل میکرد وپارهٔ آن
مردم را میفریفت بعد از آن حکیمی جولیوس نام که در زمان قسطنطین بانی قسطنطنیه بود
کتابی نوشت مشتمل بر چندین جلد جلدی در امراض وجلدی در معالجات
وجلدی در ادویهٔ مفرده وجلدی در ادویهٔ مرکبه وجلدی در جوهر کشی نباتات
وجلدی در جوهر کشی معدنیات وآن جلدی که در جوهر نباتات بود وبابها داشت
هر بابی برای نباتی مخصوص همچنین جلدی که در جوهر معدنیات بود نیز دارای
ابوابی بود هر یکی برای حل وعقد فلزی مثل جوهر طلا ونقره وآهن ومس وروی
وغیر ذلک پس در ظهور اسلام جماعتی کثیر از نصاری ویهود وغیرهم آن کتابها را
ترجمه کردند وبتدوین آنها پرداختند وآن کتابهائیرا که جولیوس مذکور در عمل فلزات
نوشته بود وقت ترجمه شروحی بر آنها نوشتند چه بسیاری از کلمات آنرا که باشتباه ترجمه
کردند وچه بسیار از موهومات خود در شروح آنها نگاشتند وضم کردند نیز بسیاری
از طبیعیات را با علم طب ومیگفتند اینها علاقه دارند با علم طب همچنین احکام
نجوم را ضم طب نمودند وگفتند تاثیر اجرام فلکی وبسیاری از اطبا عرب قدرت

عالم بود وایشان از اول حکمای بنی آدم وآنها کسانی بودند که مهارت در علوم داشتند خاصه در علم طب که امتحانات مینمودند ورسم ایشان این بود که هر مریضی که مبتلا بمرض شد اورا بمعابر و بر سر راهها که عبور مردم بود وامید داشتند تا هر کس او را به بیند وچنانچه مبتلا بدین مرض شده باشد از او بپرسند که از چه دوائی دفع آن مرض را نموده پس همان دوا معالجه آن مرض را میکردند ونام آن دوا را مینوشتند وعلامات آن مرض را نیز ضبط مینمودند یکی از تجربات ایشان این بود که معالجه شخص احول را باین نحو مینمودند که نگاه بسنگ آسیا کند در حالتی که دائر است پس از بابل این علم (یعنی علم طب) در مصر نیز اتفاق بهم رسانید وایشان اول اطبائی بودند که فصد را مخترع شدند واین اختراع قبل از میلاد مسیح بود بیکهزار وپانصد وشصت وچهار سال پس از آنها عبرانیها باین علم مهارت پیدا نمودند ویونانیها نیز در تکمیل آن برآمدند وبقراط اول پسر اغسونیوس علم طب را مدون نمود ودر شهر حمص از اراضی شام مسکن داشت بعد ارسطاطالیس ظهور نمود واو اول کسی بود که شروع نمود در تشریح حیوانات ودر این باب کتابها نوشت پس حکیمی یشود وروس نام بیست وپنج سال بعد از میلاد مسیح کتابی در طب نوشت بلغت یونانی که آنرا بلغت لاتینیه ترجمه کرده اند واز برای آن کتاب ابوابی قرار داد در امراض خاصه بمردان وامراض خاصه بزنان وادویهٔ عامه

دستهلات

نقره نمود وحال آنکه آن طبیب اوّل که بزبان یونانی تخمیر وتقطیر وحل وعقد را نوشته بود
برای تسهیل تناول یا استعمال بآن بوده نه اینکه مس را طلا کنند وبخیالات فاسده بیفتند
وقلب ماهیت را اعتقاد کنند یک چیز دیگر هم مزید بر علت شد وآن این بود
که بعض از حکما کاهی در بعض از معادن سرب نقره میدیدند گمان میکردند که نقره نپخته
ورسیده سرب است وسرب ناپخته ونارسیدهٔ نقره همچنین در معدن مس کاهی طلا
دیده میشد غافل از اینکه نقره در معدن سرب یا طلا در معدن مس بالطبع خلق شده
وازروی طبیعت پیدا شده وغفلت داشتند از اینکه آنها هر کدام مادهٔ علیحده هستند
ومیگفتند چون مس طلای خام است وقلع نقرهٔ نارس پس میتوان فلزات ناقصه را
بقوت تدابیر کامله از مرتبهٔ نقصان بدرجهٔ کمال رسانید وچون سعی بسیار وجهد بیشمار نمودند
چیزی نمی یافتند بتدابیر می افزودند واز مالیه میکاستند وعمری ضایع مینمودند در این ضمن
اشخاصی پیدا شدند که از این کار تنگ آمده بودند ومبالغی متضرر گردیده در صدد جبران
برآمده که کاری نمایند باصطلاح جای سوخته خود را سبز کنند ناچار جمعی احمق را پیش کشیده
باسباب شیادی وتزویر وتردستی طلائی درمیان ذغال پنهان میکردند یا نقرهٔ در وسط
سرب قرار میدادند یا مفتول طلا درمیان ساق بعض از نباتات میکشیدند وبچابکت
دستی در بوته مینهادند وبا فلزی ترکیب میکردند بعد آن جسد را بقال یا تیزآب برده

خود را در کشیدن جوهریات آنقدر دیدند که گمان کردند جواهر معدنیه را هر طور بخواهند
تبدیل و تقلیب می توانند نمود مثل اینکه ابوبکر محمد بن زکریای رازی
کتابی نوشت از برای ابوصالح منصور بن نصر سامانی در اثبات صناعت کیمیا
(یعنی مس را طلا کردن یا قلع را نقره نمودن و هکذا) که تفصیل آنرا نوفل افندی
صاحب کتاب چنان نوشته و ابن خلکان نیز نگاشته (مختصرش اینست) که چون
کتاب را نزد منصور برد هزار تومانش داد و گفت میل دارم آنچه را گفته از قوه بفعل
آوری رازی جواب داد که محتاج بآلات و اسباب و ادویه جاتی هست که
موجود باشد منصور گفت هرچه را محتاج باشی حاضر میکنم بطور کامل پس رازی عاجز شد
از عمل آنچه نوشته بود منصور فرمود اعتقاد ندارم حکیمی راضی شود بنوشتن کتابی که
دروغ باشد و دلهای مردم را متوجه بآن دروغها نماید و هیچ فایده بر آنها مترتب نباشد
پس تازیانه بر سرش زد و حکم کرد که کتاب مذکور را آنقدر بر مغزش زنند که پاره پاره شود
و همین سبب نزول آب در چشم او شد و در سنه سیصد و بیست هجری وفات یافت
(بالجمله) گفتیم که چون حکمای عرب مشغول شدند بعملیات طب مثل تقطیر بعض عرقها
و تخمیر و تشویه و تشمیع بعض اشیاء و حل و عقد بعض فلزات و گداختن آنها و کشیدن
عطریات چنان توغلی در این اعمال پیدا نمودند که میگفتند میتوان مس را طلا یا قلع را

امید وارم که دیگر از برای شما شبهه باقی نباشد زیرا که حقیقت آنرا دانستی و منشأش را
نیز یافتی و پیش از اینها هم بچند روز دریافت نمودی که این فلزات اجسام بسیط اند
نقره هرگز طلا نمیشود و قلع هرگز نقره نمیگردد دانستن اینمطلب از برکت علوم است
که امروز در عالم ترقی کرده از جمله علم شیمی است که تجزیه میکنند بسبب آن علم
اشیا را ودر ابطال این عمل براهین بسیار داریم که بیان نمائیم و از تقریرات
سابقهٔ ما اگر انصاف داشته باشی میدانی که اینعمل دروغ است یک دلیل بر نبودن اکسیر
(بان طوری که مردم گول خیال کرده اند) داریم که آن دلیل برابری دارد بصد برهان
در اوقاتی بچندین نفر از اهل عقل این دلیل را عرضه داشتم قبول کردند بلکه بعض از آنها
که کیمیا گری میکردند از روی انصاف این عمل را ترک نمودند (اینست)
میپرسم از شما که آیا این کیمیا گری باصطلاح شما در عداد چه علمی است الهیات
ادبیات ریاضی طبیعیات البته جواب میدهی از طبیعیات شمرده میشود
پس میگوییم حکمای اروپا اگر بمعقول تو ذوقی ندارند و از الهیات بی بهره اند آیا میتوانی
بگوئی طبیعیات را کامل نیستند (ملاحظه کن) کسانی که بچند پاره چوب و چند مثقال
فلز و معدودی شیشه کاهی تلگراف میسازند که در یک دقیقه هزار فرسخ راه را مخابره
مینمایند بالاتر از این اگر ندیده بشنو و افسانه مپندار دستگاه تلگراف بی سیم را نیز اختراع

آنچه را که به پنهانی در بوته رسانیده بودند آشکار ساختند و مردم بیچاره را فریب میدادند و چیزی اخذ میکردند و آنها بطمع اینکه کیمیاگری یاد میگیرند مبالغی از کف میدادند بارهی رفته رفته بعربی و فارسی نسخه ها نوشتند وکتابهائی مدون نمودند (عمل شمسی) (و عمل قمری) خواندند مشتی مردم نادان ابله گول طماع را چنانکه گفتیم بوادی ضلالت سرگردان کردند (خلاصه) در سنه یکهزار و چهارصد و سی و شش مسیحی اروپا بسیاری از کتب قدیمه مذکوره را که بعربی یا بزبان دیگر بود دبرده امتحانات نموده مطالب طبیه آنها را اخذ کرده طبیعی را از ریاضی یعنی ریاضی را از ادبیه و ادبیه را از کیمیاویه جدا کردند و آنچه را که صحیح بود در صدد تکمیلش برآمدند و آنچه که از موهومات و اباطیل بود دور ساختند و فن طب و عمل تشریح را بجائی رسانیدند تا کنون که میبینی چگونه عقول در آن متحیر است و هم بعلم شیمی منکشف ساختند که این فلزات بسیط اند و هرگز تبدیل و تحویل بیکدیگر نخواهند شد چنانکه چندی قبل پیش از اینها گفته ایم حالا برویم بر سر معنی کیمیا اهل لغت یعنی عرب معنی آنرا اصل طلا و نقره نموده و بخاطر دارم که در کتاب جنان مذکور معنی کیمیا را مکر و حیله کرده و این عبارت آن کتاب است قَدِ اخْتُلِفَ فِي تَفْسِيرِ مَعْنَاهَا فَقَالَ بَعْضُهُمْ مَعْنَاهَا الْمَكْرُ وَالْحِيلَةُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ غَيْرَ ذٰلِكَ این معنی لغوی آن است اصطلاحیش را نیز بیان کردیم

از بیرون عکس ساعت درون جعبه را برمیدارند همچنین اشیاء داخله بدن انسان را عکس
میگیرند و علت امراض داخله را تمیز میدهند همچنین از قدری پارچه و مقداری ریسمان بالون
میسازند و بهوا صعود میکنند و اسباب حرب برمیدارند بالای سر دشمن میرود با اسباب
عکاسی و بمدد دوربین جای اردو و محل توپخانهٔ دشمن را ملاحظه مینماید پس برمیگردد و بالای سر اردوی
خود با تلفون اطلاع میدهد بسا که با اجزاء ناریه و آتشخانه از آن بالا با دشمن جنگ میکنند
(خلاصه) برای شما چه قدر از اعمال طبیعیه نقل کنم که دفترها پر شود و هنوز عشری از اعشار
و اندکی از بسیار را نگفته باشم درجهٔ خیال را ببین تا بچه اندازه است که عمل مطلا و مفضض را
حالا بقوهٔ الکتریسیه مینمایند (باینطور) که قطعهٔ طلا یا نقره را در ظرفی بزرگ که در آن آب است
می آویزند و چیزی را که مقصود مطلا و مفضض شدن آنست نیز در آن ظرف می آویزند
که آنها غرق آب شده اند پس اجزائی داخل آب مینمایند فوراً از طلا یا نقره کاسته میشود
و بآن چیزی که مقصود مطلا یا مفضض شدن آنست میچسبد بهر درجه که بخواهند و آن
معنی را اگر ببینی باور نمیکنی و حال آنکه الآن در اروپا شایع است و من خود دیده ام
(خلاصهٔ کلام) نتیجهٔ این همه گفتگوها که نمودیم اینست که اشخاصی که دارای این صناعت یعنی
اکسیر فی الواقع و نفس الامر میدانستند فلزی بفلز دیگر قلب یا بدل میتوانستند شد آنها هزار
ماها این عمل را مینمودند و از ماها کاملتر میساختند اینست که درین مطلب دروغ نمی

کرده‌اند که بدون اینکه سیمی یا ریسمانی در کار باشد فقط با دو دستگاه که در دو نقطه گذارده اند
مخابره میکنند (بالجمله) گاهی دیگر جعبه ترتیب میدهند (فنوگراف) که عربها
ناقل الصوتش خوانند هر صدا و آوازی که باشد اخذ میکند بعد آن صدا را پس میدهد
تا هزار مرتبه که بخواهی پس گیری حاضرجواب است و دقایق حرکات ارتعاشیه
را چنان موشکافی نموده‌اند که سالها باید بتحصیل و تدریس فهمید و فهمانید
همچنین گاهی عکس میگیرند (فوتوگراف) که بسیار دیده و از بسیاری دیدن آن غرابتش
از نظرت رفته و بچشمت عجیب نمیاید (بالاتر از این) کار را بجائی رسانیده اند
که دستگاهی اختراع نموده اند (سیمتوگراف) عکس متحرک میگیرند یعنی حرکات و
سکنات اشخاصی را که عکس گرفته اند وقت تماشا ظاهر میگردد و این صنعت
در ایران هم آمده همه دیده اند (از این هم بالاتر میگوییم) حکیم ادیسون امریکائی
جعبه ساخته که هم ناقل الصوت است (بطریقیکه مذکور نمودیم) و هم دستگاه
عکاسی که در ثانیه چهل و هشت عکس میگیرد یعنی عکس متحرک که مرقوم افتاد بحالت
خنده یا گریه یا حرکت دادن دست و پا و نحوها و وقتی که تو را تماشا میدهد آن
عکس را متحرک می بینی بعلاوه سخنان آنها را هم می شنوی دیگر اینکه گاهی عکس میگیرند
از اشیائی که در جعبه یا پشت حجابی باشد مثلاً در جعبه ساعتی پنهان کن و در جعبه را مقفل ساز

بمعنی بوده‌ایم (ما هم از مستان این می بوده‌ایم) بیک اندازه مخارجی بر باطل نموده
و روزکاری خودرا عاطل داشته ایم   باز نکوئی که شاید تو بمطلب نرسیده باشی
و بمطلب نرسیدن تو دلیل نیست که طلا یا نقره نتوان ساخت (حاشا و کلا)
بمطلب خوب رسیده‌ایم و فهمیده‌ایم و دیده‌ایم که این کار ابداً حقیقت ندارد اگر
ستارهٔ مشتری را از بالا بزیر آوردی مس را هم طلا خواهی کرد میترسم جواب دهی مشتری را
هم از بالا بزیر می آوریم میکویم چه طور میکوئی بعلم تسخیر میکویم بیچاره حالا دیکر برو عقب علم
تسخیر بیچاره چیزی شنیدهٔ اما ندانسته که مقصود چیست   باز شاید حرفی دیکر بزنی
و بکوئی اینها که کفتی درست است بدلم چسپید اما چه کار کنم که بچشم خودم دیدم فلان
درویش فلان عمل را کرد و پیش چشمم طلا ساخت   (جواب میکویم) من هم
والله العلی المدرک بچشم خود دیدم هم عمل شمسی و هم عمل قمری را (اما چه طور) همانطوری
که پیش از این کفتیم بتردستی طلا یا نقره را بوته رسانیدند و دزدی آنها را کرفتم (بهر حال)
اگر شنیدهٔ دروغ کفته‌اند و اگر کوینده راست کو بوده با آن بیچاره تدلیس کرده اند و اگر
چنانچه بچشم خود دیدهٔ بتو (خودت) حیله نموده‌اند و اگر دروغ میکوئی و هیچ ندیده بلکه
از خود جعل مینمائی (جعل کن تا چشمت کور شود) حالا در این زمان خوب شده که
مردم چندان کول نمیخورند مثل مردمان سابق زیرا که علم الحمد لله ترقی کرده مجهولاتی

عملی که محالست هرگز رفته و عمری ضایع ننمایند و این اقوی دلیلی است بر عدم کیمیاگری باین معنی که مردمان ابله گمان کرده اند (بلی) کیمیاگری عبارتست از آنکه اجساد را تجزیه و تحلیل تغییر دهند دو یا سه یا چهار یا بیشتر از اجساد را ترکیب کنند بترکیب کیمیاوی یعنی ذرات آنها یکی شده جسد ثانوی پیدا کنند و کرور کرور دوا ها و جوهریات که در دواخانها می بینی بهمین علم کیمیاوی است قدری دیگر از خیالات باطلهٔ مردمان ابله سخن میگوئیم (باینطور) ندا میکنیم و فریاد میزنیم باهل عالم یعنی بآنها که بتبلاء و گرفتار ساختن طلا و نقره هستند ببانک بلند باکمال جرأت که ای گروه ابلهٔ بیچاره مبادا مبادا مبادا گوش هم بشنیند و تحقیقات بی معنی کنید و بگوئید صاحب این کلمات کجا باین مقامات عالیات که ما عارج آنها هستیم رسیده اگر این کس نفهمیده باشد دلیل نیست بر عدم کیمیاگری (یعنی طلا و نقره سازی) چه بسیار از عوالم هست که بسیاری از آنها بی خبر و منکر میشوند بعد خلافش ظاهر میگردد چه عیب دارد که طلا و نقره بتوان ساخت و تو هم نفهمیده باشی خلاصه از این سخنان بیمعنی بگوئید (جواب میگوئیم) اولاً از تقریراتی که که ما کردیم عقلاء عالم را کفایتست که قبول کنند چند نفری معدود که ابله و نادانند قبول نکنند آنها که از در انصاف در آیند میدانند که آنچه شما ها میگوئید همه افسانه است و نقش برآب و آنچه ما گفتیم حقیقت و بر صواب ثانیاً خیال بکنی که ما عاری از اینکار

اگرهم بدانم بدرستی جناب نخواهم دانست لهذا مستفیض بفرمایند شیخ فرمود ثور
برجی است از بروج دوازده کانهٔ فلکی که آنرا بشکل کاوی خیال کرده اند ودبران
ستاره ایست درآن برج که بمنزلهٔ چشم آن کاو است (معنی شعر) یعنی اگر ثور
فلکی مانند عقرب که حیوان معروف است بی چشم نکشد دبران را که چشم اوست
ممدوح میآورد و برقبضهٔ شمشیر خود نصب مینمود اینست که میخواهد ثور بی چشم نشود
و در بی چشمی عقرب نظامی هم گفته است (بیت)
ولیکن چو عقرب بهنگام هوش نه سوراخ چشم و نه سوراخ کوش
پس شیخ فرمود غذائی حاضر سازند خادم سفرهٔ گسترد دیگچه که دران قدری گوشت
طبخ کرده بود نهاد باچند گردهٔ نان غذائی صرف کرده پس استراحت نمودیم
علی الطلوع برخاسته فریضهٔ دوکانه را که خدای یگانه امر فرموده بجا آوردیم از منزل
بیرون رفته آهسته آهسته راه بریده وارد شهر شدیم بدرخانهٔ شخص مکتب دار که وعده
از شیخ خواسته بود رفته دق الباب نموده بیچاره منتظر بود سراسیمه دویده در را
کشود داخل شدیم از اکل و شرب حاضر ساخته بود قدری صرف شد و صحبت از هر
قبیل درمیان آورده اسئوله اش را شیخ جواب میداد تا اینکه جناب آخوند اظهار کرد و بیان
از مکتب داری نمود که اطفال را تادیب نمودن بسی دشوار است و بسختی چهار کلمه

معلوم شده (تا باز هم نشود) آنزمان مردم گول میخوردند که میگفتند عقرب چشم ندارد حتی حکیم انوری فرموده در مدیحه و عقرب را بی چشم دانسته (اینست)

اگر نه ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم برقبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

حالا بیا و ببین که از برکت علم فهمیده اند عقرب بجای دو چشم شش چشم دارد با زبیاد ببین که بسیاری از مورچه یا پنجاه چشم دارند اگر میگوئی دروغ است (مکرسکوب) ذره بین حاضر است بیا تا نشانت دهم چون نشانت دادم و دیدی میگویم ای بدبخت

از همه چیز بی خبر چرا آنقدر میل داری که قدرتهای الهی و صنعتهای نامتناهی او جل و علا را مخفی داری و بواسطهٔ قدرتهای کاملهٔ او جلت عظمته زبان بحمد و ثنایش نگشائی

اِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ لَمْ یَخْلُقْکُمْ عَبَثاً وَ لَمْ یَتْرُکْکُمْ سُدًی وَ لَمْ یَدَعْکُمْ فِی جَهَالَتِهِ وَلَا عَمًی پس شیخ سکوت فرمود فقیر عرض کردم بمدد ذره بین دانسته اند که عقرب را شش چشم است همچنین مور را پنجاه دیده فرمود بلی دیده و فهمیده ثبت و ضبط کتب خود نموده اند حتی تشریح آن چشمها را نموده اند از طبقات آنها با خبر اند عرض کردم انوری خبط نموده که چنین شعری سروده فرمود با عدم اسباب البته ازین خبطها واقع میشده بهمان طور که دران عصر معروف بوده که عقرب بی چشم است شعری گفته ولی خوب گفته معنیش را که میدانی عرض کردم

طفل را که از کودکی بعلمی یا صنعتی وا داشتند هر چیزی را که تازه بیند از حقیقت و ماهیت آن میپرسد و میخواهد اساس و بنیان آنرا بداند و دریابد بلکه در صدد برمیآید که اسبابی برای تشکیل آن چیز از روی علم و صنعت فراهم آورد اگر دیده و البته شنیده در خارجه اطفال از تار چیل تشکیل کره میدهند یا بعضی پاره تخته های اره و تیشه کوچک بدست آورده کره میسازند و بعلم هیأت میگرایند یا کتابچه و مداد همراه دارند متصل بنقشه کشی و علم جغرافی کوشش میکنند بچه های ما معلوم نیست که خلقتشان غیر از خلقت بچه های خارجه باشد یا شعورشان کمتر مع ذلک چرا بجای کتابچه بادپران (کاغذک) داشته باشند و بهوا کنند یا بعوض قلم مداد دو دله (چلیک دسته) بدست آرند و چالیکی کنند یا بجای کره مصنوعی گوی بازی کنند و در خانه عوض اینکه سعی در درس و مشق خود نمایند خانه را پر از قیل و قال کرده نزدیک باینکه سرای را زیر و زبر کنند بطوریکه مغز اهل خانه از داد و فریاد ایشان خواهد پریشان شود و والدین خود را بستوه آورند آنوقت پدر یا مادر یا هر کس که مربی آنهاست ناچار شود که بضرب سیلی و چوب رخسار و پای آن اطفال را آزرده سازد و اعضایش را مجروح نماید اگرچه حق داشته باشد پس سزاوار نیست که طفل را از خردسالی بکارهای بیمعنی وادار کنند یا منع نکنند از اینکه بازی کوشی را

یاد میگیرند و بازی کوش اند (از این قبیل سخنان) شخصی دیگر هم آنجا بود آنهم معترض بود
نیز از اولاد خود شکایت داشت که مبالغی خرج شان نمودم هیچ نشد این روزها در
قهوه خانه ها میروند یکی از تجار هم حضور داشت تعریفی از ممالک خارجه میکرد که
اطفال را خوب تربیت میکنند از اینگونه سخنها در میان بود میزبان باز پرسید که
چه جهت دارد اطفال بی تربیت میشوند شیخ فرمود غلیان را که کشیدم خواهم گفت
فقیر در تهیه ورقه و مدادی برآمدم که تقریرات شیخ را بنویسم پس از کشیدن غلیان
شیخ فرمود بی تربیتی اطفال همه از بی تربیتی والدین یا استاد آنهاست که خود بیکاره
و تربیت نشده اند چون ایشان در پی تحصیل علمی یا صنعتی یا هنری نبوده و رنجی نبرده اند
همواره در گوشه فراغت نشسته اند بدون اینکه اعضای خود را بکاری وا داشته باشند
یا عقول و تدابیر خود را صرف امورات ملکی نموده باشند جز خوردن و خوابیدن علمی
نیاموخته اند از عوالم انسانیت و آدمیت بهره نبرده اند پس اطفال خود را نیز ضایع
میگذارند و وجود شان را معطل قرار میدهند می بینی که طفل تا خرد سال است
متصل در حرکت است و مانند سیماب در جنبش دلش میخواهد کاری کند چون صنعتی
و هنری نمیداند خود را مشغول ببازی میدارد در این حال اگر علمی یا هنری باو تعلیم کنند
بهمان کار مشغول میشود رفته رفته عالمی میگردد فرزانه یا صنعتگری یگانه



اختراعی تازه بنماید و نام خود را در صفحهٔ روزکار بلند بگذارد   اطفال ما هم اگر چنین
کنند چه ضرری دارد (گفتیم که شعور اینها کمتر از شعور خارجه است) برای چه طفلهای
ما ما چند روزی بکتب بی قانونی بروند و تحصیل ناقصی بکنند پس اگر والدین آنها صاحب
ثروت و متمول باشند چندی بمالیهٔ موروثی معیشت نمایند و مخارجی که نه خدا از آن
راضی است و نه رسول خدا و نه اهل عقل آنرا تصویب دارند بنمایند و همواره بلهو و لعب
روزکاری بگذرانند تا آنکه بفلاکت افتند   واگر چنانچه پدر و مادر آنها فقیر باشند و ترکه برای
اطفال خود نگذاشته باشند بیچاره ها نیز بفلاکت و بدبختی باید بیفتند در کار خود متحیر باشند
علی ای حال آنکه مالیهٔ پدر را تلف کرده یا آنکه مالیه نداشته اصلا اگر بی غیرتی دامنگیر
شود گدائی و کلاشی را پیشه مینماید و اگر غیرتی دارد باید برود انجیر و انگور فروشی یا
فراشی و نوکری پست را اختیار کند (ضمناً) چون جوانست و با جوانان معاشرت
دارد روزها بقهوه خانه ها و چلوپزخانه ها باید برود چای میخواهد غلیان میخواهد رفته رفته
سر و کارش بوافور و افیون خواهد افتاد قابض روح مکرمش خواهد رسید افسوس بحال
بدبختانه آنها   واگر فرضاً ترقی را طالب باشد چون علمی و هنری ندارد شاگرد بزاز
یا خراز خواهد شد   اگر احیاناً در این اثنا از قضایای اتفاقیه سرمایه بدست آورد
پیله ور یا تاجرکی میشود   بالعرض چون این تجارت عارضی است نمیدانیم بترقی

پیشهٔ خود نماید همه کس میداند که در خلقت اطفال بحکم طبیعت همواره تغییرات
نمایان حاصل است ودر عقل وادراک ایشان متصل نشو ونمای تازه روی میدهد
لهذا در بدو عمر اگر صنعتی به پند از حقیقت آن میپرسد واگر اسباب لهو ولعبی مشاهده
کند از اصل آن جویا میشود (چنانچه گفتیم) بهر حال هر کدام را زودتر دید مایل
بهمان میشود اما بطریق اوّل که پی سپر شود در پس راهم در مکتب زودتر میآموزد
براه دوم که مشی نماید از درس بیزار واز مکتب گریزان خواهد شد
مقصود دم اینست که تقصیر را تمام نمیتوان بگردن طفل بیچاره وارد آورد بلکه مقصر
پدر احمق یا مربی ابله آنست (اندک توجهی بفرمایید) در اطفال خارجه اگر چه
والدین ایشان صاحب ثروت وملک ومال باشند وبر فرض اینکه بهیچ وجه متحمل
عمل وهنری نشوند وتا آخر عمر از مالیهٔ مذکور بتوانند بخورند وبخورانند وزندگانی کنند
ومحتاج باحدی نباشند مع هذا آرام نمیگیرند مگر اینکه خود را بکاری مشغول دارند
در پی صنعت وهنری میروند روز وشب در کمال جد وجهد میخواهند علمی بیاموزند
چندی نگذشته که طبیب حاذق میشوند یا هیئتی یا کپیتان جهاز یا اهل صنعتی دیگر
یا تاجری معتبر دارای مواجب گزاف با نهایت فراغت روزگاری میگذرانند
تا اینجا هم که رسید باز غیرت طبیعی نمیگذارد آسوده بنشینند هم در صدد این است که

اما استعداد که داریم قابلیت که داریم چه عیب دارد ما هم سعی کنیم خود را بدان درجه رسانیم و کم کم خویش را ترقی دهیم (البته میگوئی ما اسباب نداریم و ثروت نداریم قدرت نداریم) میگویم بتدریج میتوانیم ثروت و اسباب و قدرت تحصیل نمائیم تو میخواهی امروز در پی علمی یا صنعت و هنری بروی فردا نفعش عاید شود این هرگز نخواهد شد امروز در پی تحصیل علم و هنر و صنعتی برو بگذار تا سال دیگر نفعش عاید شود (اگر فحش نمیدهی) امروز تحصیل علمی و هنری باش بگذار تا صد سال دیگر نتیجه اش را ابنای نوع تو ببرند مگر نه در خارجه این کار معمول است همیشه در ایران هم همین طور بوده صنعتی که سیصد سال بعد نتیجه میداده مرتکب می میشدند ایران بنظر کم جائی میآید این همان ایرانی است که همیشه دارای اعالی صنایع بوده یکی از مورخین دانا میگوید چنین بنماید که ایرانیها همیشه صاحب مقام عالی بوده اند و شرافت ایشان در درجات بسیار بلند بوده والبته ملت وحشی نمیتواند بدرجهٔ اعلای تمدن ارتقا جوید پس معلوم است متمدن ترین ملل ایرانی ها بوده اند (ای بیچاره ها) این همان ایرانی است که تمام روی زمین بزیر حکم و فرمانبردار او بودند و همیشه باج و خراج بسوی او میفرستادند بچشم انصاف به اشکال تخت جمشید و صورتهای طاق بستان نگاه کن آنها گواهی میدهند

برسد یا ورشکند چراکه از اوّل از روی قانون وارد براین کار نشده واگر بالیه نیدد سخت دلش از دنیا به تنگ آمده فرار را بر قرار اختیار مینماید بسمتی میگریزد تا عاقبتش کجا منتهی گردد آخرای ابناء وطن عزیز وای هموطنان با تمیز (یا بی تمیز) کدام یک از مشاعر ما اهالی کمتر از اهالی ممالک خارجه است خداوند تبارک وتعالی مگر حاسهٔ که در وجود آنها قرار داده در ما ها بودیعه نگذارده مگر بر قوهٔ عقلانی آنها افزوده واز ما ها کاسته مگر قوهٔ بینائی آنها هزار است واز ما ها یک مگر نور دانش در آنها بسیار است و در ما ها اندک البته نمیتوانید این افترا را بکارخانهٔ حق تعالی بربندید هرکس در علمی رفت عالم شد هرکس بعقب هنری هنرور گردید ما چند خود را بکفران نعمت الهی وناسپاسی اندازیم با اینهمه نعمت قابلیت واستعداد که منعم حقیقی به بنی نوع بشر داده از علم وصنایع وقانون مدنیت وادات تربیت بی بهره باشیم و باندک تحصیلی ناقص قانع وپیوسته در مجالس ومحافل از خارجه تعریف وتوصیف کنیم وخود را تخفیف وتحقیر نمائیم ومتصل بگوئیم که ما ها قابلیت واستعداد نداریم اهالی اروپا چنین وچنان اند قانون را در ممالک خود چه طور جاری ساخته اند تربیت در دولت خودشان چه سان ساری داشته اند (بلی آری) چنین است اینها را که میگوئی حق است آنرا که آنها دارند ما نداریم وآنکه ما داریم آنها ندارند

لما سوزا

اگر دلیل و حجت میخواهی (عرض میکنم) لفظ ارس واروپ وارمن وغیره
وغیره در اوایل آنها (ار) واقع اینها همه پارسی بوده است که جنس ایرانیان متفرق
در اطراف عالم بوده اند و در همه دست داشته زندگانی مینموده اند و این الفاظ
بمرور دهور و تقلبات زمان تغییر یافته اند (خلاصه) از آنجا که آب و هوا
و وضع طبیعی مرکز ایران که فارس پس باشد بهترین نقطه ایست از نقاط آسیا چو
رودخانه های طبیعی از آب شیرین در آن جاری است زمینهای پر قوت مستوی
مستعد برای زراعت و فلاحت و قابل هر گونه غرس اشجار دارد و در زمان قدیم
اکثر میوه ها از ایران بخارجه میبردند چنانچه هنوز بهمان اسم ایرانی باقی است و صورت
لفظ بعض از آنها تغییر کرده بر شخص متتبع لغات این مسئله واضح میشود (بالجمله)
اگر در جنگل مازندران توجه نمایند از چوبهای آن سالی مبالغی کرور پول ایرانی عاید خود
خواهند داشت (باز رجوع کنیم بآب و هوای ایران) و گوئیم که آن از تعریف
مستغنی است امراض مزمنه در ایران یافت نمیشود و اگر بشود خیلی کم است
و برخی از امراض از خارجه بایران آمده اند مانند کوفت که تفصیلی از آن بیان کردیم
هرگز در ایران نبوده از خارجه آمده بقول یکی از حکمای بزرگ میگوید در دکلو چند
سال است بهمراهی دستمال کردن اروپائیان کلوی ایران را گرفته و حکمای فرنگ

که سلاطین ایران همیشه طوق بندگی برگردن شاهان بزرگ نهاده بودند پادشاهان
یونانی را ببین که بر آستان آنها بخاک مذلت افتاده اند که صورتشان همه جا
نقش بر سنگ است اکثر از ربع مسکون در تحت تصرف آنها بوده از طرف شمال
تا برسد برود جیحون و از سمت جنوب تا خلیج فارس و بحر عدن و از مشرق تا برود خان
ساتلج که پاین هند و سند است و از طرف مغرب تا بوغاز اسلامبول
یکی از سیاحان خارجه که چندی قبل با ایران آمده مینویسد آنچه من فهمیدم مقصود سلاطین
قدیم ایران از آن نقشه ها و حجاریها که بر احجار مینمودند برای اعقاب خود عبرت و
نصیحتی گذارده اند که ناظرین آنها متنبه و متأثر گردند آنهمه شوکت و ابهت را
دیده سرمشق نمایند ولی افسوس که اهالی ایران اغماض عین کرده یعنی چشم بینائی ندارند
که ببینند آنها چه قدر استیلا داشته اند

بعبارة اخری واضحتر عرض کنم ولایات بلوچستان و افغانستان و کابل و غور
و سیستان و لاهور و کشمیر و سند و بلخ و بخارا و خیوه و ارگنج و دشت قبچاق و شیروانات
و بابل و دیاربکر و ارمنستان و سوریه و شامات و حلب و جزیرة العرب مکه
مدینه تمام این ممالک در تحت اقتدار پادشاهی ایران بوده همچنین ممالک هندوستان
و مصر و یونان اکثر در زیر حمایت و سایهٔ سلطنت ایران زیست می نموده اند

این اعتقاد داشته باشی کفران نعمت خدایتعالی را کردهٔ   خیال میکنی قدیم
در ایران صنایع نبوده باز در آثار عتیقه نگاه کن میفهمی خیلی از صنایع هست که
ملتفت نمیشوی دیدهٔ بصیرت میخواهد چه عیب دارد که در صدد تکمیل صنایع
باشیم و اگر بتوانیم اسباب و مایحتاج زندگانی خودمان از خودمان باشد که
بخارجه محتاج نگردیم و همین است معنی تمدّن که در ملکی لوازم معیشت و زندگانی
و مایحتاج طبیعت از خود داشته باشد   سنگ قابل تصفیه است و مستعد
برای اینکه صورت مرأتی پذیرد اگر در زیر گلی بماند یا در رودخانه بسبب سیل
کاسته شود چه تقصیر بقابلیت و استعداد آن خواهد بود (حالا سخنی قریب تر
میگویم که بپسندی) اگر مکنت نداری که تشکیل کارخانه های صنایع بزرگ را
بدهی چه عیب دارد که در همین صنایع جزئیهٔ خود اسباب خوب بدست آری
و تغییر در آلات دست خود دهی که باسهل وجهی بتوانی صنعتی را نمائی
(مثلا) اگر استعداد آنرا نداری که اساس کارخانهٔ فراهم آوری چه عیب دارد
از خارجه یاد گیری و مختصر تر از آن کارخانهٔ بسازی   حالا چیزی دیگر
میگوئیم از کارخانه گذشتیم چرا که خواهی گفت تشکیل این امور بکف کفایت
بزرگان مملکت است که باید مخارج کنند و مردم را تشویق نمایند و همذا از اینگونه

اتفاق دارند براینکه هوای صاف ایران مولدخون صالح وآب لطیفش حافظ صحت است (باری) کلام ما در ثروت وقوت واستیلای دولت ایران بودکه همیشه بر دیگران تفوق داشته اند (ملاحظه کن) وتاریخ فرنگستان راخوان این را ازکتب ایشان میگویم وقتی یکی ازسلاطین ایران چند نفر دلاوررا فرستاد بمملکت چین تاخاقان را دستگیر کرده بیاورند (برای اینکه باج نمیداده) آن جماعت بلباس مبدل درحالتی که اسلحهٔ خودرا در بنهٔ مخفی نموده بودند بحوالی آن شهر رفته چندی توقف کردند روزی خاقان چین بعزم شکار ازشهر بیرون آمده فرسخی چند که دور شد اورا گرفته تاخواست جنبشی کند واعوانش دستی برآورند ازمیدانش بدر بردند دست بسته بایران آوردند پادشاه ایران براوشفقت کرده معاهدهٔ باج وخراج را تجدید نموده اورا رهاساخت

این همان ایرانی است که اکثر صنایع وحرف درآن بظهوررسید بلکه منشأ ومبدء بسیاری ازعلوم بودکه خارجه ازآن اخذ کردند وآنهارا تکمیل نمودند حالا که علوم ما تنزل کرده واجانبه ترقی نموده اند چرا بتخفیف خود راضی شویم وتحقیر خویشتن درده هیم وآنرا بگردن بی قابلیتی وبی استعدادی خود بنهیم (حاشا وکلا) قابلیت واستعداد من وتو وپرنس بزمارک وزیر معروف المان همه یکی است اگر غیر از

بسیار بزرگی پشت سر خود قرار داده اند و بندی بدور آن چرخ سر بند در دستگاه است
که کار میکنند فقط دیگران آن چرخ را متصل میکرداند هر دو دست خود را مثل خراطهای
ما گرفتار نموده اند همچنین دو آنکر اسباب چرخکری ان مثل خراطند کو را است
خود با استراحت اشیا را صیقل میدهد دیگر شاگردی جلو نشاینده است
که تسمه کشی کند و کتف و شانه خود را خرد نماید حالا چه عیب دارد ما هم نیز از اول
این اسباب سهولت را در صنایع برای خود فراهم بیاوریم (خلاصه) اگر امکان
نداری که تشکیل مدرسه بدهی چه ضرر دارد آخوند مکتبی به ترتیبی در تدریس و تربیت
اطفال بکوشد و کتابهای مفید بدست آرد که طفل بیچاره بسهولت بتواند علمی
حاصل نماید و بآسانی درس را بیاموزد (در اینجا مطلبی بنظر رسید) که آتش غیرت
بند بندم را مانند نی فرا گرفت ای بیچارگان بی شعور این چه اصطلاحی است
که قرآن مجید ربانی و کلام معجز بیان سبحانی را که کتاب آسمانی است و از جانب
خدا تعالی به پیغمبر آخر الزمان ارواح العالمین له الفدا نازل شده بدست اطفال
فلان نشسته خود میدهید (آه آه) که عقول عقلا عالم متحیر است در اینکه
این چه اصطلاحی است که چشم و گوش این مردمان ابله کول را بسته و از قباحت
این امر شنیع غافل مانده اند مگر نه شما متدین بدین خاتم انبیا صلی الله علیه و آله هستید

سخنان که حقیقتاً راست میگوئی حق داری تصدیقت میکنم اما جان عزیز من
خودت هم کوتاهی داری چهل سال است استادبنا هستی همه وقت برای
تسطیح بعض کارها که ترازو لازم است بقطعه چوبی که مشت آبی بران بریزی
میسازی دو قران نمیدهی ترازوی ساخته پرداخته آماده کار فرنگستان را بگیری
وکار را بر خود آسان کنی   واگر نیک اندیشی بگوید چرا کار بر خود دشوار مینمائی
چنین کن و چنان مکن جواب میدهی که پیران پیش از ما یا آبا و اجداد ما چنین
کردند ما هم میکنیم   همچنین قرنها زراعت پیشه بوده هنوز بفکر نیفتاده که
صندوق مختصری با دو چرخ گردان بسازی و تحمیل خاکروبه وغیره را بدان اسباب
کنی خوش داری باینکه بند شال دستمال موئی بگردن ببندی و بدان حمل اثقال
مذکوره را بنمائی سینه و شکم و دست و پای خود را آسیب برسانی (بالجمله
منحصر بحرف مذکوره نیست صاحب هر صنعتی که باشی آلات و ادواتی که
اسباب تسهیل عمل و موجب تکمیل آن باشد بدست آری البته بهتر خواهد بود
واگر خود مبدع و مخترع آئی نعم المطلوب   اگر نجاری بطرز خارجه آلات دست
خود را بدست آری   اگر آهنگری یراق هائی که بسهولت کار کنی تشکیل دهی
(ای امان) ماها از هندوی فلان برهنه کمتر هستیم در هندوستان خراطها چرخ

آنقدر حرمت بآنها بخشیده شد که اگر کسی خلاف آدابی نسبت بآنها بعمل آورد کافر میشود

ایضاً در شرایط و آداب تلاوت قرآن فرموده اند که هنگام تلاوت با طهارت باید

بود یکی از صحابه بحضرت رضا علیه الاف التحیة والثنا عرض کرد که من قرآن تلاوت

میکنم چون برخیزم و بول کنم و استنجاء نمایم و برگردم شروع در تلاوت کنم چه طور است

فرمودند مکن مکن تا وضو نسازی شروع بتلاوت منما حالا کدام یک از

اطفال ما دارند که قرآن را مس میکنند از وضو گذشتیم کدام یک تقوی دارند

بلی از جهة تیمن و تبرک روزی یک آیه دو آیه بدهان طفل بگذارند بخوانند بشرطیکه دست

بکلام الله نکشد بسیار خوبست والا برای درس کاری صحیح نیست بتفصیلی

که گفتیم علتی دیگر هم دارد که میگوئیم ملاحظه کن طفل میگوید بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ

الرَّحِیْمِ را بجی بزن (بقول مصطلح) طفل میشنود که معلم گفت بـ ساکن

زیر بِسْ میم و لام زیر مِلْ در اینجا طفل بیچاره متحیر میشود که آن الف میان

میم و لام چه شد که افتاد همچنین معلم میگوید رَوح زبر رَحْ میم الف ما

رَحْما در اینجا هم طفل بدبخت عجب میکند که الفی بعد از میم نبود چرا میم الف ما

گفت همچنین در این سوره جای دیگر معلم در وَلَا الضَّآلِّیْنَ گفت لام و

ضاد زبر لَضْ طفل نادان دید دو الف و یک لام ساقط شد همچنین در جا

مگر نه این قران را از جانب خداتعالی آورده مگر نه فرمود که از میان شما با هم ودو چیز عظیم در میان شما میگذارم یکی کتاب خداتعالی و دیگر اهل بیت خود را تا چه سلوک خواهید کرد و حرمت ایشانرا چگونه خواهید داشت عجب حرمت دیدار شنید طفل کثیف متعفن نجس کتاب الله را در کنار میگذارد دست بی تقوی بر آن میمالد بر جامهٔ آلوده میمالد و آنرا پاره پاره میکند گاه در خرجین گذارده زیر پایش می نهد والدین و استاد او بخواب غفلت مانده اند ای وای همه شما مکرر دیده اید که در خاکروبه ها و کنج مسجدها قطعات و پاره پاره های کلام الله مجید ریخته و مندرس شده باز دیده اید که صاحبان کتاب دیگر با کتب مقدسهٔ خود چگونه رفتار مینمایند و حال آنکه آنها را کافر و مرتد میدانیم از حضرت ختمی مرتبت ارواح العالمین له الفدا است که فرمود هر که قرآن را پیشوای خود کرد او را به بهشت میرساند و هر که آنرا پشت سر انداز د او را بسوی جهنم میراند نیز حدیث است که حامل قرآن کسی است که حامل الفاظ و معانی قرآن باشد و بصفات حسنهٔ آن خود را آراسته باشد نیز فرمودند اصل قرآن را حرمتی است و بسبب آن در هر جا ظهور کند آنجا را حرمتی است باز فرمودند نقشهای مرکب و کاغذی که بر آن نقش بسته و جلدی که مجاور قرآنست با اینکه پست ترین ظهورات قرآن است

تربیت این وزیر با تدبیر دل آگاه به ترقیات گوناگون نائل گردیم آمین یا رب العالمین آنگاه شیخ فرمود اگر غذائی حاضر است بیاورند صرف نمائیم بعد عصر برویم بر حسب وعده در باغ ملک التجار جناب آخوند رخصت خواست وعقب غذا رفت شخص تاجری که انجا بود عرض کرد در ضمن صحبت از تخت جمشید مطلبی فرمودید خواستم سؤال کنم که در آن ابنیه صورت تلگراف دیده میشود یا خیر شیخ فرمود دیده نشده و هرکس گمان کرده بر خطا رفته زیرا که آنوقت علم باین درجه نرسیده بوده اما برجها و منارها فاصله بفاصله ساخته بودند مخصوص برای اطلاع واخبار که اکنون در سیستان و خراسان و کرمان و بعض جاهای دیگر از آن برجها آثاری ظاهر است و در تواریخ قدیمه مسطور است که روزها بسبب دود و شبها بواسطهٔ آتش مطالب را میرسانیدند والبته برای دود و برای آتش علائمی قرار داده بودند نیز در تواریخ مرقوم گردیده که گاهی بر سر برجها بوسیلهٔ اعلام رنگارنگ اظهار مطلب مینموده اند (که در این زمان هم در جهازات معمول است) و از صنایع آنها و آلات و ادوات و منازل واشکال واسلحهٔ آنها که نقش بر احجار است خوب میتوان تمدن ایشان را فهمید و از دیدن مذکورات حیثیات آنها نیز استنباط میتوان کرد و مذهب

دیگر معلم گفت در موسیحی بی الف سا طفل می بیند سین وی بود معلم
چرا یی را الف خواند   در این مواضع اگر طفل بیهوش باشد میخواند و میگذرد
و اگر هوش دارد میفهمد جرئت سؤال ندارد و اگر جرئت کند و بپرسد از معلم قفا
میخورد که فضولی مکن   حالا چه عیب دارد بطفل الفبائی درس بدهند که زودتر
بفهمد و زودتر سواد پیدا کند مثل کتابهائی که الآن در بسیاری از بلاد ایران خصوصا
دار الخلافه بطبع رسیده باطفال درس میدهند و تشکیل مدرسه‌ها داده اند که
درحقیقت بانی این بناهای خیر ذات کامل الصفات اقدس همایون اعلیحضرت
قوی شوکت پادشاه جمجاه اسلام پناه خلد الله ملکه میباشد و هم باهتمام حضرت
اشرف ارفع امجد معظم والا صدر اعظم مد ظله العالی و خوبست این بناها در
تمام بلاد ایران جاری بشود که اولین وسیله نجات ملت ایرانست و خروج از
تنگنای جهالت   همچنین ترتیب کتب تعلیمیه که در اذهان اطفال بدر آید و ترجمه
علوم لازمه که بلغت آنها باشد و در السنهٔ دیگر مختارند   بهر حال انحصار
اینکار فقط در دار الخلافه البته سودمند برای عموم نیست مگر اینکه در همهٔ بلاد
ایران این بنا تشکیل باید بلکه اسباب نیکبختی عامهٔ مردم گردد و در سایه عاطفت
و ظل مکرمت و مرحمت این شاهنشاه معارف پرور ترقی خواه و در کنف

نمیفهمند تربیت درخت وگیاه وآب دادن وازآب بازگرفتن وبهره کردن همهٔ اینها باید از روی علم وبصیرت باشد واین را افسوس که ماندایم نمیدانم فرنگیها دارند یا خیر چون روی سخنش بملک التجار بود شیخ جواب نفرمود ملک التجار اشاره بشیخ کرد وگفت این سؤال را ازجناب شیخ باید نمائی

شیخ فرمود بلی این علم سابقاً در ایران بوده وحکمای ایران ویونان دراین مادّه کتابها نوشته اند وحالا در فرنگستان این علم را تکمیل کرده اند بطوری که عقل حیران است وانچه من بگویم باور نخواهی کرد یکی را میگویم (مثلاً) گل لالهٔ عباسی دیدهٔ قرمز دارد وزرد هم دارد والوان دیگر هم دارد یک گل که دو یا سه رنگ هم باشد دیدهٔ این اختلاف رنگ یا ظهور چند رنگ دریک گل ناچار زیر سر طبیعت تخمهٔ آن است وسرّی در آنست که شخص بی علم نمیداند حالا بمدد خدایتعالی وبواسطهٔ ذرّه بین های ممتاز کشف این مطالب را نموده اند چنانکه هر تخمه را آنکس که عالم باین علم است به بیند میگوید گل آن چه رنگست وبیچه لون میباشد بالاتر از این میگویم چنان تکمیل کرده اند که قادرند براینکه تخمه را چنان تربیت کنند که گل آن فلان رنگ که مقصود دارند برآید همچنین میوه ومرکبات وغیرذلک را فقیر عرض کردم که از کتب علم گیاه شناشی بنظر مبارک رسیده فرمود عجب

وآئین وطریقیشان راهم میتوان درک نمود این هیاکل وتماثیل ومنازل واشکالی
که ساخته اند تمام بزبان بی زبانی خبر از تمدن آن زمان میدهند (مثل اینکه حرف میزنند)
و دروغ هم نمیگویند یک قطعهٔ سنگ مشکل تاریخش خیلی بهتر است از چندین
کتب تاریخی که الآن ما در دست داریم وبهزار گونه دروغ وتقلبات بشوب
واین آثار ها را بطوری ساخته اند که اگر تعمد در تخریب آنها ننموده بودند خیلی خیلی از
قرون بیشمار برجای می ماندند خصوص آثاری که در مصر است ای بسا که این
کرهٔ ما وقتی مثل کره قمری سکنه شود وجنس حیوان پاک گردد ولی هنوز آن ابنیه
بجا ماند چنانکه الآن در کره ما همین حال را مشاهده میکنیم سخن که بدینجا رسید
آخوند طعام آورد سد جوعی نموده غلیان کشیده شد شیخ از جای برخاسته
واز جناب آخوند معذرت خواستند (چون روزها کوتاه است وحالا چهار ساعت
بغروب مانده) از آنجا بباغ ملک التجار تشریف بردند فقیر را نیز تکلیف کرده که
در خدمتشان باشم پس از ورود وتواضع رسمانه شیرینی وشربت آوردند
در بین صرف نمودن هیاهوئی بلند شد دو نفر باغبان منازعه مینمودند بر
سر اینکه در فلان باغچه آب زیاد رفته یا کم آمده وفلان درخت که خشک شده
بی آب مانده یا آب زیاد خورده یکی از حضار گفت این باغبانها هیچکدام

پیشتر ازاین بیان بفرمایند بنهایت متشکرم شیخ فرمود بذره بین هامی همتانند
که هر شیئی را سه یا چهار یا پنج برابر میکند می بیند وتشریح نبات را بدقت مینمایند تو
همین قدر می فهمی که هیچ نباتی بدون خاک وآب وهوا نمو نمیکند اما نمی فهمی که وجوه
مشابهت ومخالفت نبات چیست برای هریک چه خاکی چه هوائی سازگار تر است
از چه راه آب میخورند وچگونه تغذیه مینمایند باید بفهمی همچنانکه حیوان تغذیه میکند از
جوف خود یعنی بخوردن غذا که بمعده برود بعد ببدنش برسد بتفصیلی که در طب مقرر است
نبات نیز تغذیه مینماید بمکیدن از راه کنده واصل خود واز راه اوراقی که مجاور باد است
چنانچه از برای حیات حیوان سه درجه است (طفولیت وبلوغ وانحلال)
برای نبات همین سه درجه است برای حیات آن همچنین مدت حیات
نباتات مختلف است مثل حیوانات چنانچه می بینی بعض آنها زندگانی میکنند در
فصل واحد فقط یا دو فصل یعنی همین قدر که بزر خود را بزمین ریختند خواه در یک
فصل یا دو فصل میمیرند مانند گندم وجو وذرت ونحوها وبعض اینها نمو کامل
مینمایند در عرض سالی ومثل اینها را نبات سنوی میگویند وبعض از آنها بزرش
که بزمین ریخته شد نمو میکند وبرگ میآورد در سال اوّل وشکوفه مینماید در سال دوم
تا برسد مانند شلغم وغیره اینها را نبات محوّل می نامند وبعض دیگر از آنها

سؤالی عیمائی وقتی در اسلامبول این علم را تحصیل مینمودیم و مذاکراتی داشتیم و حکمای بسیار کتابها نوشته اند و آنها را ترجمه کرده اند مخصوص کتابی از فان دیک امریکائی میخواندیم ملک التجار عرض کرد واقعاً گیاه شناسی کتاب دارد و علم لازم دارد شیخ فرمود برخی از این علم را میگوییم فقیر قلمدان را پیش کشیده مستعد کردم بیانات آن بزرگوار را بنویسم شیخ فرمود بلی گیاه شناسی علمی است که امروز ترقی کرده بطوری که اجزاء و اعضاء و ترکیب و نمو و بلوغ و کیفیت نوع هر درختی و هر گیاهی را بوجه کمال میدانند و بمعرفت اجناس و انواع آنها پی برده اند و از آلات استقامت را از آنها بخوبی میکنند و کتابها در این مطلب نوشته اند چنانکه گفتم و گفته اند گیاه شناسی همین نیست که کسی اسم آنها را بداند یا بشناسد که این ریحان است و این پستان این تخم بنگ است و این برگ بارتنگ این گندم و این آلم این نیلوفر است و این صنوبر این چنار است این سفیدار این لیمو است و این شفتالو و هکذا نظائر اینها را بشناسد ولی اگر معرفت اجزاء و اعضاء و ترکیب و نمو آنها را نداند مثل اینست که نام انسانی را شنیده که زید است ولی از حقیقت انسانیت و تشریح جسد و ترکیب عنصریش بیخبر باشد فقیر عرض کردم در این علم گفتگو از چه میکنند و تقریرشان چگونه است

ا

وثمر است (۳) برگهای بسیار رقیق نازک (۴) شکوفه که تکون
ثمر است وحاوی بزراست وحفظ نوع متوقف بر آنست وگفته اند برای
نبات جوفی وبطنی نیست که غذا را هضم کند وقلبی هم نیست برای گردانیدن
سائلاتش بلکه میمکد غذای خود را از خاک بواسطه ریشه واصل خود واز هوا بواسطه
برگهای خود واز برگهای خود نیز دفع میکند بسوی خارج آنچه را که برای تغذیه اش
نفعی ندارد (شرح این معنی اجمالاً) سابقاً گفتیم در مناظره با آن طبیب که از جمله
عناصر یکی اکسیجن است وگفتیم که آن هوائی است که حیوان بدان تنفس میکند
ویکی دیگر از عناصر کربون است که گفتیم اکثر ترکیبش با اکسیجن است و در این
حال که کربون مرکب با اکسیجن شد از (حامض کربونیک) مینامند واین سم
قاتل است (این را که یافتی میگویم) هر حیوانی متصل تنفس میکند هوا را و میگیرد
اکسیجن را و دفع میکند از خود کربونیک را (وظاهر آنچه بنظرم است که ضبط کرده اند
انسان شبانه روزی بیست هزار بار نفس میزند تقریباً) اما کار نبات بعکس است
که میمکد از هوا حامض کربونیک را و دور میکند اکسیجن را و بواسطه همان کربون
نمو میکند (باالجمله) دانستی که آنچه را حیوان از خود دفع میکند نبات میگیرد وبدان زندگانی
مینماید وآنچه را که از خود دفع مینماید حیوان میبرد وبدان تعیش میکند و بواسطه این

بساطهای دراز زنده اند مثل اشجار تنه دار اینها را نبات معمّر خوانند و برخی از نباتات
که شکوفه میکنند و تخم میدهند و میمیرند بالای زمین هر سال امّا در زیر زمین زنده است
تا مدّتی مانند سوسن و زنبق و بطاطا دیده که بعض از حیوانات در بلاد حارّه
زندگانی نمیتوانند نمایند مثل خرس و سمور و بعض از آنها در ممالک بارده معیشت نمیتوانند
نمود مثل فیل و زرافه همچنین هر نباتی در اقالیم حارّه نمی روید مثل صنوبر و برنج و
هر نباتی در مملکت بارده عمل نمی آید مثل نخل و نارجیل و بعض آنها است
که در همه جا رسته میشود چنانچه می بینی اشجاری در کره میبر هستند که همانها در سرحد نیز
میباشند و سر طبیعی اینمطالب را نیز منکشف نموده اند حُسن نمو اشجار و فراوانی
آنها جائی است که هوای حارّه داشته باشد و کثرت آب و رطوبت زمین
چنانچه از برای حیوان اعضای مختلفه است از برای حفظ جسم آن و تغذیه و نمو
آن و برای کثرت نوع آن همچنین نبات از برای آن اعضائی است برای نمو
و حفظ و تکوین بزری که بر آن متوقف است و حفظ نوع و تکثیر و حیوان و
نبات افرادشان میمیرند امّا نوعشان باقی میماند از دوری تا دوری چنانچه حیوان
اعضای رئیسه دارد نبات صاحب شکوفه نیز دارد (۱) بیخ و اصل که با آن
تمکّن دارد نبات و آب را از آن می مکد (۲) ساقی که حامل برگ و شکوفه

تجاویف عروق شعریه ساقها و شاخها تا اینکه میرسد به برگها وغیرها واین تجاویف مثل عروق در بدن انسان است که خون در آنها متصل بدورانست وآن مواد سیاله را در نبات عصارهٔ نبات میگویند فقیر عرض کردم سبحان الله اشجار هم گویا حسی دارند مثل اینست که شعور داشته باشند خیلی عجب است شیخ فرمود عجب تر اینست که در نباتات قوه دفع وجذب نیز هست بطوریکه بسیاری از حیوانات را از خود دور میکنند وبسیاری از حیوانات بسیار کوچک را که مولد ترشی وشیرینی وگازها میباشند مثل آهن ربا بخود جذب مینمایند ودر خلال سطوح اوراق یا اغصان نگاه میدارند درعلم گیاه شناسی تجربه یافته اند ومتعرض شده اند که بسیاری از نباتات که بر سواحل دریاها روئیده اند وبسیاری که در بعض از صحراها دیده شده اند دام از برای شکار گسترده حیوان را صید میکنند (باین طور) که بعض آنها از دهان گل خود نخ ها بیرون آورده مثل دسته ابریشم حیوانات بسیار کوچک که روی آنها بنشینند آن نخها بهم می پیچد مثل اینکه آن حیوانات را اسیر بند نماید وهلاک کند وبعض دیگر از نباتات بواسطهٔ لعاب لزجی که روی اوراق خود دارند ولعاب منبسط بر اوراق است حیوانات صغار ذره بینی چون بر آن لعاب بنشینند ذرات لعابیه دور آن حیوان را فرا گرفته (مثل اینکه اطراف فرش را

افعال واعمال غاز (کاز) سمی مهلک غلبه نمیکند بر (کاز) سپالم محیی
سُبحان الله حق برتب خلیقته ترتیبا حسنا بالعلم والحکمة وبدان
که اعضاء نبات باعتبار فوائدش سه قسم است (۱) اعضائیکه فائده
آن حمل واسناد است وآن ریشه وتنه وساق است (۲) اعضائی است
که فایده آن تغذیه است وآن ریشه وبرگ است چنانچه دانستی (۳) اعضا
که فایده اش حفظ نوع است وآن شکوفه وثمر است دیگر اینکه حیوان نبات را
میخورد یا در وقتیکه سبزه وتازه است یا وقتیکه خشکیده ومرده باشد بهرحال از ماده
(نیتروجینیه) نبات در حیوان متکون میشود گوشت وعضلات وپی ونخوها واز
کربن نبات متکون میشود مواد چربی وروغنی واز ماده معدنیه که در نبات است
متکون میشود در حیوان استخوان ونبات این ماده معدنیه را از آب اخذ کرده
پس معلوم شد که کل این مواد ضرور است از برای نمو جسم حیوان (بالجمله) اگر
نبات را حیوان نخورد ومدتی بماند وخشک شود ومتلاشی گردد در این صورت
طبیعت عالم منحل میکند او را یعنی عنصر خاکی او را بر میگرداند بخاک وهوائی او را
بهوا پس شیخ ساکت شد فقیر عرض کردم در عروق اشجار تجاویفی است
که از آنها تغذیه میکند فرمود بلی چون ریشه نبات میمکد آب را پس صعود میکند از آن

بجانب

از منافذی که دارد یعنی بیخ نبات که میکشد آب زمین را بتفصیلی که گفتیم وغذای نبات میکند هرگاه اکثر از احتیاج نبات مکید برگ آن زیادتی را بشکل بخار از خود دور میکند زیرا که در اوراق دهانهای بسیار است و در آفتاب آن دهانها باز میشوند و بسبب همین دهانهاست که نبات تنفس میکند و اما اگر نبات بی برگ باشد مثل صنوبر صعود میکند آن عصارهٔ نبات که آب مکیده از زمین باشد بسوی بالا در عروق آن و در آن انبوبه‌هائی که در میان ساق است که بافته شده است پس از دهانهائی که در اطراف بالای شاخهاست جزء هوا میشود بشکل بخار فقیر عرض نمودم که فرمودید نبات اکسیجن را از خود دور میکند که صالح از برای او نیست بخلاف حیوان اینمطلب را چگونه میتوان تجربه کرد شیخ فرمود این مطلب از عملیات است و علماء این فن بسیار در کتب خود از این قبیل تجربه‌ها را نوشته‌اند مخصوص (کرنیلیوس فان دیک) امریکائی مذکور در این مورد نوشته چند برگ سبز تازه را در قنینهٔ بزرگ بلور صاف شفافی قرار داده و آب مقطری بالای آن بریز ظرفی دیگر را نیز پر از آب پاک تمامش آن قنینه را همین طور که پر از آب است یک مرتبه در آن ظرف آب وارونه بگذار بطوری که قنینه خالی از آب نباشد و هوا در آن باقی نمانده باشد

احاطه کنند) هلاکش میسازند وچون آن حیوانات هلاک شد خواه بقسم اول خواه بقسم ثانی درهرحال تغذیه نبات میشوند واین را بمدد ذره بین دیده اند بعلم شیمی نیز یافته اند که حیوان جزو نبات شده بالاتر از این بگوئیم یک قسم درخت در جنگلهای اروپا هست که حیوانات بزرگ جثه که از پهلوی آن بگذرند مجذوبیت پیدا میکنند مثل اینکه شاخ وبرگ آن میخواهند حیوان را جذب نمایند وشیرش را دراین دیده اند که قوه جاذبیت ومجذوبیت در آن نبات وآن حیوان است که اینطور میشود فقیر باز عرض کردم کاهی شاخ درختی را شکسته اند وبازبسمان بسته اند التیام یافته است ولی بیخ آن قطعه شکسته پس از التیام غلیظ تر شده جهة چیست شیخ فرمود ماده نباتی که بسبب آن نبات نمو میکند در آن حال که شکسته بطرف پائین میل میکند سبب سطبری آن شاخ میشود عرض کردم نتیجه نبات ثمر است ومقصود کلی از این خلقت نتیجه است حکمت در خلقت اوراق چیست فرمود ما را از حکمت بالغه حقتعالی در مخلوقاتش خبری نیست جز بخبری الا اینکه بعقول ناقصه خود چیزی میفهمیم ومیگوئیم الله اعلم بحقایق الامور حکمت در خلقت برگ درخت اینست که دفع میکند بسوی خارج آنچه را که نفع نداشته باشد از برای تغذیه درخت

اشاده وارد شد با کوتی یخه لب برکردن وسترهٔ بی دامان پیراهنی فکل دار ودستمالی
هفت رنک که کره صلیبی بدان زده وبکردن بسته نیم چکمه چرم دار با خشاخش پا
کرده نفشافش تمام از راه رسیده نشست بی آنکه سلامی کند وعلیکی شنود وبدون
سؤال وجواب وتمهید مقدمه رو بفقیر نموده کفت این مرد از اهل کجاست (مقصودش
شیخ بود) چون بکو این سؤال کرد خجالت کشیدم جوابش را بکویم سررا بزیر
افکندم متغیر شده کفت واقعاً ایران چه قدر مردمان بی تربیت دارد
شیخ فرمود مکر سرکار اهل کجا هستید کفت از اهل ایران اما تربیت شده ام
شیخ فرمود در کجا تربیت شده اید کفت در ممالک خارجه شیخ فرمود کدام شهر
کفت تو چه میدانی کجا را بکویم که بدانی یکی از حضار بسطاقتی کرده کفت
معلوم میشود که تو از تمام ایرانیها بی تربیت تری این جناب شیخ اکر ثلثی از کره
زمین را ندیده باشند والا بسیاری از ممالک جهان را سیاحت فرموده کفت
بمبئی راهم دیده حاضرین از او خندیده جوابش ندادند کفت اکر بفرنکستان رفته
چرا تغییر لباس نداده است شیخ فرمود ای جان عزیز لباس تو ومن هردو
عارضی است وعاریتی بلکه اکر خوب بخواهی بدانی بدن ما نیز لباسی است
بعاریت کفت در بمبئی هیچ در بازیکر خانها رفته وتماشا کرده تماشای تیاترها

ازوقت آنها را در نور آفتاب بگذار بقدر دو ساعت آنگاه می بینی آن
برگهای داخل قنینه همچنین برگ بالای درون قنینه قفاقیع بسیار اما همه کوچک
کوچک که بهم مجتمع شده اند و همان قفاقیع اکسیجن است که نبات درون کربون را
گرفته اما اکسیجن را رها کرده فقیر عرض کردم (قنینه) تشکیلش چیست
و بچه معنی است فرمود قنینه بکسر اول و شدد دوم بروزن سکینه شیشه است
که در آن چیز کنند عرض کردم منت بگذارید قفاقیع را نیز بفرمائید
فرمود قفاقیع غوره های آب است یعنی آن جوششها و زنجیره ها که در آب
پیدا شود بعبارة اخری حبابهای خرد و کوچک پس شیخ از جای برخاسته
ملک التجار را وداع گفته بسمت منزل خود روان شد فقیر نیز رخصت گرفته
بخانه رو آوردم سه روز گذشت یکی از رفقا آمد که امروز میخواهم بزیارت
شیخ مشرف شوم چه شود که بمرافقت تو بدین مقصد نائل شوم باتفاق آن رفیق
شفیق از شهر بیرون رفته اول طلوع آفتاب بود بدر تکیه شیخ را ملاقات نمودیم
شفقت بی نهایت فرمود بگوشه نشسته ما نیز نشستیم دو نفر دیگر از راه رسیده
نشستند در آن اثنا یکی از مردمان مستفرنگ دبنگ که چهار روزی با فرنگیها
معاشرت کرده و از عقائد دین قویم غرای محمدی منحرف شده و بخیالات فاسده

گفت در معاملات و مبایعه و اسناد و ثبت و ضبط آنها و شهادت بر حقوق
و نحو ذلک کجاست   شیخ فرمود قال الله عز و جل یا ایها الذین آمنوا
اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه ولیکتب بینکم کاتب بالعدل
ولا یاب کاتب ان یکتب کما علمه الله فلیکتب ولیملل الذی علیه الحق
سفیها او ضعیفا او لا یستطیع ان یمل هو فلیملل ولیه بالعدل واستشهدوا
شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل وامراتان ممن ترضون
من الشهداء ان تضل احدهما الاخری ولا یاب الشهداء اذا
ما دعوا ولا تسأموا ان تکتبوه صغیرا او کبیرا الی اجله ذلکم اقسط
عند الله واقوم للشهادة وادنی الا ترتابوا الا ان تکون تجارة حاضرة
تدیرونها بینکم فلیس علیکم جناح الا تکتبوها واشهدوا اذا تبایعتم
ولا یضار کاتب ولا شهید وان تفعلوا فانه فسوق بکم واتقوا الله
ویعلمکم الله والله بکل شیء علیم   و فرمود در این آیه پانزده حکم است که
در تفسیر تفصیل آن مرقوم و مذکور است   گفت در تهیه لشکر و جدال با دشمن
و رفتار با اسرا کجاست   شیخ فرمود قال الله تبارک و تعالی فاذا
لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا

نموده جمناستیک ها را دیده که انسان هوش از سرش میرود شیخ فرمود از بازیها و تیاترها که در آنها حقیقتی نیست و کسب از آنها نمیتوان نمود بیزارم و هرگز نخواسته ام ببینم شما از عوالم آدمیت چه تحصیل کرده گفت این حرفها کهنه شده و بعض رسومات در این زمان منسوخ و متروک است اهل فرنگستان از این حرفها میخندند و ریشخند میکنند شیخ فرمود احکامی است که از شرع مبین پس از هزار و سیصد و اند سال در میان مردم است کدام یک پسندیده عقلای عالم نیست زهی جهل متینی که پس از این مدت مدید با وجودیکه این همه علوم ترقی کرده هرگز کهنه نشده و نخواهد شد کدام قوانین مدنیت و آداب سیاست در تمام ممالک فرنگستان جاری است که خدا تعالی از روی رافت و رحمت در کلام معجز بیان خود (یعنی قرآن) ذکر نفرموده و ما را از آنها بی بهره گذارده گفت در فرنگستان حکم بساختن مریضخانه ها نموده اند در قرآن کجا چنین حکمی است شیخ فرمود اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجِیمِ قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ وَمَنْ اَحْیاها فَکَاَنَّما اَحْیَی النّاسَ جَمِیعاً در این دو کلمهٔ موجز که صد هزار شرح بر آن نوشته اند بدین مطلب اشاره است و در تفسیر آن گفته اند که آن سبب شدن برای حیات یا نجات دادن از بعض اسباب هلاکت است و مریضخانه ساختن یکی از جملهٔ احیای نفس است

چون دید هرچه میپرسد فوراً جواب می شنود سری حرکت داده گفت یقین
از کاری دودی هم خبر داده اند شیخ فرموده ای بیچاره سورهٔ یٰس هم نخوانده
که میفرماید وَآيَةٌ لَّهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ وَخَلَقْنَا
لَهُم مِّن مِّثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ یعنی مثل کشتی چیزی را خلق کردیم که سوار شوید
مفسرین بانعام و دواب خصوصاً شتر تفسیر کرده اند حالکونی که از کاری دودی
اثری نبوده نمیدانسته اند اکنون معلوم شده که مراد همین است
(خلاصه) پست سؤال بلکه بیشتر نمود شیخ جواب داد آنگاه فرمود
این فرنگیها که تو مرید آنها شده واللّٰه قدر آیات قرآن ما را زیادتر از تو و امثال تو
میدانند چنانکه بچندین زبان آنرا ترجمه کرده و بدان عمل مینمایند گفت در مسئله
غسل چه میگوئی یک عضو یا بیشتر ملوث نمیشود چرا حکم نشستن تمام بدن کرده اند
شیخ فرمود این یک جواب دیگر را تو میدهم اما بشرطی که دیگر سؤالی از من ننمائی
چو که تکلیف را بر من و سایرین زیاد میکنی و معلوم است تو سر جنگ داری
نه با من بلکه با پیغمبر خدا (نستعیذ باللّٰه) اولاً اینکه در هر حکمی از احکام الٰهی هزارها
حکمت مندرج است که ما نمیدانیم هرچه بگوئیم بقدر فهم خود میگوئیم همچنین است
در حکم غسل ثانیاً بحسب ظاهر این مطلب متفق علیه تمام اهل عالم است

الوثاق فاما منا بعد و اما فداء حتى تضع الحرب اوزارها ولو يشاء
الله لانتصر منهم و لكن ليبلو بعضكم ببعض والذين قتلوا في سبيل الله
فلن يضل اعمالهم سيهديهم و يصلح بالهم و يدخلهم الجنة عرفها لهم
يا ايها الذين امنوا ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم

گفت در کیل و میزان و درستی اوزان و امثال آن کجاست — شیخ فرمود

قال الله سبحانه واوفوا الكيل والميزان بالقسط لا نكلف نفسا
الا وسعها واذا قلتم فاعدلوا ولو كان ذا قربى وبعهد الله اوفوا ذلكم
وصكم به لعلكم تذكرون (وقال الله تعالى) ولا تبخسوا
الناس اشياءهم (وقال الله تعالى) اوفوا الكيل ولا تكونوا
من المخسرين (وقال الله عز وجل) ولا تنقصوا المكيال و
الميزان اني اراكم بخير واني اخاف عليكم عذاب يوم محيط
(وقال الله تعالى) ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا على
الناس يستوفون واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون

گفت در ساختن راهها و تسویهٔ آنها کجاست — شیخ فرمود قال سبحانه
وتعالى والله جعل لكم الارض بساطا لتسلكوا منها سبلا فجاجا

و در آب و غذا بیش از اینها با شماها مذاکراتی کرده ام و شنیده اید
(امّا در لباس هم میگوییم) ملبوسات حفظ کنندهٔ اند جسم را و چون چرکین باشد
آلوده ببدن میشود و سدّ مسامات بدن را میکند چنانکه گفتیم و شنیدی
یکی از حاضرین عرض کرد در آب و هوا چه فرموده اید شیخ فرمود در اینباب
خیلی سخن گفته ام حالا هم بر سبیل اجمال میگوییم در هر شهر یا در هر خانه که کثافات
جمع شود مثل اینکه سر مزابل را باز گذارند یا رشت ابنوه پشت کوچه ها بریزند هوا را
متعفن میکنند همچنین آب حوضها که بد بوی میشوند و رائحهٔ کثیفه پیدا
میکنند نیز هوا را عفن خواهند نمود بلکه هوا را مسموم خواهند ساخت و باعث
بسیاری از امراض خواهد شد پس تصفیهٔ بلد عموماً که فائده اش راجع بتمام
مردم است و نظافت خانه خصوصاً که مفید برای اهل بیت است بسیار بسیار
واجب است و در باغچها باید گل کاری کرد تا ممدّ بر صفای هوا گردد
آنوقت شیخ رو بفقیر نموده فرمود که فلان روز که در خانهٔ آن شخص تاجر مهمان بودیم
در گوشهٔ فضای خانه الاغی بسته بود تعجب کردم که چرا مردم بی شعور باشند
و از این امورات بیخبر که نگاه داشتن چهارپایان و مواشی در خانه که خود نشیمن کنند
مناسب نیست باید جای آنها در خارج باشد (یعنی در طویله) و طویله را هم

که جسم انسان دارای مسامات بسیار خرد است که از آن مسامات بخارات بدن باید خارج شود هرگاه کثافات خارجیه سد آن مسامات را نمود البته راه خروج بخارات مسدود میگردد و احتباس بخارات مورث امراض عدیده میشود یک حکمت حکم شریعت مطهره در تغسیل اینست که باید تمام بدن را شست نشنیده ئه که فرموده اند هر کس غباً (یک روز در میان) استحمام نماید گوشت بدنش زیاد میشود پس این احکام برای حفظ صحت خواهد بود گفت در وضو چه میگوئی شیخ جواب نفرمود اصرار کرد فرمود گفته ام که دیگر با تو تکلم نکنم فقیر عرض کردم این مطلب را برای ما فقرا بفرمائید شیخ فرمود صورت و دست و پا همیشه از لباس بیرونند حافظی ندارند که از کثافات و بعض از حیوانات ذره بینی سمی محفوظ باشند لهذا در روز و شب چند دفعه حکم بشستن آنها شده و گفتم بشما که این یک حکمت آنست بسا که هزار حکمت دیگر در آن باشد که ما نمیدانیم آن مرد مستفرنگ از جای برخاسته تعلیمی خود را حرکتی داده دست بپشت سر برد کلاه نهدی را کج نهاد و تند رفت فقیر عرض کردم از این گونه لباس که این مرد داشت منع میفرمائید فرمود منع نمیکنم لباس هر چه میخواهد باشد جز اینکه لباس باید پاک باشد بواسطهٔ اینکه اسباب اصلی حفظ صحت در هوا

دوراً بر

میزبان ما خواستیم اذن مرخصی بگیریم و برویم صاحب خانه بر در خانه ایستاده بود و منتظر
ما را که دید نیز با آشنائی سابقه تکلیف دخول نمود در خدمت شیخ وارد شدیم
قدری که نشستیم میزبان از شیخ پرسید که شما را چه میشود (چونکه حال شیخ متغیر بود)
فقیر کیفیت وافور را برای میزبان گفتم شیخ فرمود چرا آنقدر من اذیت میکنی
پس دستها را بلند نموده عرض الهی چهار را ضیم بانیکه نام هر کس که تو او را مبغوض میداری
روزی هزار مرتبه بشنوم اما در سالی یک مرتبه نام وافوری بگوشم نرسد
فقیر عرض کردم معلوم میشود که جناب را در این باب قضیه روی داده فرمود
چه قضیه میخواهی روی داده باشد با هر کس که از آن بدتر نباشد میشود سر تر دیگر
وافوری کسی که وافور میکشد نه تنها دشمن جان خود است دشمن جان مردم نیز خواهد بود
شخص وافوری قول ندارد شخص وافوری وفا ندارد شخص وافوری عهد ندارد
شخص وافوری دین ندارد شخص وافوری آئین ندارد شخص وافوری غیرت ندارد
تمام اینها را که گفتم دلیل دارم بلکه برهان وافوری نه همین مخرب وجود خود است
بلکه مخرب دولت و ملت است قصه چین را شنیدی که چه شد و چه بر سرش آمد
آنها همه از نتیجه افیون بود که بیخ و ریشه ایشانرا بر کند فقیر عرض کردم بلی
قصه چین را شنیدم و تاریخ آن هنگامه را نخواهش یکی از اولیای دولت عرض کردم (۱)

همیشه باید پاکیزه نگاهداشت و باتمیز تا هوای مجاور آن عفن نشود چراکه هوا بسیار زود کسب لطافت یا کثافت را مینمایند آنگاه شیخ ازجای برخاسته و بآن رفیقی که با فقیر بود بسیار اظهار شفقت فرمود و عذر خواست که امروز میخواهم بشهر بروم و جائی مهمانم عرض کردیم اگر اجازتست تا قدری ازراه را مرافقت و همراهی نمائیم فرمود اگر راه شما همین است عیبی ندارد درخدمت آن بزرگوار آمدیم تا بکوچه که قهوه خانهٔ در آن بود دیدیم که شیخ عبا بر سر کشیده و ضجهٔ برآورد و برفتن تعجیل نمود (قریب بدویدن) از اینکار متحیر شدیم از آن کوچه که گذشت بگوشهٔ دیواری توقف نمود تا نفسی تازه نماید فقیر عرض کردم جناب را چه روی داد هنوز سخن را تمام ننموده بودم فرمود ای بی بصر ندیدی در قهوه خانه آن شخصی را که مانند مردهٔ متحرک بکنجی خزیده بود و وافور میکشید شیخ دست را بلند کرده سر را بسوی آسمان عرض کرد الها پروردگارا نصیب من فقیر مگردان که گاهی چشم بر روی شخص وافوری باز شود کریما منعما اگر مصلحت در این باشد که معاشر با وافوری باشم مرگ عنایت بفرما تا از آن محروم مانم الهی تو آگاهی که هم صحبتی با اشخاص بی حمیت و غیرت اولویت دارد بر مجالست وافوری ها پس از جای بلند شده رفتیم تا نزدیک خانهٔ

مرزبان

سلام مکنید یکی بر مست خمر در هنگام مستی آن و بر کسیکه قمار بازی میکند و هکذا
چند نفر دیگر که در کتب اخبار مرقوم است و من که مردی هستم و خود را
خادمی از شریعت غرای محمدی ص میدانم بلکه ذره خاک نعال آل محمد ص وصیت میکنم
شماها را که بر وافورکش نیز سلام مکنید شماها نمیدانید که چه مفاسد از اینکار بروز
خواهد کرد در سنه یکهزار و دویست و نود و دو هجری در دار الخلافه یک نحو
جلوگیری از تریاک کشی نمودند باینطور که فروش تریاک را بطور مؤکد قدغن نمودند
و مأمورین گمرک را دستور العمل دادند که نگذارند افیون داخل شهر شود و برای
استعمال کننده آن جزای سخت تعیین نمودند تا این عادت مذموم که نتایج
ناگوارش بر همه عقلاء عالم معلوم است تخفیف یابد و این مرض مزمن بدبختانه که
مورث تمام شدن یک ملت است از میان برود دیگر ندانستیم آن حکم چه شد
و بکجا انجامید باز هم دعای دولت خواهان و ملت پرستان شب و روز
اینست که سایر حکام و ولاة ممالک محروسه ایران در منع این عادت قبیح مکروه کوتاهی
نفرمایند هرگونه تدبیری که بدانند بکار برند بلکه از توجه و همت والای ایشان
این بلای ناگهانی از سر این جمع احمق رفع شود و این بنیان نادرست بکلی برانداخته
گردد شیخ که سخن را بدینجا رسانید شخص صاحب خانه (میزبان) نگاه کرد

لشکری از خاک اروپا بچنین آمده بنیاد جدل را نهاد

ملک پکن را که بود پای تخت زیر و زبر کرد و درش را گشاد

از پی تاریخش فرصت نوشت رفت بلا مملکت چین بباد

شیخ فرمود خوب بود بگوئی از مآل استعمال تریاک بود که آن دولت که اقدم همه دول عالم بود اینگونه ذلیل شد خوب ملاحظه کرده ام و سنجیده ام شخص وافورکش معدن آتشی هست که در پنبه می افتد چنانکه یک شراره در پنبه بیفتد و رخنه کند تمام را میسوزاند وافوری هم جماعتی را چنان میفریبد که همه از شعلهٔ جان سوزی بالکلیه آتش میگیرند و خاک هستی ایشان برباد میرود اگر تحصیل علمی کرده باشند بر طاق نسیان میگذارند و اگر صنعتی آموخته باشند عاطل و باطل میمانند اعضاء و جوارح و قوای آنها تمام تحلیل میرود حتی در مشاعر ایشان اختلال بهم میرسد بنقد در صدد فضایح و قبایح اینکار نیستم که اوقات شریف خود و شما را در این مطلب ضایع سازم و اگر بخواهم بیان کنم میتوانم دفتری پرداخت همین قدر سفارش میکنم شما را که دوستان من هستید از محله که دران کوچه باشد که در آن خانه یک نفر وافورکش است عبور ننمائید تا چه رسد بمعاشرت و مجالست و مصاحبت آنها

ابن بابویه حدیثی نقل میکند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند بچند نفر

رفت هرچه داشت فروخت بنقد کهنه کلیمی زیرپا دارد و کلکی پیش رو
روزی باو گفتند که این عمل قبیح سبب تلف شدن جان تو است
جواب گفت کارهای این عالم همه مکرر است و از مکررات من بیزارم هرچه زودتر
بردم بهتر خواهد بود وقتی از اوقات عیالش با مردی اجنبی سخن طولانی میگفت
رسید و دید التفات بدان معنی ننموده فوراً دوید بر سر و افروز و آتش افروختن و
تدارک کار خود را کردن من باو گفتم چرا عیال خود را تهدید نمیکنی گفت تو را بخدا دست
بدلم مزن امروز گشته ام ذغال درشت بدست نیاورده ام که آتشی صحیح برای
وافور داشته باشم دیگر حالتی بآدم میماند که فکر این چیزها که تو میگوئی باشم
(خلاصه) شیخ فرمود سخنی دیگر بگوئید که از صحبت اینطایفه قلبم مکدر میشود
سفره آوردند غذائی صرف کردید پس از آن غلیانی کشیده شد شیخ لمحه غنوده
پس برخاسته نماز بجای آورد صاحب منزل را وداع گفته از خانه بیرون
آمدیم شیخ راه تکیه را پیش گرفته تشریف برد ما نیز رفتیم بمنزل خود
پس از سه روز دیگر تصمیم خدمت شیخ بزرگوار را نموده وارد تکیه شده دیدم خادم
بحضور مخدوم خود ایستاده گفتگوئی دارند و پارهٔ اسباب سفر مانند خورجین
وجوال و نحوها در میان نهاده شیخ که چشم مبارکش بفقیر افتاد خندان شده

بگریه کردن و عرض نمود یکی از خویشان من مبتلاست بهمین مرض چندی این بود
که با مردی وافوری رفاقت داشت مدتها برای این بیچاره آمد فواید ذکر میکرد
که برای جوانان منافع بسیار دارد روزی سه یا چهار نخود کشیدن شخص را بهمان قوت و
قدرت نگاه میدارد غذا بسیار خوب میخورد خواب نیز بسیار خوب میکند
خواهی نخواهی بستی افیون چسبانیده بود و آتشی با منبر گرفته بود و این آتش سینه گیر
بمرگ من یکدم بزن بیچاره تن در داده بود فردا و پس فردا بهمین قاعده تا عمرش گذشت
وافوری صرف شد الآن کارش این است که ثلث از شب و روز را
مشغول کشیدن وافور است باقی اوقات را خوابیده و در خواب متصل
بخاریدن بدن اشتغال دارد یک ساعت بصبح مانده بیهوش میشود تا قبل از ظهر
چشمی باز میکند و بدست اشاره مینماید باهل البیت خود (یعنی آتش و چای حاضر است)
آن فلک زده ها میگویند بلی زیر بغلش را گرفته بلندش میکنند فوراً آتی وافورش
میگذارند چند دم که زد آنوقت میگوید حالا چه وقت است چند دقیقه که زد بر خاسته نزد
آتش میآید مشغول میشود بکشیدن وافور و چای خوردن وقتی دکان او را دزد برده بود
آمدند خبرش نمودند گفت حالتی ندارم اصرارش کردند گفت یک دو بست وافور
میکشم و می آیم عوض یک دو بست صد بست کشید و نرفت بلکه مالش بغارت

که دانستی چه مطلب بود عرض کردم بسیار مائل بودم بدانم ولی از سوء ادب
دانسته که بپرسم فرمود فتیلهٔ لامپ را که نو باشد چنانچه در سرکه بگذارند پس بیرون
آرند و خشک کنند وقتی روشن میشود روشنائی آن بیشتر است و دود هم ندارد
عرض کردم تشکر از این تعلیم پس از ادای نماز مغرب و عشا بفراغ
بال نشسته فرمود اگر سؤالی داری بنما که امشب مقام فراغت است
(ع) شب دراز است و قلندر بیکار عرض کردم مدتهاست
میل دارم از حقیقت بعض از مذاهب آگاه شوم اگرچه در بسیاری از کتب
مفصلاً نوشته اند ولی دیده میشود که باختلاف ذکر نموده اند میخواهم آنچه را که
خود جناب دیده و شنیده اید از هر طایفهٔ مختصر آبیان فرمائید
شیخ فرمود اوّلاً اینکه مذهب در عالم بسیار است که بشمار نمی آید و ثانیاً از
حقیقت عقائد آنها بر وجه اتم آگاه نیستم و این چند مذهب مثل یهود
و نصاری و مسلمان اهل تاریخ مختلف ذکر نموده اند بقول تو
اختلاف در اقوال آنها بسیار است امّا قدری از آنرا برای تو نقل میکنم
(یعنی آنچه را که خود بگوش خود شنیده ام و با ایشان طرف شده ام) حالا
از کدام مذهب سؤال مینمائی عرض کردم از پارسیها

فرمود حرکت ما ازاین شهر نزدیک شده دور نیست که دراین ایام شما را وداع کنم
ازاین سخن نهایت متالم شدم نزدیک باینکه بگریم فرمود نه همین توقف ما دراین شهر
یاشهر دیگر اختیاری نیست بلکه رخصت اقامت دراین عالم را جاودانی نداریم
ناچار باید وقتی عالم را بدرود گفت و رفت و بحسب ظاهر هم می بینی مدار زندگانی
جهانیان همواره به تبدل و تغیر است اوضاع جهان همه جمع است و تفرق پس
ازآمدن ما خوشوقت و از رفتن ما غمگین نباید بود دراین اثنا یکی از ادبای شهر
که چند مرتبه درک فیض خدمت شیخ را نموده بود وارد شد عرض کرد شنیده ام دراین اوان
خیال تشریف بردن ازاین دیار دارید لهذا استدعا اینکه فردا را در سرای محقر
حقیر فقیر قدم رنجه فرموده بنان و پنیری که صرف فرمائید منتی براین لاشی نهید ضمناً
سؤالاتی چند ازاین وجود مبارک نموده هریک را جوابی داده قرین افتخار سازید
شیخ لمحهٔ بخود فرو رفته معلوم بود که ازاین ذهاب و ایاب خاطر مبارکش مشمئز
بود ولی از شدت حیا و شرم نمی توانست بعذری متعذر شود فرمود خواهم آمد
آنشخص رفت فقیر بخدمتش بودم تا غروب فرمود چنانچه مائل باشی شب را
درهمین جا بیتوته نما عرض کردم از شهر که بخدمت آمدم بهمین عقیده بودم خادم
چراغی افروخت شیخ فرمود در سر که گذاردی عرض کردم بلی بعد و بفقیر نموده

اَلْفَهْلَوِیُّوْنَ اَلْوُجُوْدُ عِنْدَهُمْ حَقِیْقَةٌ ذَاتُ تَشَکُّلٍ یَعُمُّ
مَرَاتِبًا غِنًی وَّفَقْرًا تَخْتَلِفُ کَالنُّوْرِ حَیْثُمَا تَقَوّٰی وَضَعُفُ

(بالجمله) اکثر ایشان نفس ناطقهٔ انسانی جاودانی میدانند و میگویند هرگز فانی نمی شود و گویند هر نفس که از هوا و هوس مبرا گشت و از زنگ هوا و هوس پاک آمد پس از خلع آن از بدن با فلاک و ستارگان پیوندد و اگر بخلاف آن باشد در همین عالم عنصری باتش حسرت و دوزخ بعد سوزان خواهد بود و از مبدء خود جدا باشد بسا که از تنی به تنی دیگر پیوندد (و این مذهب تناسخ است که بسیاری از حکمای ما آنرا باطل دانسته و رد کرده اند) و من طائفهٔ از پارسیها را دیده ام که میگویند این جهانرا در خارج وجودی نیست هرچه هست خدا تعالی است و محققین اینطایفه تاویلی برای این سخن می نمایند و این عقیده نزدیک است بعقیدهٔ برخی از متصوفین اهل اسلام و دیدم شخصی از این طایفه را که می گفت این عقول و نفوس که میگوئی هستی ندارند هرچه هست واجب الوجود است که تعبیر از آن بعقل و نفس میکنی طایفهٔ دیگر را دیدم میگفتند عقول و نفوس و کواکب همه مقرب حضرت یزدانند و آنها را باید محترم شمرد طائفهٔ دیگر را دیدم که اعتقاد داشتند بر اینکه آفتاب رب الارباب است و آن

شیخ فرمود پارسی ها فرق عدیده اند مثل سپاسیان و هوشیان و آذرشکان و
آذرهوشنگیان و غیره و غیره و غیره اکثر آنها اعتقادشان اینست که بکنه
حضرت یزدان هیچ عقلی پی نبرده و نخواهد برد و بسیاری از آنها صفات او
تعالی را از علم و حیات عین ذات مقدسش میدانند و از برای هر اسمائی
عقلی و نفسی قائل شده اند و این همان اعتقادات حکمای اسلام است
همچنین اعتقاد دارند بارباب انواع و گویند قسمی از عقول قواهر طولیه اند و قسمی
قواهر عرضیه قسم ثانی را صادر از قسم اول میدانند و تحقیقاتی در اینمعنی دارند اینکه
میگویند از برای هر نوعی که فردی در این عالم اجسام دارد فردی است عقلانی
در عالم عقل و آن مجرد موجود است و صدر المتالهین شیرازی
اخذ از آنها کرده و از معتقدات اوست در کتاب اسفار خود میگوید
اِنَّ لِکُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْاَنْوَاعِ الْجِسْمَانِیَّةِ فَرْدًا کَامِلًا تَامًّا فِی عَالَمِ الْاِبْدَاعِ
هُوَ الْاَصْلُ وَالْمَبْدَءُ وَسَائِرُ اَفْرَادِ النَّوْعِ فُرُوعٌ وَمَعَالِیلُ وَ
آثَارٌ لَهُ الخ همچنین جماعتی از پارسیها وجود رانشکیک میدانند و گویند
اختلاف در آن بحسب کمال و نقص است و بسیاری از حکمای اسلام همین
مذهب را گرفته اند چنانکه حکیم سبزواری در منظومهٔ خود گوید.

حین تولد خنده های بسیار کلان نمود و کاهنی که دانسته بود این پیغمبر خواهد بود خواست او را بکشد دستش خشک شد جمعی دیگر از منافقین او را گرفته بجائی که درندگان بودند افکندند میشی ظاهر شد و از پستان خود او را شیر داد و بهمن که عبارت از جبرئیل است او را نگاهبان بود در پانزده سالگی از خشم و غضب و شهوت دور بود و در پرستش یزدان مشهور شد در میان مردم با مانت و دیانت موصوف و بحسن عقیدت معروف بود و بهمن (جبرئیل) از او پرسید که از دنیا چه میخواهی فرمود همه رضای یزدان را طالبم جبرئیل او را بمعراج برده حضرت یزدان را دیده و میگفت از گردش افلاک و سیر کواکب سعد و نحس زردشت را آگاه ساخت و حضرت زردشت از یزدان درخواست نمود که قبله برای من و مردم معین فرما تا بدان ستایش تو را نمایم یزدان فرمود هر چیز که روشن و فروزنده است رخ بدان آور و یزدان کتاب اوستا و زندا باو آموخت گشتاسب بخوان تا ایمان آورد و داد گر گرد و یزدان فرمود که زردشت منع کند مردم را از کشتن چارپایان جوان بلکه پیر را بکشند چرا که از او جوان بهم رسد

در اینجا شیخ گریان شد فقیر عرض کردم مگر چه بخاطر مبارک رسید که این حال برای جناب دست داد فرمود بخاطرم آمد از اینکه ما خود را از مسلمانان میدانیم و

روح او و سائر اجرام سماوی و ارضی بعرصه آمدند و اوست که سبب انتظام عالم جسمانی است فرقهٔ دیگر را دیدم معتقد شان این بود که این طبیعتی که در عالم است ایزد تعالی است و ماسوای او مربی تربیت اویند
جمعی دیگر را دیدم که میگفتند مربی کل آتش است که از شعلهٔ آن کواکب بظهور آمدند و از دود آن آسمانها پدید گشتند فرقهٔ دیگر را دیدم میگفتند آتش مربی دوم و مربی اوّل هواست و آتش هم از گرمی هوا پیدا شد و آب هم از تری او بظهور آمد پس از سردی آب خاک موجود گردید زمرهٔ دیگر را دیدم که میگفتند آب مربی اوّل است که از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمانها و کواکب بعرصه رسیدند جماعتی دیگر را دیدم میگفتند خاک مربی اوّل است از خشکی آن آتش ظاهر شد و از آتش کواکب و افلاک طوایف بسیاری از پارسیها که معتقد دین زردشت بودند نیز دیده شد که عقائد آنها بخلاف فرق مذکوره بود بلکه موحد بودند و عقول و نفوس را مجرد میدانستند و وجود را صاحب مراتب بتفصیلی که پیش گفتیم و میگفتند زردشت پیغمبر بزرگی است و عقل او از پرتو عقل اوّل است و چون در عالم فساد پیدا شد و اهرمن جهان را فرا گرفت یزدان زردشت را برانگیخت تا دین بهی از او آشکار گردد و میگفتند زردشت

(گوید) که آتش گرا له می افروزی چیزهای کثیف را بدان مسوزان

(گوید) رودخانه روما دریا را از خود شاد دار

(گوید) چون ناخن گیری تراشه آنرا در خاک پنهان کن

(گوید) در خانه که زن آبستن باشد آتش را همیشه نگاهدار و چون ایدار شبانه روز چراغ را خاموش منما

(گوید) دهان از سخنان زشت به بندی و بدگوئی

(گوید) در شب آب از چاه مکش

(گوید) با شخص خارج از دین غذا مخور و اگر بیدین از کاسهٔ فلزی چیز خورده است او را بشوی و گر سفالین باشد پاک نخواهد شد

(گوید) حیواناتی که موذی و جانور گش اند باید کشت و حیوانات بی آزار را نباید اذیت کرد

(گوید) پای برهنه بر زمین راه مرو

(گوید) ایستاده بول مکن بلکه بنشین

(گوید) راسو را مکش که کشندهٔ مار است

(گوید) زنان روزی سه مرتبه نزد شوهر رفته و رضامندی از شوهر جویند

اطفال ناریس گوسفندان را میکشیم برای اینکه از پوست آنها انتفاع بریم
و از منافع لحومی که عمداً اغذیهٔ ماست چشم میپوشیم چنانچه چندین روز قبل درین
مقوله سخنانی گفتیم و گذشت (خلاصه) زردشت نزد گشتاسب
آمده اظهار رسالت خود را نمود گشتاسب قبول نکرد بادهای سخت وزیدن
گرفت چنانکه پادشاه را از زمین بر داشت و آتشی در دست زردشت بود که
او را نمی سوخت بدست گشتاسب داد دست وی نیز نسوخت و با حکمای
مجلس مناظره ها نمود بر همه فائق آمد گشتاسب بدو ایمان آورد و پادشاه را گفت
که اگر پیروی یزدان کنی به بهشت برین درائی و اگر تابع اهریمن کردی بدوزخ
جاودان داخل کردی و جاماسب برادر گشتاسب نیز بزردشت ایمان آورد
و پارهٔ از کتب آنها را بدست آورده اوامر و نواهی ایشان را دیدیم
(از آنجمله گوید) سعی کن که گناه نکنی همه در کار ثواب باش و اگر یکسر موی ثواب
بر گناه افزوده باشد ببهشت خواهی رفت
(گوید) از رحمت یزدان نومید مباش
(گوید) روزی سه مرتبه نیایش آفتاب کن و در ماهی سه دفعه ستایش ماه
(گوید) از لواط دوری جوی و با زنان وطی مکن و جزای فاعل آن کشتن است

که گفتم خوب فراگیر و بحفظ دار عرض کردم تمام را بحافظه سپرده ام چنانکه هرگز فراموش
نخواهم نمود و فردا همه را بیاد داشت مینویسم مستدعی چنانم که از طایفه هنود
بیانی بفرمائید شیخ فرمود اما طایفه هنود حکما و متصوفین ایشان از ملاقات
نموده ام و بعض از کتب آنها مثل بهاکوت و بید که کتاب آسمانی ایشان است
و جوک و غیر ذلک را دیده ام فرق آنها زیاده از آن است که بتوان بیان نمود
باختصار باید کوشید (مجملاً) عقاید بسیاری از اینها نزدیک است باعتقاد
پارسیها که بیان نمودیم ولی دیده شد بسیاری از آنها اعتقاد دارند باینکه
وجودی هست موجود که عالم قایم باوست اما ذات او را باین عالم ربطی نیست
مبرا از مکان و منزه از جسم جهان و جهانیان همه آلت اوبند شخصی را در عالم آفرید
برهما نام که واسطه آفرینش بود همچنین هر از چندین سال برهمائی دیگر ظهور میکند و
تاکنون هزار برهما آمده و حق بجسم آنها پیوسته و جمعی را دیدم میگفتند حقیقت
عبارت است از طبیعت و زمان و این طبیعت زمین و آب و هوا و آتش و
آسمانها را آفرید قومی از محققین ایشان را عقیده آن است که حضرت
واجب الوجود از مرتبه اطلاق تنزل نموده در هر نوعی از انواع عالم ظهور کرده
وخود را بآنها شناخته و سخنانی از ایشان شنیده شد که خیلی نزدیک است بعقاید صوفیه اسلام

(گوید) دروغ مطلقاً حرام است ازآن پرهیز و صداقت پیشه نما

(گوید) زنی که بدکار شد بر شوهر حرام میشود

(گوید) کسیکه دزدی کند دو برابر آنچه را دزدیده از او بگیرند نیز نرمه گوشش را ببرند و بزندانش فرستند (وزمان حبس او را بمقدار دزدی شاه معین کرده) و چون اگر دزدی کند دست راست او را قطع کنند

(گوید) زن حایض آفتاب نگاه نکند و بمرد سخن نگوید

(گوید) هر بامداد که از خواب برخیزی روی و ساعد و ساق را سه مرتبه بشوی

این بود پاره از اوامر و نواهی ایشان حکیمی از ایطالیه مرا ملاقات کرده میگفت در سخنان زردشت رمز بسیار است هرچه فرموده رمز است اینکه گفته در گیتی یزدان و اهرمن است اشارت بنفس و طبیعت است و اینکه شنیده یزدان فاعل خیر است اشارت باین است که افعال حسنه و صفات حمیده و اخلاق پسندیده از شئونات نفس است و اینکه گویند اهرمن فاعل شر است اشارت است باینکه صفات ذمیمه از حرص و حسد و بخل و تکبر و شهوت و غیر ذلک از کارهای طبیعت است شیخ در اینجا ساکت شده غلیان خواسته اول بفقیر داده پس خود کشیده رها نمود فرمود اینها

اعمالی ناشی میشود و آنهاکه بدکردارند روح آنها پس از مفارقت از بدن در جسد سگ
و گرگ و خرس و خوک در میآید و برخی در نبات و معادن حلول میکند
قومی را اعتقاد اینست که این کواکب مردان نیکوکار عبادت کردار بودند که
بواسطهٔ ریاضت از این عالم گذشته بآسمان عروج نموده اند وبسیاری از محققین
ایشان را دیدم که عبادت بت میکردند از حقیقت آن سؤال نمودم گفتند بت
قبلهٔ ماست که روی بسوی او آورده خداوندی را که جهتی برای او نیست عبادت
میکنیم نه اینکه بت را خدا دانیم و میگفت اینها تماثیل ها دیان دین اند که پرستش
مینمائیم بسا بتهائی که بسازند بشکل پیر نیست که پیر داوند و تبرکا در منزل نگاه
میدارند همچنین هر چیز که نوع خود کامل باشد باید ستایش کرد خواه حیوان
مثل گاو یا نبات مثل بعض درخت میوه دار یا جماد مثل جواهر مخصوص گاو را
بسیار ستایش میکنند (یعنی گاو ماده) ابداً گاو ماده را بکار وا نمیدارند بسا که
میخرند و آزاد میکنند اکثر در کوچه ها بطور آزادی میگردند مردم آنها را غذا
میدهند و بول آنرا بصورت میزنند از این عمل بسیار متعجب بودم که این چه
کار شنیعی است یک وقتی یکی از دانشمندان که سالها بهنود معاشر بود و کتب
آنها را مفصل دیده بود از برای من نقل کرد که در قدیم الایام حکیمی از طایفه که آنرا پیر خود

و شنیدم که محققی از ایشان میگفت نفس کلیهٔ عالم حیات خداست و این نفوس
مردم ناشی از آن نفس کلیه است و چون از بدن رهانیده شوند باصل خود میپیوندند
اینها عقاید محققین ایشانست که کلمات بزرگان خود را تاویل مینمایند
امّا عوام آنها یعنی عوام هر فرقهٔ از ایشان سخنانی دارند که معجب بلکه مضحکات است
از قبیل اینکه برهما که سابقاً نامش برده شد و گفتیم گویند واسطهٔ آفرینش است
چهار سر دارد حربهٔ بفلان شکل بدست گرفت چه کرد و کجا رفت پس در آب
فرو شد و اینها آب را ربی میدانند چنانچه سالی یکمرتبه در روز معینی هر چه
دارند با زینت و زیور میبرند بدریا می اندازند و بتهای نو بجای کهنه ساخته میگذارند
همچنین میگویند فلانکس بآسمان عروج نمود و بصورت ستاره شد همچنین فلان
شخص بصورت عفریتی آمد در میان هوا معلّق بود فلان حیوان او را بلعید پس
قی کرد ماری از دهانش افتاد و هکذا و هکذا از اینگونه سخنان بی معنی
و بعض از اشخاص که فی الجمله شعوری دارند از آنها پرسیدم که اینها چه سخنان است
گفت اینها مئوّل است تاویلی دارد که تو نمی فهمی جمعی دیگر را دیدم اعتقاد
داشتند که نفوس مردم پرتوی از ذات خدا تعالی است باعمال حسنه و
ریاضات ببهشت میروند تا مدّتی پس آنها را باز بدنیا برمیگردانند تا ببینند از چه

وطایفه دیگر که آنها را جوک گویند قریب بدانچه در فوق گفتیم مشرب دارند و گویند حقتعالی یکتا و بی مثل و مانند است وذات مقدس او از خور و خواب و اسقام منزه است واز واجبات مذهب ایشان یکی دزدی نکردن است دیگر از زنان دوری جستن دیگر کسی را نیازردن دیگر حیوان نکشتن دیگر راست گفتن واز دروغ احتراز کردن ودرین طایفه حبس نفس را عبادت دانند واین برترا زهمه عبادت است وآن تفصیلی دارد سوراخ راست بینی رامیگیرند چیزی میخوانند یعنی ذکری بقلب مینمایند بعد سوراخ چپ بینی را گرفته پاشنهٔ پای چپ را بر در سوراخ مقعد میگذارند وپای راست را بر سر ذکر و چشم کشاده کرده که ابداً برهم نخورد میگویند هرکس این عمل را بکمال رساند ہم است که هرگز نمیرد واگر بمیرد عمر طولانی کند هرگز گرسنه و تشنه نشود و بیمار نگردد (بالجمله) تا هفته نفس را نگاه میدارند وکسی را دیدم از جوکیان که میگفتند تا کنون هشت سال است برپا ایستاده و مشغول بذکر قلبی است آنگاه شیخ بخادم فرمود کتاب جوک را بیاور خادم رفته کتابی آورد مشتمل بر شش باب بزبان سانسکریت شیخ قدری از آنرا ترجمه فرمود ومیخواند وفقیر مینوشتم (ازانجمله) نوشته بود ذات نخست و هستی مطلق مجرد از قید و معری از تمام نسبتهاست چگونگی و کیفیت را باو راه

میدانند بتجربه یافته بود که بول گاو ماده کشندهٔ میکروب و دافع سموم است رای او برانکه بمقام ضرورت آنرا استعمال کنند و بر جراحات بمالند چنین میکردند تا رفته رفته این عمل را یکی از آداب دین قرار دادند تا کنون و خود این مطلب را که در اصل حقی بوده نمیدانند طایفهٔ از ایشانرا دیدم که با شیر و روغن غسل میکردند غسل مخصوص و دعائی میخواندند و آداب و رسومی در نشست و شو و وضو دارند که از پیش کراهت دارم و موجب اطناب است و تمام را بفرمودهٔ برهمن بجای آورند و دیدم در یکی از کتب شریعت ایشان که جایز است زنی باذن شوهر خود نزد دیگری برود و اختلاط کند یا شوهر زن را نزد برهمن بفرستد که اولادی از برهمن بیابد و زمرهٔ دیده شده که از اعمال مذکورهٔ فوق بتری جویند و آن افعال را احرام دانند و زنی که بدکردار شد با او مباشرت نمیکنند بلکه او را در جائی تاریک مینمایند و در این فرقه اند کسانیکه تن را بریاضات شاقه وا میدارند از قبیل ایستادن یکپا تا مدتی معلق شدن تا زمانی معین و حرف نزدن تا چندی و نحو ذلک

برخی از متصوفین هنود میگفتند نسبت ارواح مردم بذات مقدس حقتعالی نسبت موج است بدریا و مشرب اینها مثل مشرب بعض از اهل تصوف اسلام است و میگویند جهان و جهانیان نمودی است بی بود موجود حقیقی حقتعالی است

که آنها هم حکم تن را دارند چراکه چون جان از تن بدر رود آنها نیز بیکار میمانند
و عقل او نیز نیست که او هم بخود استقلالی ندارد پس معلوم شد که این نسبت منتهی
بهستی حق است و مسلم است بذات پاک او تعالی و در حقیقت اوست
که میگوید این منم (بالجمله) شیخ فرمود مقصود من از خواندن این کلمات
اینست که بدانی صوفیها و بعض از حکمای اسلام عقاید خود را از اینها برداشته اند
و پیروی این طایفه را نموده اند آنگاه شیخ اندک فکری نمود و تبسمی کرده فرمود
خجالت میکشم که این مطلب را بگویم ولی محض عبرت تو میگویم طایفه هنود را
دیدم آلت تناسل را ستایش میکردند و برخی فرج زنان را که انسان
از آنها متولد میشوند گویند ستایش آنها سزاوار است فرقهٔ دیگر از
هنود را دیدم که آنها را چارواک گویند و ایشان میگفتند آنچه بحواس ظاهر ادراک
شود صحیح است مابقی افسانه حتی نفس ناطقه در کار نیست این ادراکات مردم
بسبب همان پنج حواس است و این پستی ها و بلندیها از طبیعت عالم است و
صانعی دیگر ندارد (و میگویند) آنچه در کتاب بید نوشته یا دروغ است
یا ما نمی فهمیم و بید را چهار بید گویند مشتمل بر چهار دفتر دفتر اول در اوامر و نواهی
(گویند) اینکه در آن کتاب نوشته در عقب مرده فلان طعام را بپزید که باو میرسد

نباشد و گفت و شنود را در او هیچ گنجایش نبود   و آن نور غیب است که
خویش را بهر رنگ و بهر صورت جلوه گر ساخته و جمال و کمال خود را ظاهر میسازد
(و نوشته بود) آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده بجز یک نام که دریا باشد
ندارد و چون باد بر او وزید دریا در تموج آمد و جز پیدا کرد موج و حباب و بخار
پیدا نمود و اینها عبارت است از کثرت و اگر کسی گوید که اگر اینهمه خلق ظهور اوست
پس اختلافات و آزادگیها و آسایشها و رنجها و محنتها و پیریها و جوانیها و تقابل اضداد
از چیست   (جواب آنست) که اینها همه تعینات و نمودی است
بی بود که اصلا اعتباری ندارد   (و نوشته بود) بغیر از ذات او در این مظاهر و
تعینات ظهوری نیست چنانچه یاره و گوشواره و طوق و انگشتری همه را از طلا میسازند
حقیقت آنها همه طلاست و آن زیورها بسبب تعینات و صورتهای علیحده
هر کدام نامی دارند   (باز نوشته بود) حضرت نیر اعظم بر ریگ و بر خاک و
بر شوره پرتو افکن است که از دور بنظر تو دریا میآید و خیال میکنی آب است
چون بتحقیق دریابی میدانی سراب است و نمودی است بی بود
(و نوشته بود) این آدمی که میگوید این منم گوینده این عبارت و نسبت شنوده
بخود تن او نیست که او مانند کلوخی است   و حواس او نیز نیست

کرا اینها

پایمال نشود بسا که پیش دهان رابسته که بتنفس حیوانات هوائی هلاک نشوند
وچون ببینند کسی حیوانی خریده یا گرفته که بکشد بقیمت گزاف میخرند ورها میکنند
طبقهٔ دیگر از هنود هستند که میگویند آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ خدا تعالی
وسالار تمام فرشتگان است در برآمدن آفتاب بالباس پاک برآ
او ایستاده دعائی میخوانند وصورت او را ساخته پرستش میکنند
طایفهٔ دیگر بهمان طریق صورت ماه راساخته ستایش مینمایند فرقهٔ دیگرند
که شغل آنها پاک کردن مزابل وروبیدن کوچه هاست گویند پیر ما ملکی است که
جاروبی از طلا دارد در عرش خدا بیت الخلای آنجا را پاک میکند ما نیز تابعی او را
میجوئیم واکثر هنود مرده های خود را بآتش میسوزانند میگویند اگر دفن نمائیم عفونت
آن از منافذ زمین سرایت بهوا میکند مورث امراض میشود بخاطر دارند
که در این سفر فرنگستان دیدم اهالی آنجا بدعتی نهاده اند مرده را بقوه الکتریسیته آتش
میزنند بطوری که یکمرتبه خاکستر میشود وزمانش طول نمیکشد که از بوی آن هوا عفن
شود ودر اروپا این را پسندیده تر دانند پس شیخ فرمود مذاهب دیگر
هستند که مرکب از بت پرستی ومسلمانی است که بعض از عادات هندوها و
بعض شرایع مسلمانان را گرفته در هندوستان متفرق شدند وفرمود در هندوها

مثل اینست که شخصی از شهری برود بشهری دیگر در پی او طعامی بخته بخورند
معلوم است که هرگز شکم شخص مسافر از ان طعام سیر نخواهد شد و اینها جانور را
آزار نمیرسانند و میگویند صانع عالم که پدید ار نیست وعبادت او نشاید که عبادت
موهوم کردن است چون کسی را به پسنند ذکر میخواند میگویند هزیان
سر کرده وچون کسی بمکان شریفی طواف کند گویند دنی الطبع است که
از خود پست تری را عبادت مینماید وچون زنار بگردنی را به پنند گویند
خر بار افساری است وچون شب بیداری را دیدند میگویند حالت
بوم را دارد وچون حبس نفس کنی مشاهده نمودند گویند حکم مار را دارد
وچون گوشه گیری دیدند گویند خرس است وچون کسی را به پنند که غسل
میکند گویند وزغ است بهر حال تخطئه مینمایند سایر هنود را
طایفهٔ دیگر از هنود هستند که جمعیت آنها بیشتر است و آنها را بود گویند اعتقاد
آنها بتناسخ است واینها ابدا حیوان نمیکشند حتی پا بر سر سبزه نمیگذارند و گویند روح
نباتی دارد آب از پارچه میخورند که شاید حیوانی در آب باشد پس آن پارچه را
در آب فرو برند تا اگر حیوانی باشد رجوع بآب کند بسا که کفش از چوبهای
جاروب وچیزهای نرم پوشند که چون پای بر زمین گذارند حیوانی زیر پای آنها

شیخ فرمود خوب ملتفت باش که چه میگویم (عرض کردم بفرمائید)
فرمود همه عقلا میدانند که انسان بالطبع از چیزهائیکه مهیب و هولناک است متنفر
و چون چیز مهیبی را به بیند میخواهد آنرا از خود دفع و رفع کند هرگاه دفع آنرا نتواند ناچار
با آن پوزش و عجز و لابه میکند البته دیده اطفال کوچک بی عقل از چیزهائی مهیب
که نتوانند بگریزند بگریه می افتند و چاره را منحصر بگریه میدانند (بالجمله) انسان نیز
در آن حال بتضرع و زاری در آمده عجز مینماید پس از این مقدمه میگویم که در قرون
قدیمه دیدند مثلاً آفتاب یا ماه گرفته هراسان میشدند و دفعی که نمی توانستند از در پوزش
و عجز در آمده زاری مینمودند که تاکنون هندوها در وقت کسوف و خسوف غسل
میکنند و بعض از آفتاب پرستان ساز مینوازند و از آنجا سرایت بمسلمانان کرد
که جهال آنها مس میزنند پس همان پوزش و حرکت و جنبش در حال کسوف و خسوف
که عبارت از خم شدن و راست کردیدن و بخاک افتادن باشد رفته رفته رکوع
و سجود ایشان شد نزد آفتاب و ماه و این آداب و سنن آنها کردیدکم کم منتهی به پرستش
شد ویژه که آفتاب را بزرگتر و پادشاه سیارکان دیدند مایل به پرستش آن
بیشتر شد (در اینجا نکته ایست) معلوم است وقتی آفتاب و ماه و
ستارکانرا مقدس دانستند و ستایش نمودند البته نهایت مواظبت را در حرکات

حکمائی دیده شد که کلمات ایشان از روی برهان بود و کتبی چند منطق مانند درست
داشتند مثل کتابهای یونانی (ایساغوجی) (قاطیغوریاس) یعنی کلیات
خمس (باریمیناس) یعنی قضایا صغری وکبری ترتیب میدادند وازآن
نتیجه میگرفتند و انواع استدلال را بیان میکردند واثبات صانع حقیقی را برهانی مینمودند
همانا که ارسطو چنانکه معروف است واضع منطق است درست نیست
بلکه ارسطو آنرا ترجمه نموده و انتشار داده و از خود آن حکیم دانشمند روایت است
که فرمود از سلف بما این منطق رسیده ولی ضابطهٔ درستی نداشت من آنرا
مضبوط و مرتب ساختم   آنگاه شیخ از جای برخاسته قدری در
صحن تکیه قدم زد فقیر نیز پیروی نموده برگشت فقیر را دید فرمود حالا چهار ساعت
از شب میگذرد دیگر بس است عرض کردم افسوس که موقع نیست والا
سؤالی داشتم   فرمود چنانچه مائل باشی برای تو صحبت کنم حاضرم
عرض کردم از طایفهٔ هنود و بت پرستان که سخن میرانید میخواستم عرض نمایم
که حقیقی آفتاب پرستی و بت پرستی چیست و این از کی و از کجا پیدا شد
شیخ فرمود در این حرف بسیار است در حالتی که قدم میزنیم نمیتوانیم تفصیل دهیم در
اطاق نشسته بیان میکنیم از صحن تکیه بسرا در آمده نشستیم

وچرا این حرفها پیدا شد خواهم گفت (همین بود که حالا گفتم) پس فرمود کلام ما در آفتاب پرستی و کواکب پرستی بود اکنون میتوانی قیاس کنی از مقدمه که بیان کردیم سجدهٔ بت یا گاو وغیره وغیره را که نخست از ترسیدن چیزهای مهیب دیدن امرهای عجیب کار باینجاها کشید تا کشد واز نتیجه هراس و بیم است که قربانی برای تنها میکردند پیغمبر ما صلی الله علیه وآله فرمود از انصاب یعنی قربانی برای تنها دوری بجوئید قوله تعالی (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) سخن از چیزهای مهیب در میان آمد برای تو میگویم که خوب ملتفت شوی بسا اوقات چیزهای مهیب را دیو میگفتند که هنوز این لفظ در میان مردم والسنه آنها جاری است (ودر زبان فارسی خیلی قدیم دیو را نجا دیومی نامیدند وبتخفیف کم کم خدیو گفتند چونکه صاحب هیبت وابهت هستند نسبت بدیگران ومردم از ایشان در هراس وبیم اند) باالجمله از مطلب دور نشویم گفتیم چیزهای مهیب را دیو نامیدند ودر مقابل مرغان خوش خط وخال خوش الحان را ضد ودشمن ونقیض دیوان خیال کردند وگفتند اینها در آشیانه ها وفراز درختان مسکن دارند وآنجا پرهشته اند (یعنی پر نهاده اند) یعنی از طیران که باز میمانند آنجا ها پر می نهند مثل اینکه مابگوئیم فلان کس

سکنات و مدار و استقامت و رجعت آنها دانشمند از اینجا علم ستاره شناسی و نجوم ترقی کرد رفته رفته از فکر منجم ها مسئله طالع و سعادت و نحوست و ساعت خوب کردن حاصل شد و شایع گردید و کار بجائی رسید که سلاطین بدون اذن منجمین هیچ کار نمیکردند حتی آب نمیخوردند شیخ که سخن بدینجا رسانید شخصی بدر اطاق ایستاده بود و ما غافل از اینکه گوش میدهد ناگاه عرض کرد جناب شیخ خوب مطالبی میفرمائید آفرین بر فرمایشهای شما این عقاید یعنی قدیم بود که سرایت در عوام مسلمانان کرده همه چیز را از تاثیر کواکب میدانند و اعتقاد بقضا و قدر دارند هر فسادی میکنند میگویند قضا بود یا عقب کاری دارند نروند گرسنه بمانند مینالند که تقدیر چنین است شیخ برآشفته فرمود این مطالب حد تو نیست که بیان نمائی آن تحقیقی دارد که ما نحن فیه نیست بلکه سخن ما در ستاره پرستی است که از چه راه پیدا شده و کلام در اعتقاد بسعادت و نحوست کواکب است

(خلاصهٔ کلام) بابل که در بزرگی و تمدن اول مملکت عالم بود علم نجوم را با کهانت مخلوط کردند و استخراج سحر نمودند که الان اسمش رامی شنوی علم رمل را نیز هم بافتند پس شیخ فرمود بخاطرت هست چندی قبل شب در منزل تو بودم سؤال از نجوم و تقویم کردی گفتم وقتی دیگر سر طبیعی اینکه چرا بسعادت و نحوست کواکب قائل شدند

دیو بنامیدید و مغارها و جاهای تاریک را خیال میکردند جای دیوان است
آنجاها میرفتند و اکثر میماندند و عجز و لابه و فروتنی میکردند ذکری که داشتند میخواندند
که از شر دیوان محفوظ مانند ورهبانیت از اینجا پیدا شد که بازپیغمبر احمد حضرت احمد
روحی و روح من فی الارض والسموات له الفداء این معنی را منع فرمودند آنگاه
شیخ فرمود خیلی خسته ام عرض کردم یک کلام دیگر در معنی دیو بفرمایید همچنین پری اینها
البته فارسی هستند عرب بآنها چه میگوید شیخ فرمود دیو بلی فارسی است
هر سرکش متمرد را خواه انسان خواه حیوان دیو خوانند در انجمن آرا کتابی است در
لغت فارسی آنجا میگوید دیو را عرب شیطان مینامد ودر لغت عرب
آمده که شیطان دیو و هر سرکش و نافرمان است اما پری هم فارسی است
در بعض لغت مذکور است که پری بیای معروف مطلق جن را گویند در لغات
عرب هم مینویسد جن بالکسر پری ضد انس است پس فرمود جمله معترضه
بخاطرم آمد (اینست) اینکه عوام الناس پس اجنه را جمع جن میدانند صحیح نیست
زیرا که اجنه جمع جنین است که بچه در شکم باشد (وجن اسم جنس است) مفردش
جنی میباشد منسوباً ودر لغت عرب نیز جن بمعنی فرشته نوشته عرض کردم دیو
سفید و افسانه که از آن میگویند که بوده فرمو نام مردی پهلوان متمرد که بریکاوس

فلانجا دست بهشته و بابنها ده یعنی مسکن کرفته وچون مرغان دارای پر هستند وقت آشیانه کرفتن وسکونت آنها بر شاخها میکفتند (پرهشته) واین پرهشته پرشته وفرشته شد و پری نیز از این کلمه پیدا کشت پس از روی توهم وطول ازمنه بوجود پری اعتقاد کردند و دختر شاه پریان ساختند و برای ضیافت آن سفره کسترده‌اند (تاهنوزهم) رفته رفته مداوای بیماران را باین افسانه خواسته‌اند که این آداب در اکثر پارسیان هست (وبدیکران هم سرایت کرده) دیده در مسئلهٔ جام نشستن دیوانکان وحاضر ساختن کاسهٔ آب وآئینه وشاخ نبات وتخم مرغ وناخن سیاه کردن و سیفی خواندن که لازم بتفصیل نیست همه را دیده)

سبحان الله مالک الملک از شما سؤال میکنم از کدام نبی واز کدام ولی ودر چه کتاب آسمانی این مزخرفات است پیغمبر مکرم ما حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله کی وکجا فرموده سفره برای دختر شاه پریان بکسترانید یا ناخن مصروع را سیاه کنید خلاصه قدمای ایشانرا دأب بوده که در شامکاه که چراغ روشن میکنند وارد اطاق میشوند سلام بر دختر شاه پریان نمایند تا طرح خصوصیت و دوستی بمیان آید واین سرایت تاکنون از آنجاست شخصی که چراغ بمجلس می‌آورد سلام میکند نه خودش میداند منشأ چه بوده نه اهل مجلس (مخلص) باز بر کردیم بر سر دیو کفتیم که چیزهای مهیب را

که دیروز خواهش نمود فقیر عرض کردم تکلیف امشب را هم معین
بفرمائید که فرمودید آمدن بمنزل تو شرطی دارد شیخ فرمود شرط اینست
که مخارج امشب را قرض نکنی و از کسی وام نگیری بهر چه داری قناعت میکنیم
عرض کردم در خانه دو مرغ داریم و قدری برنج خیال دارم و میل دارم که آن را
طبخ نمایند میل بفرمائید فرمود روغن داری عرض کردم روغن ندارم ولی پول
دارم فرمود چه قدر عرض کردم دو هزار دینار فرمود هیزم داری عرض کردم بلی
فرمود سایر لوازم را از قبیل تنباکو و چای و قند داری عرض کردم بلی دارم ولی چای
ندارم اسطوخودوس دارم فرمود بهمان اسطوخودوس که مقوی دماغ است
اکتفا مینمائیم و جزئی از پول خود را روغن بگیر و باقی پول را برای مخارج فردای خود
بگذار و فرمود آن دو مرغ تخم میگذارند یا نه عرض کردم یکی از آنها تخم میگذارد
فرمود آن را رها کن و آنکه تخمی نیست بکش و طبخ کن انگشت قبول بدیده نهاده
با هم از تکیه بیرون آمدیم نزدیک منزل که رسیدیم فرمود برو در خانه خود و دستور العمل
شب را بده و بیا تا برویم بجائی که وعده داریم فوراً رفته تفصیل را باهل بیت
گفته مراجعت کردم شیخ بر سر کوچه منتظر ایستاده بود پس باتفاق وارد خانه
شخص ادیب شدیم نهایت فرحناک شد و قدوم شیخ را مغتنم شمرد در آن اثنا یک دو نفر

عاصی شده بود برمزا و را دیو خوانند (کذا فی اللغة) عرض کردم دیو مازندران
معروف است فرمود بلی در آنجا مردم کوهستانی و جنگلی آدم آزار بسیار
بوده اند و تا زمان صفویه در مازندران طایفهٔ دیوان بوده اند که حکومت داشته اند
عرض کردم این یک کلمه را هم بیان فرمائید قال الله تعالی قُلْ أُوحِيَ نَفَرٌ
مِنَ الْجِنِّ مقصود از این جن کی بوده شیخ متغیر گردیده فرمود بکلام الهی
چه کار داری اولاً من و تو نمی فهمیم ثانیاً فهم آن در غایت اشکال است در
حالا موقع نیست دیگر سخن بس است باید غذائی خورد و خوابید وعلی الرسم باید من
در این ایام حرکت هرکسی را دیدن کنم و دیدن تو نیز واجب است فردا شب را
مهمان تو میشوم هرچه خواستی آنجا بیان مینمایم عرض کردم بسیار خوب است
و بمژدهٔ این سرفرازی باید فرق مباهات بفرقدان سایم فرمود آمدن من بمنزل تو
شرطی دارد که باید بعمل آید پس در اطاق آمده غذا طلبید خادم دو گردهٔ نان و
دو قطعه گوشت بریان آورده پیش روی ما گذارد و دو ظرف هم آب
جداگانه نزد هر یک از ما نهاد پس از صرف غذا و کشیدن غلیان استراحت
نمودیم یکساعت قبل از طلوع برخاسته فریضهٔ ایزدی را بجای آوردیم قهوه
صرف نمودیم شیخ فرمود حالا باید برحسب وعده برویم بمنزل آنشخص ادیب

اگر سفر و ن بصواب است قبول نمائید والا فلا تمام گفتند همه گوشیم تا چه فرمائی
شیخ فرمود اول بدانید که احکام و شریعت نبوی چنان است که هیچ شرعی بدان
پایه نرسد و اوامر و نواهی را چنان بیان فرموده اند که کار بر هیچ کسی دشوار نباشد
و هر مرافعه که از آن مشکلتر نباشد با سهل وجهی بگذرد اما بشرط اینکه انصاف را
پیشه دارند و طرف حق را فرو نگذارند همه کس این را میدانند که اگر پای انصاف
در میان باشد هر گز احدی بخانه قاضی پا نخواهد گذاشت یعنی محتاج بدانجا نمیشود
و اگر طریق بی انصافی و بیعدالتی را پیش گیرند زیاده از مایه النزاع خسران
خواهند دید در عین اینکه گفتیم همه کارها در شرع مطهر آسانست در مقام بی انصافی
آنقدر کار مشکل میشود که از تقریر خارج است قاضی تکلیفی دارد وکیل تکلیفی
مدعی و مدعی علیه تکلیفی که باید بعمل آورند تکلیف قاضی یا شیخ الاسلام این است
که بحق رسیدگی کند و از حق تجاوز ننماید در کتاب فقه نظر نمائید که چه قدر
شرایط در بارهٔ قاضی نوشته اند باید بیست و هفت صفات داشته باشد
بتفصیلی که در کتب فقهیه مسطور است و شصت و هفت امر تعلق بقضا دارد
نیز در کتب ایشان مرقوم است که یکی از آنها رشوه نگرفتن است
در اصول کافی است از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود

دیگر وارد شدند که آنها را نیز وعده خواسته بود قدری که نشستیم مهمانهای دیگر آمدند
مجلس پر شد ناگاه دو نفر از حضار بنای گفتگو را گذارده بهم درآویختند چون معلوم شد
یکی مدعی علیه مطلبی بود که کارش بمرافعه خانهٔ قاضی کشیده بود دیگری وکیل طرف
مقابل بود داوری را در این مجلس آورده بودند شیخ بمدعی علیه فرمود که طرف
مقابل تو کیست عرض کرد حاجی محمدعلی همسار که خانه اش در همین کوچه است
و این شخص وکیل است آخوند ملا حسن جهرمی است و بنده هم کربلائی شفیع پیله ورم
اصل ادعا اینست که عیال بنده که فوت شده حاجی میگوید ترکه داشته
بمن میرسد این آخوند حالا که اینجا مرا دیده سر حرف را برداشته شیخ تبسمی نموده
فرمود ممکن است حاجی محمدعلی را حاضر سازید میزبان عرض کرد بلی در
همسایگی ماست اگر اجازه بفرمائید حاضر شود یکی را فرستاده او را حاضر ساختند
شیخ او را بتواضعی نواخت پس رو بحاجی کرده فرمود شما چه ادعا دارید حاجی
عرض کرد که مذکور شد آنگاه رو بکربلائی نموده فرمود تو چه میگوئی عرض کرد عیال من
ترکه نداشت سپس رو بآخوند کرده فرمود تو چه می فهمی عرض کرد این کربلائی
دروغ میگوید ما ثابت میکنیم که آن ضعیفه ترکه داشته و شهدا را بیارند
شیخ فرمود خواهش دارم بقدر نیم ساعت همه ساکت شوید تا مطلبی گویم

خسران بایشان وارد می آید آنگاه شیخ بدو زانو نشسته باروئی برافروخته
متغیرانه فرمود این چه نادانی و احمقی است که زید با عمرو ادعائی دارند بر سر بیست
تومان مثلاً طرفین هر یک ده تومان بقاضی رشوه میدهند (در صورتیکه قاضی
پدین باشد) و باز هر یک دو یا سه یا چهار تومان بوکیل میدهند و نیز هر یک یک یا دو
تومان بمحصل دیوان میدهند چون ملاحظه نمودیم متجاوز از بیست تومان مخارج
بیهوده نمودند بجز آنکه از شغل و عمل خود باز مانده و بغیر از آنکه بی آبروئی کشیدند
پس اگر بحق خود راضی میشدند کار بدینجا نمیکشید اما تکلیف وکیل در صورتی
که مدعی و مدعی علیه بحق خود راضی نشدند باید سعی کند میانه را صلح دهد و نگذارد
بمرافعه بکشد و اگر بمرافعه رسید باید طرف حق را گرفته حق گوید و چشم از رشوت
بپوشد و قانع شود با جرتی معین که در شرع مقرر است (در کتب فقه است)
اِتَّفَقَ الْمُسْلِمُوْنَ عَلٰی تَحْرِیْمِ الرِّشْوَةِ عَلَی الْقَاضِیْ وَ الْعَامِلِ
حضرت ختمی مرتبت صلوات الله وسلام علیه فرموده لَعَنَ اللّٰهُ الرَّاشِیَ وَ
الْمُرْتَشِیَ وَ الرَّائِشَ راشی را میدانید که اسم فاعل است یعنی رشوه دهنده
مرتشی اسم فاعل از باب افتعال است یعنی رشوت گیرنده رائش نیز اسم
فاعل از مادهٔ ر ی ش میباشد یعنی میانجی کننده آنکه رشوه میگیرد و میرساند

اَلْقُضَاةُ اَرْبَعَةٌ ثَلٰثَةٌ فِی النَّارِ وَوَاحِدٌ فِی الْجَنَّةِ (بعد تفصیل میدهند) رَجُلٌ قَضٰی بِجَوْرٍ وَهُوَ یَعْلَمُ بِهٖ فَهُوَ فِی النَّارِ وَرَجُلٌ قَضٰی بِجَوْرٍ وَهُوَ لَا یَعْلَمُ اِنَّهٗ قَضٰی بِجَوْرٍ فَهُوَ فِی النَّارِ وَرَجُلٌ قَضٰی بِالْحَقِّ وَهُوَ لَا یَعْلَمُ فَهُوَ فِی النَّارِ وَرَجُلٌ قَضٰی بِالْحَقِّ وَهُوَ یَعْلَمُ فَهُوَ فِی الْجَنَّةِ شماها که در این مجلس حاضر هستید هر کدام علم عربیت دارید فهمیدید و هر کدام عربیت ندارید نفهمید ترجمه میکنم حضرت میفرمایند آن قاضی که بناحق حکم کند و بداند بناحق حکم کرده جهنم میرود و آن قاضی که بستم حکم کند و نداند بستم حکم کرده نیز میرود بجهنم و آن قاضی که بحکم و درستی حکم کرده ولی نمیداند بحق حکم نموده آنهم میرود بدوزخ اما آن قاضی که حکم بحق بکند و بداند که حکم بحق نموده ببهشت درآید پس ملاحظه کنید چه قدر کار سخت میشود اگر حکم بناحق کنند شرایع کتابی است در فقه هر بچه طلبه که آنرا خوانده میداند که در آن فرموده اند از شرایط قاضی است اَلْبُلُوْغُ وَکَمَالُ الْعَقْلِ وَالْاِیْمَانُ وَالْعَدَالَةُ اِلَخْ اما تکلیف مدعی و مدعی علیه اینست که بحقوق خود راضی باشند رسم بی انصافی را از میان براندازند و پای بی عدالتی در میان نیاورند ملاحظه کنند که اگر بنای جدل و ناراستی را پیشه کنند چه قدر ضرر

إِيَّاكُمْ وَالْخُصُومَةَ فَإِنَّهَا تُشْغِلُ الْقُلُوبَ وَتُورِثُ النِّفَاقَ وَتَكْسِبُ الضَّغَائِنَ

آنگاه میزبان طعامی حاضر کرده صرف شد و شیخ بزرگوار عرض کرد دیروز استدعا نمودم که چند سؤال دارم جواب بفرمائید قبول نمودید اگر اجازتست عرض کنم شیخ فرمود سؤال نما اگر بدانم جواب میگویم میزبان رفته قطعهٔ کاغذی که سؤالات خود را نوشته بود آورده و بدست گرفت عرض کرد بفرمائید موقع آموختن علم کی است فرمود در عهد طفلی از ابتدای پنجسالگی تا آغاز بلوغ بهتر است و اگر میسر نشده هر وقت تعلیم گیرد ممدوح است عرض کرد علم را کجا باید بخرج داد فرمود نزد عاقلان و ناکسان علم آموختن جواهر بمنزلهٔ انداختن است عرض کرد دل آزاری را چه پاداش است فرمود عذاب خدا چرا که دل خانهٔ خداست

(بیت)

دل بدست آور که حج اکبر است | از هزاران کعبه یکدل بهتر است
کعبه بنیاد خلیل آزر است | دل گذرگاه جلیل اکبر است

عرض کرد در حال غضب چه باید کرد فرمود تحمل باید کرد زیرا آنکس که اختیار غضب بدست ندارد از قبیل بهائم است عرض کرد کبر و نخوت پاداش چه چیز است فرمود نکبت عرض کرد درویشی کدام است

ملاحظه کنید که پیغمبر اکرم نهی فرموده از اینکه قاضی مهمان مدعی شود بدون حضور مدعی علیه
یا بالعکس پس بخانهٔ مدعی علیه برود بحضور مدعی آنگاه شیخ فرمود ای جناب
حاجی ترا بحق همین پیغمبری که نام مبارکش در میان آمد حقیقت حال را
بیان کن و راست بگو حاجی با انصاف شرم کرد دروغ بگوید عرض کرد عیال
این کربلائی که فوت شده ترکه نداشته پنج تومان پول نقد داشته که آن باید بمن
برسد بوصیت خود آن زن پس شیخ فرمود ای کربلائی نیز ترا قسم میدهم
حقیقت را بگو کربلائی هم اقرار کرد که بهمین طور راست که حاجی عرض کرد زیاده
از پنج تومان حق ندارد باز شیخ فرمود ای جناب آخوند تو هم صداقت پیشه این
عرض کرد من ابداً اطلاعی ندارم که حق با کدام است همین قدر از جانب
این حاجی وکیلم و روزی یکقران قرار داده بمن بدهد که با کربلائی نزاع کنم بیست روز است
پنج قران گرفته ام شیخ هر سه نفر را دعا کرد و فرمود پول را حاضر کردند پنج
تومان را از کربلائی گرفته بحاجی داده آنگاه فرمود که با این وکیل از روی رضا
هر کدام میخواهید چیزی بدهید حاجی پنجزار از آن پول را برداشته بکربلائی داد
و گفت این بعوض آنکه ضرر نموده بوکیل دادهٔ و هر سه با هم صلح کرده آسوده نشستند
پس شیخ فرمود نزاع در شرع مطهر ممنوع است چنانکه در حدیث شریف است

در نگذرد و عذر نه پذیرد عرض کرد دشمن دولت و ملت کیان اند
فرمود پادشاه بی عدل و حلم و مفتی بی زهد و علم عرض کرد مصاحب پادشاه
چه کسان باید باشند فرمود دبیر راست قلم شاعر خوش گوی
مهندس کامل طبیب حاذق ندیم جامع عرض کرد افراط در چند چیز
مذموم است فرمود در همه چیز اما در چهار چیز موجب هلاکت است در جماع
و مسکر و قمار و شکار عرض کرد چه اشخاص قابل دوستی اند فرمود آنکه دارای
این چند صفات باشد یکی آنکه عیبی که از کسی ببیند بپوشد دیگر آنکه هنری از شخص که یابد یک
را ده گوید دیگر آنکه احسانی کند هرگز نام آنرا بر زبان نبرد دیگر آنکه اگر جرمی از کسی
دید عفو کند دیگر آنکه گناه کاری که عذر گوید عذرش را بپذیرد اینچنین شخصی قابل
دوستی است عرض کرد محبت خالص چه علامت دارد فرمود آنکه از
نیکوئی زیاد شود و ببدی نقصان نپذیرد عرض کرد چه اشخاص را باید گرامی داشت
و که را خوار فرمود کسی را گرامی دار که ترا بر عیب تو مطلع سازد و آنرا خوار که
ترا مدح دروغ گوید عرض کرد راه راست بچه دیده میشود فرمود بروشنائی
علم عرض کرد معنی و حقیقت ایمان چیست فرمود ایمان بمعنی گرویدن است
و حقیقت آن شرکت بخدا نیاوردن و از گفته رسول اکرمش تخلف ننمودن و

فرمود درویشی آنست که بجز کس طمع نکنی وچون از تو چیزی خواهند مضایقه ننمائی
وچون چیزی بگیری جمع نکنی عرض کرد مراد از لغو وسهو ولهو چیست
فرمود سخن خالی از ذکر خدا لغو است وفکر بدون او سهو است ونظر بغیر لهو
عرض کرد جوان مرد کیست فرمود آنکس که مردم را نیازارد وچون اورا
برنجانند نرنجد عرض کرد بهترین مردم چه کسانند فرمود کسانیکه بهر نوع
خود نفع رسانند وبکس بدی نکنند وازکسی چشم نیکی ندارند عرض کرد مردی
کدام است فرمود آنکه اگر بدی بیند نیکی کند وبدی مردم را فراموش نماید
عرض کرد با دوستی که بدشمنان مصاحب است چه باید کرد فرمود از آن
مباش چو اگر عاقل است نمیگذارد دشمنان بر تو ضرری رسانند واگر خائن است
بگذار چنین دوست بدشمنان ارزانی باشد عرض کرد اسرار را بدوستان
گفتن چگونه است فرمود با هیچ دوستی سر خود را مگو که وقتی دشمن گردد وهمچنین بدشمنی
آسیبی مرسان که شاید زمانی دوست شود عرض کرد دوستی با چه اشخاص
توان نمود فرمود با اشخاص موافق صادق که دوستی با صاحبان کیسه وکاسه
حریفان پیاله ونواله ثبات ودوامی ندارد عرض کرد بدترین مردم کیانند
فرمود کسیکه مردم را دشمن گیرد ومردم اورا دشمن دارند وآزار مردم کند واز خطا

وزشت روی وهکذا تفصیلش در کتب تواریخ مملو است ما کار نداریم چیزیکه
لازم است بگوئیم اینست که این کلمه اسم برای سلسله بوده که آنها را ضحاک میگفتند
مثل کلمه صفویه مثلاً وظهور آنها دو هزار و نهصد و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود
وانها از طایفه عرب بوده اند و برسم اعراب گیسوان خود را تا پیده لوله لوله از
بناگوش بر سر دوش می افکندند وانکار بنظر ایرانیها بسیار عجیب مینمود بلکه قبیح از اینجهة
ایشانرا مار دوش مینامیدند چونکه ایرانیها سرمی تراشیدند و در انجمن آراهمین طور
گفته که بواسطه افکندن گیسوان بر دوش ماردوش شدند اما قصه مغز سر آدمی
خوردن وآن افسانه هائی که در کتب پر است از خیالات دماغی مردمان قدیم است
ورفته رفته شایع گردیده شیخ سکوت فرمود و غلیان خواست آوردند
کشیده ادیب عرض کرد قهوه حاضر است اجازه میفرمائید بیاورند اذن داد
قهوه آوردند هر فنجانی راکه از خادم میگرفت بیکی از حضار رسیداد فنجان آخر را
خود نوشیده غلیان دیگر آوردند کشیده شد میزبان (ادیب) از
بغل خود قطعهٔ کاغذ دیگر بیرون آورد پیش روی خود گذارد لحظهٔ فکر کرده پس از زمین
برداشت عرض کرد جمع کرده ام بسیاری از کلمات را که با هم در مصداق یا
مفاد نزدیک اند و میخواهم فرق میان آنها را بفهمم و چند انکه از بعض ادبا پرسیده ام

ثابت بودن چو که ایمان بسیار از مردمان ناپایدار است وقتی ایمان دارند
که مرام خویش را بر وفق خاطر خواه خود پسنند در این صورت اظهار
عبودیت و بندگی مینمایند و ربقه اطاعت بگردن می نهند امّا اگر مخالف آرا خود
دیدند از رشته اطاعت سر می پیچند (شنیده) زمان جاهلیت از خرما و
خمیر و سنگ بتهامی ساختند و مقاصد خود را بآنها عرضه میداشتند اگر بر وفق
مراد حاصل میشد میگفتند این بتها اصلاح کار ما را کردند لهذا آنها را محترم میداشتند
و هرگاه بخلاف واقع میشد بتها را خراب مینمودند و بتهای خوردنی را میخوردند
پس بدان که ایمان بسیار از مردم نادان بهمین طور است آنگاه ادیب
(میزبان) آن قطعه کاغذ را بر زمین گذارد قطعه دیگر برداشته عرض نمود
ضحاک ماردوش کی و کجا بوده و ماردوش یعنی چه شیخ متبسّم شده فرمود سؤالات
مخالفه تو مرا بعجب آورده فلان چه کار بشقیقه دارد (اگرچه دارد) گاهی
سؤال از علم مینمائی گاه از جوانمردی گاه از دوستی سؤال میکنی گاه از دشمنی
گاه دیگر صحبت از افراط و تفریط و دوستی و اکرام و ایمان میداری وقتی از ضحاک
سخن میرانی عرض کرد اینها را یادداشت نموده بودم که وقتی سؤال نمایم
شیخ فرمود ضحاک معرب ده آک است یعنی دارای ده عیب مثل بیخردی و دروغگوئی

اعطا کند و کمتر را برای خود نگاه دارد و سخی آنست که نصف مال خود را بخشد و نصف را برای خود بردارد عرض کرد فرق میان جود و کرم چیست فرمود جود آنست که عطا کنند با سؤال و کرم آنست که عطا کنند بدون سؤال عرض کرد فرق میان بذر بذال و بزر بزا چیست فرمود بذر بذال در حبوب است مثل گندم و جو و ذرت و اَلُم و نحوها و بزر بزا در ریاحین و بقول است عرض کرد فرق میان برهان و دلیل چیست فرمود برهان آنست که اقتضای صدق کند لا محاله و فاصل باشد میان حق و باطل و دلیل آنکه افادهٔ ظن نماید عرض کرد فرق میان حمد و مدح و شکر چیست فرمود حمد ثنای در احسان سابق است و مدح ثنای در احسان سابق و غیر سابق و شکر ثنا بلسان است بازاء نعمت و آن مختص است بخدا یتعالی عرض کرد فرق میان خضوع و خشوع چیست فرمود خضوع عجز و زاری نمودن است در قلب و خشوع عجز کردن است بجوارح و بلند نمودن صدا عرض کرد فرق میان دهر و زمان چیست فرمود دهر اسم است از برای مدت عالم از مبدء وجود آن تا آخر آن نشنیده که حکما گفته اند الدهر هو الآن الدائم الذی هو امتداد الحضرة الالهیة و هو باطن الزمان

جواب درستی نداده اند شیخ فرمود این سؤالات از برای توجه فائده دارد
مطالب مهمهٔ دیگر هست که تورا سودمند باشد ولیکن حالا مرخص کن نماز ظهر و عصر را
بجا آوریم آنوقت هر سؤالی داری بفرما پس شیخ آبی طلبیده وضو ساخته حضار
نیز وضو ساختند شیخ خواست اقامه نماید یاران التماس کردند که اگر اذن بدهید
بجناب اقتدا کنیم شیخ متبسم شده فرموده هیهات هیهات که من خود را قابل
امامت بدانم از این گذشته دیروز وقتی من منزل نبودم کسی یکمن برنج بتعارف
آورده بخادم سپرده و رفته نمیدانم آن برنج از کیست و از کجاست و نقد آن
برنج داخل اموال منست با وصف اینحال جایز نمیدانم پیشنمازی کنم مگر اینکه آنرا
از اموال خود خارج نمایم و این امر هم که حالا دشوار است لهذا معذرت میخواهم
این بگفت و بنماز مشغول شد فاعتبروا یا اولی الابصار پس از فراغ چای و
غلیان آوردند صرف شد بمیزبان فرمود سؤالات تو چیست
عرض کرد فرق میان بخیل و لئیم چیست فرمود بخیل آنست که خود خورد
و نه بدیگری دهد پس شیخ فرمود از شحیح چرا سؤال نکردی که از شحیح از لئیم
بدتر است چراکه او بخیلی و گرفتگی میکند از آنچه در دست مردم است
عرض کرد فرق میان جواد و سخی چیست فرمود جواد آنست که بیشتر از مال خود را

(قوله تعالی) وَمَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا مخفی نیست
که ناصیه دابه دال است وچون کلمهٔ هو آنرا اخذ کند هود میشود
آنگاه شیخ بفقیر فرمود اگر معمائی بفارسی بیاد داری بخوان عرض کردم این رباعی را
باسم نجم گفته اند (ظاهراً این رباعی از ملا جامی باشد)

بکنج مدرسه آن ماه صرف خوان امس نهاد گوش به نی دوش وجام می بر کف
چو نام او را از وی سؤال نمودم بخنده گفت که نی ناقص است وجام اجوف

شیخ فرمود بلی کلمهٔ نی که ناقص شود یعنی دُم بریده گردد یعنی یا از آخر آن بیفتد نون
باقی میماند وجام چون میان تهی شود یعنی الف آن ساقط گردد جم باقی ماند آنگاه
ترکیب نجم حاصل خواهد شد باز فقیر عرض کردم این معما باسم علی است

چو نام او گذرد بر صوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شوند

شیخ فرمود بلی کلمهٔ زجا که در مرتبه بلند شود یعنی از مرتبهٔ آحادی بمرتبهٔ عشراتی برسد
یعنی (ز) ع شود و (ج) ل گردد و (ا) ی بشود علی حاصل خواهد شد
آنگاه فرمود اگر مثالی از لغز بنظر داری بخوان عرض کردم این لغز را صباحی کاشانی در نجاست گفته

چیست آن حقهٔ زمرد گون	که بلولوی تر بود مشحون
بو العجب حقهٔ که پنهان است	در درونش هزار مهره فزون

به تجدید الازل و الابد اما زبان گذشتن روزها و شبهاست

عرض کرد فرق میان سما و فلک چیست   فرمود سما بالای سر است از سقف
و هوا و ابر و باران و فلک مدار کواکب است و آنرا افلاک گویند بواسطهٔ استدارهٔ
آن   عرض کرد فرق میان لغز و معما چیست   فرمود لغز کلامی است
که دلالت کند بر چیزی که ذکر صفات و خواص آن شده باشد بطور خفا و در فارسی
لغز را چیستان گویند   امّا معمّا کلامی است که دلالت کند بر اسمی از اسما
بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و در این فن (یعنی معمّا) کتابها نوشته اند
و موضوع آنرا حروف و کلمات دانند و حروف را در ظهور سه صورت قرار داده اند
صورت لفظی و صورت رقمی و صورت عددی و تفصیلی دارد مفصّل که
حالا مقام نیست   پس فرمود گاه میشود که یک کلام را باعتبار لغز گویند
و باعتبار معمّا مثالی از آن باسم جلال گفته اند (قطعه)

ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد   بر رخ حجله نشینان فلک خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی   گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
ور فصیحی بجز د باقی آن نام بزرگ   بر زبان بر گذراند بیقین لال شود

مثال معمّا بعض از ادبا را اسم هود را از این آیهٔ کریمه استخراج نموده اند

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن | جسم ما زنده بجان و جان تو زنده به تن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب | ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی | پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو فتد زنده شوی | چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان | بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی | و آنچه تو در سر نهادی در دلم دارد وطن

شیخ فرمود دیگر بس است غلیان کشیده رفع زحمت کنیم میزبان عرض کرد هنوز یکدو سؤال بنده باقی است فرمود زود بیان کن که وقت تنگ است باید برویم بجائی که مهمانیم عرض کرد در بعض از کتب متعرض شده اند که مملکت را قانونی باید که بدان تعیین حقوق اهالی مملکت کنند و تکالیف مردم را معلوم دارند و قصاص و مجازات را بر وضع عدالت مجری دارند مقصود از این مطالب چیست و منظور کدام شیخ فرمود عجب سؤالی نمودی ما نه وقت داریم و نه جگر که آنکه در این مقوله سخنی گوییم چرا که مردمان وحشی سخنانی را که راجع بعنوان تمدن و سیاست باشد عجب میدانند و قبول نمیکنند بلکه کار بجائی میرسد که گوینده آن هدف تیر بلا میشود (بالاتر از این) بسا که مقصر و خائن دولتش میخوانند و حال آنکه تشکیل این فعل مستحسن

به تنش زخم خنجر قارن — بدلش ذر مخزن قارون
گستراند بعهد فروردین — دشت را فرشهای سقلاطون
بو العجب خلقتی بود که بود — گاه طوطی وگاه بوقلمون
در دل اوست گنج کیخسرو — بر سر اوست چتر افریدون
آن چو ماهی یونس است و بود — سینه اش جایگاه صد ذوالنون
دل آن از ترا کم اختر — همچو راه مجره بر گردون
اخترش در سپاره گون حلّه — حلّه اش در سپهر گون اکسون
لب آن رازدار چون لیلی — دل آن چاک چاک چون مجنون
بحر دان را کند عصا ز آن — آگه از سر الجنون فنون
هست افزون ز چار حرف یکی — وین عجب کز سه حرف نیست برون
کرده چون خصم خسرو آفاق — دور گیتی و گردش گردون
تن او گه بدار در بازار — سر او که به نیزه در هامون

شیخ فرمود اینکه بعضی گویند در اوّل لغز باید کلمهٔ چیستان باشد لازم نیست چه بسیاری از الغاز در اوّل این کلمه را اندازند مثل آنکه منوچهری برای شمع گفته پس لفقیر فرمود اگر بخاطر داری چند شعرش را بخوان عرض کردم

از اوامر و نواهی فرو گذار نشده کل را احکامی مقرر داشته که مفتاح آسایش عامهٔ است
و کسی را نمیرسد که تخلف از فرمایشات آن علت ایجاد عالم نماید و علمای راسخین
در علم یعنی آنها که حقیقةً مجتهد و خالی از اغراض نفسانی اند در اجرای آن احکام مضایقه
نذارند جز اینکه محتاجند بحمایت دولت جاوید مدت که همراهی کرده استقراری در
انتظام این هیئت جامعهٔ بشری پیدا شود و مقصود از حمایت همان قانونی است
که مذکور شد یعنی برای انتظام مهام مملکت و استقامت احکام دولت و حفظ حقوق
ملت اشخاص بی غرض را بکار زند تا احقاق حقوق مردم را بر وجه صواب نمایند و
زمره را بدارند بر اینکه دفع مفسدین و اشرار را بحکمهای عملیه نمایند و اشخاص بیکاره هرزه
گرد را بکارهائی که در خور طاقت آنهاست وا دارند و قراری در کار
فراشان جیره و مواجب دهند که چون گرگان درنده و سبعان ضاره بر جان مردم
نیفتند و چون محصل کسی شوند خدمتانهٔ خود را بشلتاق و بضرب سیلی و چماق نگیرند
و کسی را که بواسطهٔ خلافی بمعرض استنطاق و بمحکمهٔ عدلیه آورند پس از قطع دعوی
و جزای عمل باصطلاح قلق را از روی قانون بگیرند نه اینکه محصل بگوید در این کار
باید ده تومان بدهی مقصر بگوید خدا شاهد است برای نان شب محتاجم این پنجهزار
راهم قرض کرده ام محصل بگوید دو تومانش را بخشیدم هشت تومان بده

منافی با ثروت واقتدار دولت وتعالی شان وناموس ملت نیست بلکه بنای
اساس عدل در مملکت وبنیان آداب ورسوم ملت باجرای قانون است
البته شنیده که هرکس دراین مقوله سخنی راند مردمانی بی دانش درپی او افتند که
این شخص جمهوری طلب است آزادی میخواهد بلی بعض ازگویندگان قانون دور
نیست چنین عقیده را داشته باشند ولی نه عموم ونه هرکس قانونی که ما
میگوئیم اینست که باید همیشه رعایت حفظ حقوق وحدود را بعنوان مدنی وسیاسی
نمود تا عدل از ظلم ونفع از ضرر ودروغ از راست معلوم شود واین طریق ابداً
بهیچ جهه نقصی بعالم شریعت ومذهب وکسری بآئین وسنن ندارد والبته ارباب
عقول را که اندک توغلی نمایند معلوم خواهد بود که نفع قانون از برای ملت ودولت بچه درجه و
مرتبه است ونیز همه کس میداند که هرملکی را که قانونی ونظمی نیست مانند است
بخانواده که درآن روشنائی نباشد یا مثل سرزمینی که خالی از سکنه وآبادی وکم زرع
باشد این قانونی که مقصود ماست مسلماً ذات ملکوتی صفات اقدس همایونی
ارواح العالمین له الفداء راضی ودر تشکیل آن از تمام عقلای عالم داناتر وبیناتر است
اما آن جهالتی که ما رعایای او داریم نمیگذارد که دراین کار اقدام فرماید
توضیح مطلب اینکه پیغمبر مکرم ونبی اکرم ما کتابی آسمانی برای ما آورده که درآن همه حکمت

اما اگر سیاست اشخاص مجرم و خائن از روی قانونی باشد معین و درست باید که
زمانی آیین خیانت و سرکشی از مملکت برانداخته گردد چو که بسیاری از اشرار خیال
میکنند که فلان شرارت یا خیانت را میکنیم و اگر گرفتار شدیم فلان آخوند یا بهمان
(بهمون) مفتی وساطت خواهد نمود پس به پشت گرمی مذکور هر چه خواهند مینمایند
ولی چون مکافات مقصرین در تحت قانونی باشد نه آن خیال را میکنند و نه تقصیر
مینمایند بحکم الکلام یجر الکلام میگوئیم اولین اساس وضع قانون تعداد نفوس است
که با قواعد منتظمه ثبت دفتر کنند و خانه ها را نمره گذارند و اسامی صاحبان خانه را
نوشته ضبط نمایند که این کار در بسیاری بلکه در تمام امور ملکی بکار آید و از جمله واجبات
اساس تمدن است و بدین جهت رشته بصیرت و شناسائی همیشه در کف کفایت
حاکم بلد خواهد بود همچنین احقاق حقوق مظلومین و پاداش ظلم ظالمین از هر فرقه
و گروه را بلا استثناء مینماید همچنین در اخذ مالیات و تخفیف فقرا و مساکین
و استحقاق و عدم استحقاق هر کس بصیر میگردد اساس دیگر برای قانون
ماموری چند است بحفظ و حراست و قراولی کوچه های محلات اما بشرط اینکه
هر از چندی آنها را عوض کرده و تغییر در امکنه آنها دهند همچنین [2] فراش
منازل را نمایند و سوار برای استحفاظ راهها گمارند در صورتیکه مواجب و

[2] تعیین

مقصر بگوید دو هزار دیگر از همسایهٔ خود دست گردان کرده‌ام وهکذا پس از گفت و شنود بسیار به پانزده هزار یا دو تومان بگذرد (سؤال) اگر سزاوار است که مقصر دو تومان جریمه بدهد چرا محصل در اول ده تومان میخواست و اگر جزای او ده تومان داد نیست چرا دو تومان داد (جواب) همین بی قانونی است پس اگر هر کاری در تحت قانون باشد محصل میداند چه بگیرد و مقصر میداند چه بدهد البته می باید رئیس ایشان بکار روانی خود آنها را در تحت قانونی مقید سازد که از اشارات قانونیه منحرف نشوند و باید مواجبی داشته باشند معین برای صرف معاش خود و آنچه ماخوذ میدارند چه از وجوه مالیات و چه غیر آن بخرج دولت دهند تا بمصرف عساکر و تحمیلات دیگر مملکتی برسد همچنین نباید محصلی که بعقب مقصری میرود در صورتیکه مقصر فی الحقیقه تقصیر کرده باشد رشوه گرفته او را از نظر رئیس خود باشتباه کاری عدم خیانت او را برساند وهکذا دو نفر که در یک مجلس گناهی یا خیانتی کرده موجب تنبیه و سیاستند چون هر دو حاضر شوند و حاکم بخواهد آنها را تهدید یا تعذیب نماید نباید ملاحظه کند یکی را بیشتر مثلاً چوب بزند دیگری را برشوه یا بتوسط دیگران ببخشد تا کمتر تادیب کند یا اینکه یکی را بسبب زیادتی غیظ هلاک سازد پس از فرونشستن آتش غیظ از دیگری بگذرد

پایان کردیم ابداً نقصی برای دولت وملت ما نخواهد داشت . مردمان خودپسند
سفیه که جمهوری وآزادی طلب اند گاهی سخنی از قانون رانده اند وبسیاری از مردم
وحشت کرده ونفرت از آن برده اند گمان میکنند که ما هم در خط آنها هستیم حاشا
وکلا آنچه گفتیم جز ملت دوستی وپادشاه پرستی نبوده ونیست ومراد این است که
بلکه دولت قدیمهٔ ما کم کم ترقی کند در سایهٔ رأفت ورحمت بندگان اعلیحضرت
همایونی تربیت شویم وما دام العمر دعاگوی وجود مسعود مبارکش باشیم
سخن که بدینجا رسید دو ساعت از شب گذشته بود دو فقیرهم در گوشه مشغول تحریر
بودم وکلمات شیخ را مینوشتم ادیب بدو زانو در آمد عرض کرد بغیر از یک سؤال
دیگر عرضی ندارم (وقسم یاد نمود که دیگر مزاحم نمیشوم) شیخ فرمود اختیار با شماست بسته بدست
تو است بفرما عرض کرد در مسئلهٔ قضا وقدر است این مسئله بر ما دشوار
چراکه امروز می بینیم وقایع وحوادثی را که قدما نسبت بقضا وقدر میدادند
وآنهمه نزاع که میان جبری واختیاری وسرنوشتی بود از میان بسیاری از مردم دانا
برانداخته شده ونامی از آنها در میان نیست وآنها جز خرافات نیشمارند واگر حیا
در احادیثی بهمپیوسته میگویند این یا جعل است یا اگر صحت داشته باشد بنا بمصلحتی
فرموده اند یا مؤول است (بهر حال) وقایع وحوادث را منوط بقواعد

جیرهٔ آنها برسد که خود محتاج دزدی نشوند و میتوان مواجب و جیرهٔ ایشانرا از دهات
و قصبه جات یا بلوکی که در خط مستحفظین است از روی قانون قرار دهند
اگرچه این مطلب را حمل بر غرض میکنند و بسلیقهٔ بعض از کارگذاران ملکت
کج و بعقیدهٔ ایشان معوج مینماید ولی باندک تعمقی بازیافته کان دولت نیکو
دریابند که اسباب راحت رعایا و برایا در این است که ایلات را بعلاقه و قیدی
مربوط سازند و ایشان زحمت ییلاق و قشلاق را کم کنند تا عابرین طرق و شوارع
و صاحبان املاک و مزارع از تعدیات ایشان مأمون و مصون مانند
دیگر چه ضرر دارد هرکس از هر طبقه که باشد و خواهد از وطن خود بشهر دیگر مسافرت
کند برای انجام مهمی یا بجهة تجارت یا کسب صنعتی تذکرهٔ از شهر خود همراه
داشته باشد بهر نقطهٔ که وارد گردد باداره ارائه بدهد و الا مأمورین تحقیقات هر نقطه
حق داشته باشند که تحت الحفظ بمحل اولی خودش معاودت دهند
(از فروعات اساس قانون) تنظیف کوچه هاست که کلانتر هر محله را بکدخدای
سپرده و او بفراخور کوچه های محله خود اشخاصی را گماشته همه روزه زبیل و روث
و کثافات را بروبند و از شهر دور نمایند بالاخره اینها که گفتیم در مسئلهٔ قانون
یکی از هزار بود قیاس میتوانی نمائی که مقصود ما چیست و دانستی که از این قانونی که



سکونت دارند و اعمال ایشان را همه دیده اند گمان نمیکنم که طایفهٔ در روی زمین خبر بهتر
ولی دانشتر از اینطایفه باشد وقتی یکی از علمای ایشان که اظهار علم و نقاهت
میکرد مصاحب شدم پس از گفتگوی بسیار که سخن از توحید میداشتیم از حقیقت
حقتعالی سؤال کردم گفت خدا کیتهٔ نوری است در آسمان از کلمهٔ کیته مرادش قبه
بود از این سخن سخیف که از وی شنیدم حالم دگرگون شد دیگر با او گفتگو ننمودم
آنگاه شیخ غلیانی خواسته او ردم کشیده رها نمود و فرمود از مذهب عیسوی کم
قدری بیان کنیم فرمود میگویند خداوند مانند روح غیر مرئی است و قدیم
و ابدی است همه جا حاضر و عالم است و قادر و حکیم است مقدس و عادل ست
رؤف و رحیم است و خدا یتعالی انسان را بصورت خود آفرید تا
بحیوانات و نباتات و جمادات انسان سلطنت داشته باشد و غسلی دارند
که آنرا غسل تعمید گویند باسم آب و ابن و روح القدس میدهند گویند چنانکه
اطاعت آب و ابن شرط است اطاعت روح القدس نیز شرط است
و روح القدس با ابن و اب مساوی است در معنی تثلیث یا (ثلاث و احد)
میگویند آب و ابن و روح القدس یک ذات پاک واحد است و فیمابین آنها
امتیازی هست بطوری که این امتیاز در وحدانیت ذات قصوری نباشد

طبیعیه میدانند و گویند بقانونی متعلق است که بسبب آن قانون و قاعده بروز
و ظهور حوادث خواهد بود و تحقیقها در این مطلب کرده اند شیخ متغیر شده
فرمود تو را بحق یکتا خدا امروز دیگر جواب این مطلب را مخواه این را گفت و
از جای برخاسته فرمود سخن با بدرازا کشید معذرت میخواهم مجلس بر هم خورد از خانه
ادیب بیرون آمده شیخ باتفاق فقیر بر حسب وعده به بنده منزل تشریف
آوردند غلیانی آورده شیخ کشیده عرض کردم دیشب در منزل جناب که بودم
صحبت از مذاهب مختلفه میداشتید بعد فرمودید بقیه را فردا شب خواهم تقریر کرد
اینک امشب چنانچه مصلحت باشد بعهد خود وفا فرمائید شیخ فرمود اگر چه امروز
در منزل ادیب سخن بسیار گفتیم که خود و شنوندگان را خسته کردیم ولی بر حسب وعده
امشب را هم قدری صحبت از باقی مانده مذاهب میداریم

فرمود یکی دیگر از جمله مذاهب مذهب یهود است فرق ایشان متعدده است
و کلیه آنها مجسمه اند حقتعالی را جسم دانند گویند جسد مثالی دارد مانند شعاع که گاهی منتشر و
پراکنده میشود و گویند خدا عالم و مافیها را در مدت شش روز خلق فرمود اکثر آنها
یوشع بن نون را وصی موسی علیه السلام میدانند آداب و رسوم
و سنن ایشان مشهورتر از نیست که ما بخواهیم بیان کنیم در همه بلاد این طایفه

میدانی ولی من آنچه را که خود بسیر و سیاحت و بگفتگوی با فرق اسلام شنیده‌ام
ویافته‌ام بیان میکنم شیخ فرمود کیش اهل سنت و جماعت منشعب بچهار است
حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و هریک از اینها بشعبه‌های عدیده دارای
مشارب مختلفه اند شعبهٔ معتزله اند که آنها را مفوضه و قدریه نیز گویند اعتقاد
دارند براینکه عبد در افعال خود از حسنات و سیئات مستقل است و خود خالق
خیر و شر خواهد بود خدایتعالی فقط ذوات نفوس را خالق است و بس
ارادهٔ او را در امور بندگان دخلی نیست و برؤیت خدایتعالی هم اعتقاد ندارند
شعبهٔ دیگر اشعری اند اعتقاد دارند براینکه عبد در افعال خود از خیر و شر مختار نیست
و فعل بنده مخلوق خدایتعالی است و بندگان را میخواهد به بهشت میبرد میخواهد بجهنم
و چون بجهنم ببرد ظلم نخواهد بود چرا که تصرف در ملک غیر نکرده که همه ملک اوست
و برؤیت خدایتعالی در آخرت قائلند واهل سنت میگویند امامت
باتفاق و اختیار ثابت میشود نه بنص و در امامت خلفاء هم نصی نبود چرا که اگر
نص بود مخفی نمی بود پس در سقیفه بنی ساعده اتفاق برابی بکر کردند پس بر عمر
پس بر عثمان پس بر علی علیه السلام و گویند اولیای امم دیگر افضلند اما از انبیا
برتری ندارند و خلفا را بترتیبی که شمردیم میستایند و تمجید مینمایند و گویند از رفضه

گویند در این مطلب عمیق ما را مجال سخنی نیست همین قدر میگوئیم که هستی پسر در پدر
مخفی و مستور است و کون و هستی روح القدس هم در پدر و هم در پسر مستور و
مخفی چنانچه خود مسیح گفته که پدرم در ذات خود زندگانی دارد مثل زندگانی خود
و میگویند مسیح بجهت ما مصلوب گردید و اوست نجات دهنده ما و میگویند عیسی
پس از مصلوب شدن مدفون شد پس از قبر برخاست و جانش بتن پیوست
و چهل روز با اصحاب خود بسر برد آنگاه بر آسمان برآمد و بر دست راست پدر نشست
یکی از محققین ایشانرا دیدم میگفت معنی اینکه میگوئیم بر دست راست پدر نشست
اینست که همان قدرت و بزرگی که خدا راست او را نیز هست و الا مقصود نداریم
که خدا جسم است آنگاه شیخ فرمود همین قدر بس است و چون امروز بسیار
حرف زدیم و اکنون هم نزدیک ساعت پنج از شب است غذائی که طبخ نموده
بیاور بخوریم و استراحت نمائیم تفصیل مذهب اسلام را فردا میگوئیم
فقیر غذای معهود را حاضر ساخته باهم تناول نمودیم پس غلیانی کشیده شد شیخ خوابیده
فقیر نیز راحت نمودم چون صبح شد باتفاق شیخ از خانه بیرون رفته از شهر
خارج شدیم بجائیکه خوش آب و هوا بود نشستیم شیخ فرمود خلاصهٔ از مذهب
اسلام را برای تو بیان میکنم اگرچه خود مسلمانی و بسیاری از مطالب این مذهب را

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قائلند و اورا خلیفه و وصی بلا فصل دانند
چنانکه میدانی　　طایفهٔ از شیعه اند که امامت را بوصف دانند نه بنص
گویند هر فاطمی نسبی که خروج بشمشیر کند امام است و زید پسر حضرت امام زین العابدین را
بعد از پدر امام دانند که اورا در جائی نزدیک کوفه گویند مقتول و مصلوب ساختند و
بعد از زید امامت را در حق محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسین ع ثابت نمایند
طایفهٔ دیگر از شیعه اسمعیلیه اند منسوب باسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام پس از
حضرت صادق اورا امام دانند و بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل را خلیفه خوانند
وانها هفت امام را که علی و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر علیهم السلام باشد
با اسمعیل میستایند گویند مدار ائمه بر هفت است چنانچه مدار آسمانها بر هفت
و کواکب نیز هفت اند وائمه بعد را تا حضرت حجه نقبا خوانند
بعض از محققین ایشانرا دیدم که از برای نماز و روزه و وضو و غسل و خمس و زکوة
و حج و جهاد تاویل میکرد که مقصود از آنها چیز دیگر است که تفصیلی دارد ذکرش
موجب طول کلام است　　گروهی علی اللهی را دیدم گویند ظهور
روحانی در صورت جسمانی محال نیست چنانچه ظهور جبرئیل بصورت دحیه
کلبی مثالی از آنست پس حضرت حقتعالی حکمتش اقتضا فرمود که در جنس بشر

باید پرهیز کرد که ایشان بعداوت ناسزا و بد بشیخین و ذو النورین میگویند و بدین واسطه
گمراه شدند یکی از ایشانرا در کشتی دیدم بتقریبی این حدیث را میخواندند و نسبت به پیغمبر
میداد سَبُّ الشَّیخَینِ کُفرٌ لا تَوبَةَ مَعَهَا طایفهٔ دیگر را دیدم به نبوت
حضرت رسالتمآب محمد صلی الله علیه و آله قائلند خلافت سه خلیفه یعنی شیخین و ذو النورین
و معاویه را برحق میدانند در حق امیر المؤمنین علی علیه الصلوات والسلام بد میگویند
که او دعوی الهیت کرده چنانچه در بعض از خطبا و این دعوی هست و بعض از
آیات قرآن را در قدح آنحضرت معنی و تاویل مینمایند و ابن ملجم را که قاتل آنحضرت است مدح میگویند
همچنین از حضرت سید الشهدا علیه السلام کینه در دل دارند و یزید را استحسان کنند
و در روز عاشورای محرم بشادی و طرب مشغول گردند و در روزهای جمعه از آن بزرگواران
بر بالای منابر بد یاد کنند و اینهارا امویه گویند و این فرقه را بی دانشی مثل
طایفهٔ یهود دیدم بلکه از ایشان بدتر زیرا که در عین زهد و قدس و پرهیزکاری و
ممارست بکتب فقه و تفاسیر که خود داشتند تاویلاتی در آیات قرانی در طعن و
سب حضرت مولی الموالی مینمودند

اما مذهب شیعه شهرت ایشان زیاده از آن است که ما بخواهیم برای تو تفصیل
دهیم مگر طوایفی را که ندیده و آداب و طریقهٔ آنهارا اندکی بیان میکنیم و شیعه مطلقا با اهل بیت

حضرت

بهرسمتی میخواهید توجه نمائید ونماز ظهر وعصر ومغرب کفایت نماز
عشا وصبح معفو است در عقد ونکاح رضایت طرفین کافی است
اجرای صیغه لازم نیست وختنه کردن پس از محمّد حرام شد چراکه تشبه
بیهود است واستعمال افیون حرام است آنگاه شیخ فرمود در مسلمانان
آنقدر مذاهب مختلفه دیده شده که از قوّه تقریر وتحریر بیرونست
طایفه دیگر از مسلمانان شیعهٔ اثنی عشریّه اند وتفصیل حال آنها لازم نیست
چونکه امری وفعلی از ایشان نیست که مخفی باشد ومعلوم است که اعتقاد این شان
اینست که امیر المؤمنین علی علیه السّلام یازده فرزند آنحضرت ائمه وخلفا
واوصیای حضرت محمّد صلّی الله علیه وآله اند ودراین فرقهٔ اثنی عشریّه فرق عدیده اند
که بشمار نمی اند از جملهٔ اثنی عشریّه حکمای الهی اند قدمای ایشان بر دوگونه اند
اشراقیین ومشّائین امّا اشراقیین طریقهٔ ایشان ریاضت است
میگویند صفات حقتعالی عین ذات اوست وافعال او جلّ وعلا بر وفق
اراده اش میباشد هرچه خواهد کند وهرچه نخواهد نکند وعقول را محصور
نمیدانند وگویند هرنوع را ربّی است از جنس عقول که آنرا ربّ النوع اسمیت
(وتفصیل ربّ النّوع را سابقاً بیان کرده ایم) وگویند اجسام اظلال انوار

آشکار کرد و در پیکر علی الله ظاهر شد و علی را بر محمد تفضیل دهند و کلمات آن حضرت را
بر قران ترجیح میدهند و میگویند چون عثمان جامع قران است لهذا خواندن آن
سزاوار نیست جمعی از ایشان گویند این قران را شیخین تحریف کردند و عثمان
قران اصل را بسوخت و این قران از تصنیفات خود عثمان است لهذا آنرا
بسوزانند و ایشان جان دار را نمیکشند جمعی از ایشان هیچ گوشتی را نمیخورند
و میگفتند علی علیه السلام فرموده لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات
و میگویند حضرت علی بصورت انبیا در ازمنهٔ گذشته ظهور نموده و چنانچه خود فرموده
منم آدم منم ابراهیم منم موسی منم عیسی اشاره بهمین مطلب است
طایفهٔ دیگر مسیلمیة اند از اتباعان ابو مسیلمه که اهل اسلام کذابش خوانند گویند نام ابو مسیلمه
رحمن بود و بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست و میگویند ابو مسیلمه با حضرت
محمد در رسالت شریک بود و در حق او معجزات بسیار بیان میکنند و گویند
چون فرقان که از محمد است ابو مسیلمه نیز کتابی دارد موسوم بفاروق ثانی و
مخالفت او در احکام شرع با حضرت محمد بسیار است میگویند که چون
بعد از محمد ابو مسیلمه زنده بود بسیار از احکام قران را خدا یتعالی منسوخ
فرمود (از آنجمله) گفته که کعبه را قبله قرار دادن شرک است کاه نماز

و در بعض از آنها اختلاف که مقام تفصیل نیست   طایفه دیگر از حکمای متاخرین
اند که بعد از اسلام بوده اند اینها مطالب حکمیه را با آیات و احادیث تطبیق نموده اند
و حکمت خود را متعالیه نام نهاده اند در بعض از مسایل با اشراقی همراهی دارند
و در برخی با مشائین   طبقه دیگر از اثنی عشریه صوفیه اند شعب ایشان
زیاده از آن است که بحساب درآید   معاریف ایشان مثل نعمت اللهی
و ذهبی و جلالی و غیره و غیره عقایدی دارند که اکثر آنها را دیده و شنیده
و در اهل تسنن نیز فرق عدیده لاتعد و لاتحصی میباشند مثل سقطی و طوسی و فردوسی
و نقشبندی و قادری و غیره و غیره که احوالات اکثری را دید و خوانده
و اتفاق است آنها را در اینکه عالم ظهور نور حقیقت مطلقه حقتعالی است
بصور مختلفه و گویند وجود مطلق در مرایای تعینات تجلی کرده و این مظاهر کثیره
پیدا شده   و در بسیاری از عقاید مثل حکمای پارسی و هنود هستند یعنی
موحدین آنها که سابقاً مذکور داشتیم   فقیر عرض کردم استدعای یک سوالی را
دارم فرمود بگو عرض کردم معروف است میگویند که کون در ترقی است و
حال آنکه می بینیم در بسیاری از ملت وحشت بیشتر شده یا گروهی رو به پستی نهاده اند
و از درجات تمدن با نحطاط آمده اند   فرمود این مطلب باشد وقت دیگر

مجرّده اند و گویند شیطان قوّهٔ وهمی است پیرو محسوسات و منکر معقولات و اینکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد اشاره بانست که این قوّه اطاعت عقل را نمود و گویند مراد از بهشت عوالم ملکوتی است و جویهای بهشتی از شیر و عسل اشارت بجویهای علوم است و مراد از دوزخ عوالم ناسوتی است و مراد از حمیم و غسلین جهل بسیط و جهل مرکّب است و زقوم اشارت بطبیعت و مار و کژدم صفات رذیله اند اما مشائین طریقهٔ ایشان براهین عقلی است و در بسیاری از عقاید مثل اشراقیین هستند که گفتیم ولی عقول را محصور میدانند در ده گویند بتوسّط عقل اوّل عقل دوّم و نفس و جسم فلک اطلس بظهور پیوست و بتوسّط عقل دوّم عقل سیّم و نفس و جسم فلک ثوابت پدید آمد و بتوسّط عقل سیّم عقل چهارم و نفس و جسم فلک دیگر ظاهر شد همچنین تا فلک قمر ابداع عقول و نفوس عشره شد و از عقل عاشر مادّهٔ کلّیهٔ عنصریات هستی پذیر شد و گویند روح آدمی در وقتی که تعلق ببدن داشته اگر اخلاق حسنه کسب نموده بکسوت حور و غلمان و اهل بهشت بر آید و اگر صفات رذیله اخذ نموده بکسوت مار و کژدم و اهل دوزخ بروز کند (بالجمله) در بعض از امورات مثل علم و وحدت و کثرت و حدوث و قدم و هیولی و غیر ذلک در میان این دو طایفه اتفاق است

بر کله شحنه خورده مغزش را پریشان ساخت) شیخ احوالش دیگرگون شده
فرمود سبحان الله مالک الملک نمیدانم این نادانی ها و این کارهائی که اسباب
تعطیل وجود ماهاست و مایهٔ ضرر دنیا و آخرت کی از صفحهٔ ممالک ما برانداخته
خواهد شد اعیان بلاد و ارکان عباد چرا مانع اینگونه کارها نشوند و دفع این اعمالی
که مخرب ملت و دولت است نمایند پس شیخ خندان شده فرمود مطلبی
بخاطرم رسید وقتی از اوقات که جوان بودم بدار السلطنهٔ اصفهان گذارم افتاد
بخانهٔ که در همسایگی من بود کسی را تهدید میکردند و صدای چوب بلند بود جهته را
پرسیدم مذکور داشتند که این شخص مضروب شاگرد کفش دوز است بعضی از
روزها بطفره پای معرکهٔ درویش میرفته و گوش بقصهٔ تحسین کرد و امثال آن میداده
و چون می شنیده که فلان پهلوان با خود و زره آهنگ نبرد کرده یا بهمان دلاور بالباس
عیاری شب بر سر چهار سوق رفته شب بخیر گفته کم کم بخیال آن می افتد که
ما هم کمتر از پهلوانان قدیم نیستیم نهایت اسلحه و ادوات جنگ نداریم بترتیب
اسلحه میتوانیم خود را در زمرهٔ دلیران در آورد در رفته رفته خویش را بدلاوری معروف
ساخت در دکان کفش دوزی روزی سیصد دینار اجرت داشته دویست
دینارش را میخورده صد دینار را جمع میکرد و پنج تومان اندوخته مینماید و می پسند

بخاطرم بیاور تا تورا از آن آگاه سازم این گفت و از جای برخاست فرمود
باید بروم در منزل خود بجهه رسیدگی بکارهائی که دارم شیخ تشریف برد فقیر بشهر
معاودت نمودم فردا علی الطلوع برخاسته بجانب تکیه روان شدم چونکه دیشب گفته بود
شیخ در این چند روز خواهند تشریف برد شیخ را ملاقات نموده پس از تواضع رسمانه
عرض کردم گویا زمان حرکت جناب نزدیک شده باشد شیخ فرمود بلی
زمان حرکت ما نزدیک شده است باید چند نفر از احباب را دیدن کنیم و اذن
مرخصی طلبیم پس نام برد اشخاصی را و فقیر را فرمود چنانچه مایل باشی همراهی نما
عرض کردم بدیده منت دارم معاهده درمیان شد که فردا علی الطلوع آمده در خدمت
شیخ اشخاص معهوده را دیدن نمائیم چون صبح شد برحسب وعده شرفیاب
حضور مبارکش شدم بسوی شهر روان شدیم در عرض راه بمیدانی رسیدیم که
در آنجا نقالی ایستاده بود جماعتی سفیه کول گرد اگردش را گرفته گوش بافسانه‌های
او میدادند مقارن رسیدن ما نقال میگفت (میسیح تکمه بند تبریزی عمود
یکصد و شصت من ایلخان بر فرق او زد که مثل فانوس چین چین چین چین شد و از
اسب غلطید دشمنان رو بفرار نموده از میدان گریختند چون شب بر سر دست
در آمد میرزا قراجرپز بر سر چهارسوق رفته خشتی بسوی مشعل انداخته که پاره از آن خشت

و دختری دارد جمیله آن جوان بخیال افتاده بود که ما کمتر از دیگران که نیستیم جوانی هم
داریم باید عاشق دختر تاجر بشویم چندی ببالای بام و در کوچه رفتن و سر راه نشستن
قناعت میکند می پسند دستش بجائی بند نشد بیچاره خود را مسموم ساخت
فقیر عرض کردم البته عشق اقسام دارد و مراتب دارد اینگونه عشقها از چه حاصل
شود مقصودم نکته و سر طبیعی آنست بیان بفرمائید   شیخ فرمود بلی اکثر و غالب
این عشقها از غلبهٔ شهوت است و شهوت از حرکت خون این اتفاق حکمارا است
که چون منی در وقت طغیان اگر محل دفعی برایش پیدا نشود دوباره جزء خون شده
برگشته در عروق جریان میکند   (چنین کس سراپا شهوت است) مایل بصورتهای
خوب میشود چشمش میخواهد روی محبوب ببیند گوشش میخواهد نام مطلوب بشنود پایش
میخواهد کویش را بپوید دستش میخواهد زلفش را بگیرد و هکذا میتوانی قیاس کنی تا جائی
که نمیخواستم تصریح کنم   اما آنکه شهوتش کم است یا اصلا ندارد مادهٔ منوی آنش
طغیانی ندارد و در عروقش با خون جاری نیست و از این بلیات محفوظ است
فقیر عرض کردم دلیلی هست براینکه منی با خون در عروق جریان مینماید
شیخ فرمود (برهان دارد) یافته اند که اکثر از گوشت حیوانات نر بوی منی خود را
استشمام میکنند و گوشت پارهٔ آنها بد بوست   باز شیخ فرمود نگذارد حرف را

این قلیل وجه کفایت از یک دست اسلحه را نمیدهد ناچار از خانه همسایه تخواهی میدزد و بقیمت نازل میفروشد این وجه را روی پول خود گذارده یک زره و یک خود یک جفت چکمه و یک ششپر میخرد دیشب آنها را پوشیده چهار ساعت از شب گذشته بدان هیئات بر سر چارسوق میرود و خشتی بسوی مشعل می افکند و فریاد میکند که شب بخیر شحنه و غلامانش او را دستگیر کرده می بینند شاگرد کفش دوز است گمان میکنند که حال جنونی برای او پیدا شده بحکم لَیْسَ عَلَی الْمَجْنُونِ حَرَجٌ باو آتش نمیپردازند با دست بسته او را آورند بخانه و تهدیدش را بعهدهٔ صاحبانش گذاردند اینک او را تأدیب می نمایند و در این حین که چوب میخورد آن دزد بیراهم بروز داده عجب اینست که این سفیه گول در اثنای تنبیه متصل میگوید حسین کرد هم که شبها سر چارسوق میرفت او را میگرفتند چوب میزدند که مرا میزنید

این افسانه را شیخ در عرض راه میفرمود دنبالهٔ آن کشید تا بخانهٔ شخصی که شیخ عزم ملاقاتش را داشت وارد مجلس که شدیم باز از همین مقوله سخن در میان آمد شخصی آنجا بود گفت من هم قصهٔ دارم اینست که در همسایگی ما جوانی است معرکه درویش و قصه گو میرفت گویا در قصه شنیده بود که فلان کس عاشق دختر فلان تاجر شده بود بتفصیلی که افسانه سرایان میگویند و از اتفاقات همسایهٔ دیگر ما تاجری است

وازطریق بینش بلغزانند پس شیخ ازجای برخاست فقیر نیز درخدمت او
ازخانه بیرون آمدم بدرمنزل یکی ازدوستان که درآن نزدیکی بود رفته اذن دخول طلبید
وارد شد فقیرهم اقتفا نمودم چند دقیقه که نشستیم وغلیانی کشیده شد کسی دق الباب
کرد در را کشودند شخصی که بصاحب خانه آشنائی داشت وارد شد وگفت سراغ
نمودم که جناب شیخ اینجا تشریف آورده اند خدمت محترم ایشان رامغتنم شمرده
آمدم که تشرف حاصل نمایم ضمناً چند مطلب دارم سؤال نمایم شیخ هیچ نفرمود
پس ازلحظهٔ آن شخص پرسید بهترین لباسها کدام است که شخص بپوشد وبهترین غذاها
کدام که بخورد وبهترین گلها کدام که درباغچه تربیت دهد وبعمل آورد
شیخ فرمود این سؤال راازحاضرین نماتا سلیقه ورای هرکسی معلوم گردد یکی گفت
لباس ترمه بهتراست وغذا برنج وروغن وگل سوری دیگری گفت لباس
ماهوت غذا گندم وگوشت وگل اطلسی شیخ فرمود بهترازاینها من سراغ
دارم واین سؤالی است که وقتی نوشیروان عادل نمود غلامی که داشت اورا
جواب دادگفت بهترین البسه لباس امن است نیکوترین اغذیه آن است
که طبع قبول نماید وعلت نیاورد وخوشترین گلها فرزندخلف نیکوکار باتربیت است
عرض کرد چه صفتی ازصفات انسانرا زیبنده تر وچه خصلتی اورا ناشایسته تراست

تمام کنم تا بگویی دانی که در میان صحبت دیگران نباید معترضه گفت (بشنو) داستان
که مادهٔ منوی جز ز خون شد و بدماغ که مبدء وهم است رسید بفکر عشقبازی می افتد
طبیعت میخواهد دفع شهوت کند ولی این مردکت عاشق عشق خود را حقیقی میخواند
و میگوید عاشق بصورت خوب هستم که صنع خداست سخن که بدینجا رسید
صاحب منزل عرض کرد من هم در خصوص قصه گویی که حالا صحبت میفرمودید
حکایتی دارم که بسیار غریب است و آن اینست خادمهٔ من پسری دارد
هیجده ساله شاگرد آتش پز است اکثر بمعرکه قصه گوها میرود چندی قبل بمنزل آمده
و بنای گریه و زاری راگذارده بود مادرش میپرسد تو را چه میشود میگوید امروز خسرو
لندهور محمد شیرزاد را در میدان برزمین زد مادر میگوید (پسره) محمد شیرزاد کیست
از روی خشم جواب میدهد محمد شیرزاد همانست که عمو دیکصد و شصت من در
قلانت کرده مادر متغیر شده با پسر درآویخت پسر خون مادر بریخت قضیه را بایالت
عرض کردند پسر را سیاست نمود و قدغن بلیغ فرمود که دیگر قصه گفتن و مردم را
فریفتن موقوف باشد شیخ فرمود حق جل و علا سلاطین و حکام را عمرها دهد
که همیشه چنین قدغن ها بفرمایند که افسانه گویان دغل برای اخذ و عمل مردم عوام را
بخیالات باطله و اندیشه های فاسده نیندازند و اقدام ایشان را ازجادهٔ دانش و

ازطرف

که رسید اطلاق کبر بران میتوان نمود   شیخ فرمود کبر یا در ظاهر است یا در باطن
کبر در ظاهر اعمالی است که صدور آن از جوارح است   وکبر در باطن خلقی است
در نفس وآن کبر در ظاهر هم بسبب همین خلق است پس منشاء این صفت رذیله
نفسانی است واین بدبخت متکبر گمان میکند که تمام مردم بنده وخدمتگذار اویند
وعجب این است که این احمق میخواهد عامهٔ مردم خدمتش را بجان نمایند بدون
اینکه نفعی ازو ببرند مع هذا مردم منت هم داشته باشند که او را خدمت کنند
عجبتر اینکه درهمان اثناء که کسی آن متکبر گول را خدمتی کرده وبحضورش حاضر شده
چون کار بسؤال وجواب رسد از فرط کبر چشمها را ببالا یا بطرف دیگر میبرد ونگاه
بصورت آنکس نمیکند وسخن میگوید اگر مثلاً ایستاده باشد متصل خود را حرکت
میدهد پشت راه میکند وبا تعلیمی بازی مینماید   بسا که در بین صحبت با فرمودیم
یا مقرر ساختیم یا حکم کردیم یا امر نمودیم میگوید   همان طرزی که شایستهٔ پادشاهان
است تکلم میکند   وبسیار اوقات اگر کسی سخنی گوید جوابش را نمیدهد   ودر بعض
مجالس مجالست با اشخاص پایه را عار وننگ خود میداند نظر بخرقهٔ سنجاب یا
خرقهٔ خز یا سترهٔ ترمهٔ خود مردمان کرباس پوش را بنظر نمی آورد بلکه فیلسوفان
ودانشمندان بزرگ را که از مال دنیا بی بهره اند انسان نمیداند احمق نادان خیال

فرمود زیبندهٔ انسان صفت حلم و بردباری و فروتنی است و ناپسندیده برای
آن کبر و عجب است پس فرمود شرذمهٔ از این صفت رذیله بیان کنم فقیر
فوراً قلمدان بیرون کشیده که فرمایشات آن بزرگوار را بنویسم شیخ فرمود کبر
مرضی است است صعب العلاج و در نفسی که جاگیر شود خیلی مشکل است بتوان آنرا
علاج کرد و این صفت رذیله افحش تمام رذائل است ندیده و نشنیده که
خدا تعالی در چند جای از قرآن این طایفه را مذمت فرموده منها فی سورة
الزمر قال تبارک و تعالی اَلَیْسَ فِیْ جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِیْنَ
(ایضاً) در همین سوره فرموده قِیْلَ ادْخُلُوْا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خٰلِدِیْنَ فِیْهَا
فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِیْنَ نیز در سورة المؤمن همین را فرموده و در سوره دیگر هم
هست و در حدیث قدسی میفرماید اَلْكِبْرِيَاءُ رِدَائِیْ وَالْعَظَمَةُ
اِزَارِیْ فَمَنْ نَازَعَنِیْ فِیْهِمَا قَصَمْتُهٗ وَاَلْقَیْتُهٗ فِیْ جَهَنَّمَ ما حصل معنی نیست
که کسیکه در این دو صفت منازع من باشد پشتش را می شکنم و در جهنمش می افکنم
رسول اکرم صلی اللّٰه علیه و سلم فرمود مَنْ كَانَ فِیْ قَلْبِهٖ مِثْقَالَ
حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ مِّنْ كِبْرٍ اَكَبَّهُ اللّٰهُ فِی النَّارِ پس شیخ ساکت شده
علیانی خواسته آوردند کشید عرض کردم کیفیت این صفت رذیله با بچه درجه

بشوی فوراً متکبر شوی بفهم چه میکویم صفت تکبر از اخلاق فطری است و همین صفت
مذمومه کاهی واقع میشود که حفظ شخص انسانی را مینماید (مثلاً) اکر شخص نوکر
متفرعن متکبر رشوه دهند که فرمان آقایش را بنر دراضی نمیشود نه اینکه نکوئی
این صفت دیانت است بلی متدین هم رشوه نمیکیرد حرف ما در اینست که اکر
متدین نباشد ولی متکبر باشد همان تکبر مانع از آن معنی است که کفتیم سخنی دیکر هم میکویم
کسی باید متکبر باشد که لیاقت داشته باشد یعنی خدمتها بدولت و ملت نموده
باشد و کسب اخلاق حسنهٔ بسیار کرده باشد در این صورت اکر فرضاً کبر هم داشته
باشد چندان عیب نیست نه اینکه بدون همه چیز و بدون خدمت بملک فقط محض
اندوختن مال و دولت یا ساختن خانه و عمارت یا داشتن چهار نوکر از پیش و پس
یا پوشیدن خز و اطلس تکبر بفروشد (جان کلام) تکبر مایه میخواهد غرور علت
میخواهد باز میکویم تکبر بامایه هم بد است کلام شیخ اینجا تمام شد غلیان آوردند
کشیدند و بردند بازآن شخص عرض کرد که مختصر قصهٔ دارم اذن بفرمائید
عرض کنم (فرمود بکو) عرض کرد در روز کذشته در محفلی وارد شدم صاحب منزل
بسیار تواضع نمود و پوزش فرمود مردی معمم حاضر بود آهسته بمیزبان کفت با
این شخص کلاهی اینقدر رسم ادب سزاوار نیست چو که تکلف از سنت پیغمبر نبوده

میکند انسانیت انسان باین لباس و کلاه است یا بداشتن دستگاه
و این مرض و خصلت رذیله (یعنی کبر) نه اختصاص باغنیاء دارد بلکه درباره
از مردمان بیعلم که بلباس علماء درآمده اند هست و در اکثر از اهل صنایع نیز یافت میشود
که میخواهند بر دیگران ترفع بجویند (بلی) مردمان عالم و دانا و اهل هنر و صنعت
البته برتری دارند بر عوام الّا اینکه چون ایشانرا اعزاز و احترام کنند می باید که
از طریقهٔ فروتنی و انکسار پا بیرون ننهند ایشان هم تواضع نمایند طایفه دیگر از
متکبرین ببینند که بحسب و نسب افتخار دارند و بآن مباهات مینمایند و
میگویند مرحوم آقا (یعنی پدرم) پس از تألیف فلان کتاب چه تصنیف نمودیا
مرحوم فلان الملک (یعنی جدّ من) پس از گرفتن فلان قلعه فلان طور شد یا مرحوم
شاهزاده (یعنی پدر زن من) فلان کاروانسرا را ساخت بسا از اوقات
که در هنگام غضب بتصریح مینماید که مرا فلان کس پسر فلان میگویند بهر حال این کبر
نیز از بلادت و کولی است حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید اَلشَّرَفُ
بِالْفَضْلِ وَ الْاَدَبِ لَا بِالْاَصْلِ وَ النَّسَبِ سخن که بدینجا رسید شیخ خنش فرمود
و سر زانو نشسته فرمود حالا یک نکتهٔ لطیفی میخواهم بیان کنم از کبر ممدوح با اینکه
اینهمه قدح کبر را نمودم مدحش را نیز مینمایم (مطلب خیلی دقیق است) مبا

[illegible]

واقع شده بود و از قومی بود که همه دارای عمامه بودند (خیال عمامه آن بزرگوار را کاهی کرده) با عمامه پنجاه ذرعی حرکت میفرمودند حاشا و کلا جلد ششم بحار نگاه کن كَانَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ تَحْتَ الْعَمَائِمِ وَ يَلْبَسُ الْقَلَانِسَ بِغَيْرِ الْعَمَائِمِ وَ الْعَمَائِمَ بِغَيْرِ الْقَلَانِسِ وَ كَانَ صَ يَلْبَسُ الْبُرْطُلَّةَ آن حضرت کلاه زیر عمامه میگذاردند و کلاه بدون عمامه بر سر مینهادند و عمامه بدون کلاه می پوشیدند (قلانس جمع قَلَنْسُوَه است) که کلاه بلند باشد (برطله) همچنین کلاه است نیز در کتب معتبره است که قبای پشمین که چاک خلف داشت و گاهی جامه مخطط بخطوط سرخ و سبز در بر میفرمودند وهم در خبر است که همه قسم کفش میپوشیدند بهر حال در اول بار گفتم مقصود از سنت کلاه و قبا و کفش و عصا نیست بلکه مراد از سنت اخلاق و صفات و طریق سلوک است که فرموده در این اثنا صاحب منزل آمده عرض کرد نزدیک ظهر است و غذائی حاضر اگر اجازت فرمائید بیاورم شیخ اذن داد غذائی آورده صرف شد پس از آن باز آن شخص سائل عنوان کرد که دو سؤال دیگر دارم اذن بفرمائید عرضه بدارم فرمود بگو عرض کرد تفصیل مبدء و معاد و قیامت چیست و اینهمه گفتگوها و اختلاف اقوال در حقیقت آنها چرا است

که مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ سُنَّتِی فَلَیْسَ مِنّی صاحب منزل بشیخ ولی بر من گران آید
در این مطلب چه میفرمائید شیخ فرمود این چه سخنی است که آنمرد گفت
و این چه صحبتی است که تو تکرار مینمائی مقصود از سنت کلاه و عصا و رداء نیست
عوام یعنی مردم معنی آنرا درست ندانسته اند چه دخل بلباس دارد در زمان حضرت
ختمی مآب پیراهن و قبای گشاد میپوشیدند یا نعلین عربی در پا میکردند با قتضای
وقت بود و هوای گرم عربستان صنعت کفشگری و خیاطی هم مثل حالا بکمال نرسیده
بود ولباس آنحضرت مرسومی آنزمان بود بیچاره آن کسی که معنی سنت را نمیداند
و دوستی پیغمبر و آلش را کنار نهاده لباسش را گرفته دوستی او را محکم بگیر خواهی
سفید جامه و خواهی سیاه باش (ملاحظه کن) که خیال تا بچه اندازه تجاویف
و خانه های دماغ عوام الناس را پر کرده که چنین میدانند که حضرت مسیح یا
حضرت موسی علیهما السلام یک عمامهٔ ده ذرعی بسرشان بوده همین قدر دیده اند
نقاشان وقتی تصویر ایشانرا میکشند (آنهم بخیال) با عمامه میکشند یا در تعزیه
شبیه مثلاً آنکه شبیه حضرت خلیل ع شده عمامه میگذارد گمان میکنند که عمامه
داشته اند (در حضرت خاتم الانبیاء ص ملاحظه نما) آن پادشاه انس و جن آنجناب
تاج سروری بر سر داشت که عمامه و کلاه بر سر مبارکش یکسان بود بلی در موقع

فردا صبح را مشرّف خواهم شد مرخص فرموده رفتم علی الطّلوع پس از ادای نماز بسوی تکیه وارد شدم شیخ بزرگوار را بر سر سجاده دیدم مشغول تعقیب بود میخواند لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ اِلٰهاً واحِداً وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ لا نَعْبُدُ اِلّا اِیّاهُ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ رَبُّنا وَرَبُّ آبائِنَا الْاَوَّلِینَ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَاَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزابَ وَحْدَهُ فَلَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَیُمِیتُ وَهُوَ حَیٌّ لا یَمُوتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ سلام کردم جواب فرمود در این اثنا آن شخص معهود آمده سلام کرده جواب شنید قدری که نشستیم لقمة الصّباحی آوردند صرف شد شیخ رو بآن شخص کرده فرمود روز گذشته سؤال از نور و انتشار آن و ابصار نمودی بدانکه متقدمین حکما و متاخرین ایشانرا در این مطلب کتابهاست نیز اختلافات کثیره در میان دارند ولی در این زمان بواسطهٔ ترقی علم و بودن اسباب رفع بسیار از شبهات شده (مجمل از آن اینست) نور شیئی است محسوس که باعث رویت اشیا میشود و بواسطهٔ اثر آن در ثقبه عنبیه چشم عمل ابصار را حاصل مینماید و ظلمت وجود خارجی ندارد یعنی ظلمت عدم وجود نور است و فقدان نور باعث تاریکی است

شرذمه از آنها بیان فرمائید بر امانتی گذارده اید   شیخ فرمود مبدء و معاد
قرین و مقابل یکدیگرند هر کس مبدء خود را دانست معاد خود را هم میداند و ما چند روز
قبل تقریری دراین مطلب کرده ایم و این مرد (اشاره بفقیر نمود) برخی از آن را
نوشته رجوع بآن نما   و اما قیامت یکی قیامت صغری است که موت طبیعی
شخصی است (مَن مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ) و یکی قیامت کبری که نسبت
بکل است و سر قیامت سری است که همه کس پی بدان نبرد   و قتی حضرت
ختمی مرتبت فرمود اَنَا وَ السَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ و اشاره بدو انگشت مبارک کرد
آنکس که محجوب از علم نیست معنی آنرا میداند و ما پیش از این دراین مقوله سخنی
نمیگوئیم   پس شیخ فرمود غلیانی دیگر میکشیم و مرخص میشویم   عرض کرد
یک سؤال دیگر را هم جواب بفرمائید دیگر عرضی ندارم (فرمود بگو)
عرض کرد در مسئلهٔ نور و انتشار آن و ابصار که حکمای قدیم در آن اختلاف نموده اند
استدعا اینکه آنچه بنظر مبارک میرسد بیان فرمائید   شیخ فرمود این مطلب شرح
و بسطی دارد حالا هم ما مجالی نداریم و باید برویم فردا در تکیه اگر تشریف آوردید تقریری
خواهم نمود   پس شیخ از جای برخاسته راه تکیه را پیش گرفته برای تدارک راه
سفر و جمع نمودن اسباب خود   فقیر عرض کردم اکنون مرخص بفرمائید بردم

اَنَّ الْاِبْصَارَ بِاِنْشَاءِ صُوَرَةٍ مُمَاثِلَةٍ لَهُ بِقُدْرَةِ اللّٰهِ مِنْ عَالَمِ الْمَلَكُوتِ النَّفْسَانِيِّ مُجَرَّدَةً عَنِ الْمَادَّةِ الْخَارِجِيَّةِ حَاضِرَةً عِنْدَ النَّفْسِ الْمُدْرِكَةِ قَائِمَةً بِهَا قِيَامَ الْفِعْلِ بِفَاعِلِهِ لَا قِيَامَ الْمَقْبُولِ بِقَابِلِهِ الخ و بعد میفرماید این مذهب اخیاری را از کتاب اثولوجیا (که از ارسطا طالیس است) نقل کردم و بیان میفرماید برهان این مطلب از اتحاد عقل بمعقول معلوم است پس از آن مذاهب ثلثه مذکوره را رد مینماید و مفاسدش را بیان میفرماید اما مذهب حکمای حالیه در ابصار دو طریق است یکی خروج شعاع دیگری تموج که تفصیلش بیاید سالها در این دو مذهب اختلاف داشتند بر یکدیگر ردی نوشتند و جواب میدادند در سنهٔ یکهزار و هشتصد و سی مسیحی مطابق با سال یکهزار و دویست و سی و شش هجری بسیاری از حکما عقیدهٔ تموج را رجحان دادند بر سایر عقاید و گفتند جسمی بی وزن تا محدود که سیاله است (وانرا اِتِر نامیدند) در تمام عالم منتشر است و چون حرکت ارتعاشی از آفتاب یا از سایر اجسام مشتعله بنقاط اِتِر رسد منتشر و پراکنده میشود بشکل امواج کرویهٔ متوره (بعبارة اخری) نور بواسطهٔ ارتعاشهای متوالیه که در ذرات اجسام حاصل میشود ظهور پیدا میکند (بالاخره) بواسطه همین سیاله است (اِتِر) که نور و حرارت انتشار می پذیرد و در اینجا بسیار تحقیق لازم دارد که در کتب بسیار از فیزیک وغیره

واین مثل برودت است که آن عدم الحراره خواهد بود وچندی قبل در آن ماده سخنی
گفتیم (بالجمله) در ابصار لازم است که نور اکتسابی در چشم داخل شود تا اشیا
دیده شوند و فی الجمله تحقیقی در آن بعد از این میکنیم اکنون میگوئیم قدما در کیفیت
ابصار اختلاف کرده بودند و سه طریقه در آن داشتند جماعتی میگفتند ابصار
بخروج شعاع است از چشم بهیئات مخروط که سر آن مخروط بچشم باشد و قاعده
آن بسوی مرئی در این جماعت هم اختلافاتی است که آیا مخروط مصمت است
یا مؤلف و مکیف بکیفیتی هست یا نیست جماعتی دیگر میگفتند ابصار
بانطباع است یعنی شبح مرئی منطبع میشود در جزء از رطوبت جلیدیه مثل صوری
که در آینه باشد بعضی بر ایشان ایراد گرفتند بوجوهی و ایشان جواب گفتند
ایراد آنها را بتفصیلی که در کتب قوم مسطور است جماعتی دیگر میگفتند نه
بانطباع است و نه بخروج شعاع بلکه بمقابلی اشیاء مستنیره است رطوبت
شفافه چشم را و متکیف شدن هوای مابین رائی و مرئی بکیفیت شعاعی که در
چشم است جماعتی دیگر از حکمای متاخرین مثل جناب صدر المتالهین را
عقیدهٔ دیگر است و در این مطلب شرح وسطی میدهد آراء قدماء را مفصلاً
ذکر میفرماید بعد میگوید حق نزد ما غیر از آن سه مذهب مذکوره است وهو

سطح شده ح ب عمودیست بر آن سطح که از نقطهٔ ب عبور میکند د ب شعاع منعکس شده است و میگوئیم که زاویهٔ ا ب ح موسوم است بزاویهٔ وارده و زاویهٔ د ب ح موسوم بزاویهٔ منعکسه پس زاویهٔ منعکسه مساویست با زاویهٔ وارده (اما انکسار شعاع) هرگاه شعاعی از فضائی سبک بفضائی سنگین تر و غلیظ تر بطور موارب بگذرد در آن هنگام شعاع مذکور امتداد خود را ترک نموده شکسته میشود و از فضای دوّم در امتدادی عبور مینماید که اتّحاد با امتداد شعاع وارد ندارد

(شکل آن)

ح
ا
ب
و
ه
ط
د

فرض میکنیم که ه و سطح آبست و بالای آن هواست ا ب شعاع نوری است که وارد بر آن سطح شد ح ب د عمود بر سطح است پس شعاع ا ب عوض اینکه در امتداد خود حرکت نماید شکسته شده در امتداد ب ط حرکت نموده چنانچه بخط عمودی نزدیکتر شده و می بینی که زاویهٔ ط د ب کوچکتر است از زاویهٔ

مسطور و مرقوم است رجوع بآنها نمائید که اکنون ما را مجالی نیست (علی الجمله)
آن اثر در چشم تیز نفوذ دارد امواج نورانی وارتعاش اثر مذکور بعصب باصره
که در عمق چشم منبسط است رسیده احساس روشنی میشود و بتجربه رسیده که چون
تموّجات مذکوره شدید باشد باعث احساس الوان مختلفه است و همینطور بسبب شدت
دیگر بدانکه نور همیشه در امتداد خطّ مستقیم حرکت میکند مشروط بانکه مانعی نداشته باشد
ولی اگر بمانعی برسد که نتواند از آن عبور نماید امتداد خود را تغییر میدهد منعکس یا منکسر
میشود و شعاع منعکس و شعاع منکسر عبارت از همین است فی الجمله تحقیقی
برای هر یک لازم است که خیلی بکار میآید (امّا انعکاس شعاع) وقتی
شعاعی وارد بر سطح مستوی صیقلی شود منعکس میشود و همیشه زاویهٔ شعاع منعکسه
مساویست بزاویهٔ شعاع وارده (شکل آن)

فرض میکنیم که هـ و سطح صیقلی است آ ب شعاع نوری است که وارد بر آن

نور را منعکس نمیکنند سیاه اند پس از تقریرات ما دانستی که در میان این دو

یعنی سفید و سیاه الوان مختلفه یافت میشوند بنا بر اختلاف مقدار توانائی انعکاس

دادن اجسام بعض از الوان مفرده را و توانا نبودن بر قبول بعض از آنها

شیخ در اینجا ساکت شده غلیان خواسته آوردند کشیده پس فرمود امروز گرفتاری بکار یک

شخصی خود دارم عذر میخواهم از جای برخاسته از اطاق بیرون تشریف آوردند ما

نیز بیرون آمدیم در فضای تکیه که رسیدیم دیدیم شخصی از مردمان پایه عامی طفلی را گرفته

و انگشت خود را در میان دهان آن طفل برده و با دست دیگر بر سر آن میزند سبب را

سؤال نمودیم چون معلوم شد آن مرد بدبخت کول چند دانه انجیر در دست داشته

زهر مار میکرده یکدانه انجیر از دستش بر زمین افتاده آن طفل انرا برداشته در دهان گذارده

آن بدبخت میخواهد آن انجیر را از دهان طفل بیچاره بیرون آورد شیخ از این مشاهده

حالش دگرگون شده رنگش متغیر گردید بر زمین نشست قدری که بحال آمد فرمود

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان

الرجیم و اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری

و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری

و ما یغنی عنه ماله اذا تردی این آیه شریفه در حق مرد الهی از انصار نازل شد

آ ب ح و آن زاویهٔ کوچکتر را زاویهٔ انکساریه نامند و زاویهٔ بزرگ تر را زاویه وارده و بالعکس هرگاه شعاع از فضائی سنگین بفضائی سبکتر و لطیف تر بگذرد آن شعاع چون شکسته شود از خط عمودی دور تر خواهد شد و این وقتی است که مثلاً شعاع از شیشه در آب بیفتد و قیس علی هذا و مخفی نیست که هرگاه چوبی را در آب فرو کنیم قسمت فرو رفتهٔ در آب شکسته مینماید و این بواسطهٔ همان تقریراتی است که در فوق نمودیم پس شیخ فرمود همین قدر کافی است زیاده از این را رجوع بکتب قوم نمایند

شخص سائل عرض کرد در اثنار کلام فرمودید شدت تموجات باعث الوان مختلفه است چون از الوان سخنی در میان آمد از این ماده تحقیقی بفرمائید

شیخ فرمود اجسام بخودی خود دارای رنگی نیستند بلکه رنگ آنها بواسطهٔ آن نوع از نوری است که منعکس میشود بسبب اختلاف طبیعت نور تغییر مینمایند و نور سفید متشابه الاجزاء نیست بلکه موجود است از اشعهٔ مختلفة الالوان مثلاً اشعهٔ بنفش و نیلی و سبز و زرد و قرمز و غیر ذلک چون با یکدیگر مجتمع شود شعاع سفیدی از آنها احداث میشود پس نور سفید حاصل است از اختلاط جمیع اشعهٔ مختلفة الالوان و چون از یکدیگر جدا شوند الوان طبیعهٔ خود را ظاهر میسازند و اجسامیکه بحیثیت از الوان مفرده

میکرفته درآن اثنا شیخ رسیده از فرط حبی که به بنی نوع خود دارد تعلیمش می نمود
(بدین تقریر) میفرمود فلزات منقبض و منبسط میشوند واین حالت
(انقباض وانبساط) در آنها همیشه هست یعنی در زمستان بواسطهٔ برودت
منقبض میشوند و در تابستان بواسطهٔ حرارت منبسط میکردند مثلاً هرگاه روی بام
تخته های روی کوبیدی درحالتیکه اطراف آنها را تمام میخ کردی چون تابستان و
زمستان آید بواسطهٔ انقباض وانبساط سوراخها گاه تنگ میکردند گاه گشاد میشوند
بسا که تخته های روی سست و معوج وخم میکردند پس بهتر آنست یک کنار
الواح روی را میخ کنند و دامانش را رها سازند بدون میخ وکنار هر تخته را بر روی تخته
زیرین مقداری ممتد بیفکنند بطوری که باران درآن سرایت نکند و بگذرد
همچنین میلهای آهن و پنجره های فلزی را دیدهٔ گاهی کج و معوج میشوند علتش همان است
که گفتیم پس این میلها را هم باید یکطرفش را در سوراخ آزاد بگذارند
آنمرد نهایت مشعوف شده خواست دست شیخ را ببوسد دست مبارک را پس کشید
خداحافظ نموده رفت فقیر عرض کردم بکجا تشریف میبرید فرمود در بازار بجهة خریدن
بعض اسباب عرض کردم اجازه بفرمائید مرافقت نمایم اذن داده روان شدیم
در عرض راه عرض کردم درباب انقباض وانبساط آهن عجب مطلبی فرمودید تاکنون نشنیده بودم

که مثل این مرد حاضر است تفسیر و تفصیلش امینست   مرد بخیلی از انصار درخت خرمائی داشت که شاخهٔ از آن درخانهٔ همسایهٔ فقیری بود در وقت چیدن اگر احیاناً دانهٔ از آن خرما درخانهٔ آن فقیر می افتاد فرود می آمد و بر میداشت و اگر یکی از اطفال آن فقیر دانهٔ از آن خرما را بدهان گذارده بود با انگشت مثل همین مرد از دهانش بیرون میآورد   مرد فقیر برسول خدا صلّی الله علیه و آله شکایت کرد حضرت فرمودند این نخله را بمن بده بعوض در بهشت یکی قبول نکرد یکی از صحابه بقیمت گزاف از او خرید و بمرد فقیر بخشید حالا این بدبخت کم از آن مرد بخیل نیست   سبحان الله از این نفوس خبیثهٔ رذیله که بصفت بخل دل مردمان خدا را می شکنند و ما پیش از این از این صفت رذیله (یعنی بخل) شرحی گفته ایم   آنگاه شیخ قدری پول بآن طفل داده خوشنودش ساخت و ما از تکیه بیرون آمده بشهر داخل شدیم   چون فردا شد برای اینکه از رفتن شیخ بسفر بیخبر نباشم برای دیدن او از خانه بیرون آمدم در عرض راه بملاقاتش فائز شدم در حالتیکه با شخصی گفتگوئی داشت چون معلوم شد در آنجا عمارتی بود که بر پشت بامش آهن گسترده بودند و آن شخص صانع و عامل آن بود که روی تخته های آهن را میخ کوبیده بود چندی نگذشته اطراف میخها دهان باز کرده آب باران در آنها سرایت کرده بود صاحب عمارت بصانع شکایت میکرد و صانع خمیرهٔ از برادهٔ آهن و روغن ساخته رخنه ها را

در این اثنا زرگر فلزی را در بوته کرده بود و بکوره نهاده دم میداد میدید و متغیرانه زمزمه
میکرد شیخ فرمود ترا چه میشود عرض کرد لحام درست میکنم عیار آن درست بدست
نیست چون بکار میبرم خلاف خواهش من ظاهر میشود شیخ فرمود اوّلاً بدان
که لحام بر چند قسم است لحام طلا و لحام نقره و هر یک از اینها
بحسب عیار یا سخت است یا سست درجات سختی و سستی آنها بواسطه
کم و زیاد اجزا است که هر قسم بخواهند بسازند بمقتضای ملاحمه اشیائی که میسازند
(لحام طلا) بر یک مثقال طلا چهار نخود نقره سه نخود مس می افزایند این درجه اول است
که لحام سختی است و هفت نخود نقره و شش نخود مس که بار آن گذارند درجه
آخر است و این لحام سست و نرم است او زان ما بین آنچه مرقوم شد
اواسط اند امّا اینکه خلاف خواهش تو ظاهر شده برای دقیقه ایست که تو میکنی
نباید همه اجزا را یکدفعه در بوته بریزی بلکه نقره و مس را اوّل در بوته بگداز چون آب گردد
آنوقت طلا را بریز و اضافه آنها بنما (لحام نقره) بر یک مثقال نقره چهار نخود
مس اضافه باید کرد این درجه اول است که لحام سختی است و شش نخود که اضافه
کنند درجه آخر است و آن نرم و سست خواهد شد و هر چه مس بار گذارند
نصف آن روی نیز لازم است که مزید سازند (بعبارة اُخرى) ممکن است

شیخ فرمود بلی این مطلب انحصار در آن عمل مذکور ندارد در ساعت هم هست (مثلاً) میلهٔ رقاص ساعت حالت انقباض و انبساط را پیدا میکند بسبب برودت و حرارت هنگام انبساط طویل میشود ساعت کند میرود و وقت انقباض بعکس (یعنی تند میشود) لهذا در ساعت پاندولی می سازند از دو فلز مختلف طوری که تغییر نپذیرد و اسباب دیگر نیز در این کار میآورند که در حال انقباض و انبساط میله تندی و کندی ساعت رفع شود فقیر عرض کردم این از تقریرات معلوم میشود که اجسام در حال انقباض حجمشان کمتر میشود و در حال انبساط زیادتر و همچنین جسم جامد که مایع گردد نیز بر حجمش افزوده میگردد شیخ فرمود بلی چنین است که اکثر اجسام مایعه چون جامد شوند حجمشان کم میشود ولی اجسامی هم هستند بعکس این مثل آب که چون جامد شود بر حجم آن افزوده میگردد (مثلاً ۴۴/۵) ظروفی که در آنها آب باشد چون یخ بسته شود خورد میشود علتش همانست که گفتیم یعنی بواسطهٔ ازدیاد حجم آن فشاری که بطرف میدهد سخن که بدینجا رسید رسیدیم بدکان زرگری شیخ نگینی از عقیق که بر آن نقشی بود داده بود انگشتری بسازد از زرگر گرفت و بدست کرده فرمود بر روی این انگشتری نقش است حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ اَخْلاقِ الْمَعْبُودِ و نقش خاتم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه و آله همین بوده بجهة خلاصی از دست ظالمان خوبست

مسدود نما چند روز در برابر آفتاب بگذار مادهٔ صمغیهٔ آن روغن تقلع میچسبد زیت صافی باقی میماند که هرگز جامد نمیشود ساعت ساز عرض کرد از این تعلیمی که فرمودید نهایت تشکرم و چون جناب از این علوم با خبرید سؤالی دارم اذن میفرمائید عرض کنم فرمود بگو عرض کرد آلات و اسبابی که ما داریم اکثر از فرنگستان می آورند و باصطلاح آبی با نهاد داده اند که سالها در کارند و اصلاً ضایع نمیشوند (این بجای خود) احیاناً بعض از آلات در مقام ضرورت مملکت ما ساخته میشود که از بی آبی یا از بد آبی زود از کار می افتد لهذا استدعا اینکه در این عمل اگر چیزی بنظر مبارک باشد بیان فرمائید شیخ فرمود بلی چنین است اسباب دستی که در کار است باید آتش صحیح باشد تا در استعمال نافرمانی نماید و از کار نیفتد و این اختصاص بآلات ساعت سازی ندارد بلکه آلات دست و کار افزار زرگر و نحاس و حداد و غیره باید خوش آب باشد بنقد چیزی که بنظر دارم بلکه خود تجربه نموده ام اینست که بگیرند قدری پیاورد شاخ گاو یا سم او را خرد خرد نما دفعةً یا بتدریج از روی تدبیر بمدد آتش یا آفتاب خشک ساز پس آنرا سائیده که بسیار نرم شود و اضافه نما بر آن نمک دریا را (نه معدنی) بمساوی آنگاه بجمری که از انگور سفید باشد تخمیر نما این معجون را با مال بهر آلتی که میخواهی آنرا آب دهی بطوری که آهن پوشیده شود و بگذار این آلت را در ظرفی از آهن

که بعوض مس و روی برنج اضافه کنند که درحقیقت همان مس و روی است

داوزان ما بین آنچه مذکور کردید اواسط اند که بسته بملاحظه زرگر است که از برای هر

کاری عیاری قرار دهد   امّا شرط است که در این لحام اوّل نقره را در بوته

بگداز بعد اشیاء دیگر را در حالتیکه آنها خیلی نازک و خرد باشند نه قطعه ضخیم (چرا) برای

اینکه وقتی که این اشیا را اضافه بنقره شد زود آب شود و بسیار بر آتش نماند که خراب میشود

زرگر بسیار دعا نمود پس استدعا کرد که اگر نسخهٔ مُذهّب و مُفضّض خدمت جناب

عالی باشد مرحمت فرمائید   شیخ فرمود دور نیست نسخهٔ صحیح داشته باشم جناب پنجه

پیدا شود برای تو از منزل میفرستم و فرمود خود من از زرگری باخبرم وقتی هم تذهیب

و تفضیض مینمودم آنگاه اجرت زرگر را داده از آنجا روان شد فقیر هم در خدمتش

بودم تا بحجرهٔ ساعت سازی ساعتی را که بجهة اصلاح داده بود گرفت شیشهٔ روغنی

در آنجا بود شخص ساعت ساز بامیلهٔ از آن روغن اسباب و آلات ساعتها را

چرب می نمود شیخ فرمود این چه روغن است عرض کرد روغن بادام بسیار زلال و صاف

که با نفط سفید تدهین مینمائیم   شیخ فرمود این کاری است غلط من بتو می آموزم

روغنی را که هرگز بسته و منجمد نشود   (تفصیلش اینست)

روغن زیتون را در شیشهٔ که پاک باشد بریز و قطعهٔ از قلع درمیان آن افکن سرش را

مشبّه به اقوی باید باشد بهرحال دراین وقت که مشغول تدارک سفرم مجال گفتگوی بسیار ندارم آن دو نفر عرض کردند بر نحو اختصار بیان فرمائید شیخ فرمود حکمت بالغهٔ حضرت واهب العطایا چنین اقتضا کرده که حرارت اجسام مایعه را به بخارات تحویل میکند و متصاعد میشوند بسمت طبقات بالا و چون بهوای بارد تصادف نمودند بواسطهٔ نقصان حرارت سرد میشوند (وابر عبارت است از همان اجسام مایعهٔ محوّله به بخار) واین هیئت مذکوره چون متقابلات وتحوّلات مایعیّت آنها زیاده میشود واز هوا ثقیل تر میکردند بصورت مایع پائین می آیند وآنرا باران می نامید (پس از تقریرات فوق فهمیدید که ذرّات کروی الشکل آب اند که هیئات جامعهٔ آنهارا ابر نامیدید وچون فرود آمد بارانش خواندید) وآن بخارات فرو ریزنده وقتی که هوا برودتش زیاده با منجمد شده بهم می چسبد در صورت انجماد فرو می آید آنرا برف میخوانید واین انجماد پیش از آنست که آن اجزاء رقیقه متبدّل بقطرات شود امّا بعد از آن که اجزاء رقیقه متبدّل بقطرات شد اگر برودت هوا شدید باشد دانه های منجمدهٔ غلطان فرو می بارد که آنرا تگرگ مینامید وچون الکتریسیتهٔ هوا مخالف باالکتریسیتهٔ تگرگ است میخواهد آنرا دفع کند لهذا تگرگ مانند تیر پرتاب

که درخور واندازهٔ آن آلت باشد پس آن ظرف را برآتش نه تا چوب خشک کرد
سپس بر آنرا در آتش شدیدی تا مانند خون سرخ شود آنگاه فرو بر آنرا در آب یا در
روغن زیتون عجب اثری دارد باز شیخ فرمود این روغن در بسیاری از جاها بکار
میآید و بسیاری از اشیا را سخت و صلب مینماید مثلاً از چوب هرچه بسازند یا
خراطی کنند چون هشتاد دقیقه در روغن زیتون بجوشانند مانند مس صلب و سخت میشود
پس از دکهٔ ساعت سازی بیرون رفته راه تکیه را پیش گرفت و بفقیر فرمود امشب را
دیگر در این شهر بسر نمیبریم این هرسه روز را نزد ما بیا چون فردا شد عزم خدمت
شیخ را نموده از شهر بدر شده بسوی تکیه رفته وارد گردیدم دیدم شیخ نشسته دو نفر
نزد او بیند مقارن ورود فقیر شیخ میفرمود ابر و باد و مه و خورشید فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری حقیقت ابر و باران و رعد و برق و باد
و غیر ذلک را خدا تعالی میداند و بس هرکس هرچه گفته بفکر و خیال خود گفته اگرچه
بعض از آنها محسوس و بیقین پیوسته باشد و براهینی در حدوث آنها اقامه نموده
باشند ولی باز یکی را از هزار ندانسته و ندانند (از این تقریرات شیخ معلوم بود
که آن دو نفر سؤال از حقیقت ابر و باران و مذکورات نموده بودند) شیخ فرمود
اَلْمُسَافِرُ كَالْمَجْنُونِ معروف است و من میگویم اَلْمَجْنُونُ كَالْمُسَافِرِ چرا که

اکثر مستحیل به باران میشوند ابرهای سفید مانند پنبه درحالیکه اطراف وجوانب آسمانرا گرفته باشند دلیل است برانکه باران شدید آید با رعد وبرق واگر متفرق باشند مثل قطعات پنبه دلالت بر بارندگی ندارد ابرهای کشیده وطویل که درنزدیکی افق برنگهای مختلفه ظاهر شوند هنگام غروب دلیل اند بر خوشی هوا وهمین ابرها که ظاهر شوند هنگام صبح دلالت دارند بر باران اَللهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ

فقیر عرض کردم سخنی از الکتریسته میفرمودید این چه قوه ایست وکشف آن درچه زمان شده ودرچه اشیا موجود است شیخ فرمود حکمای متقدمین این قوه را تنها درکهربا یافته بودند وآنرا قوه کهربائیه مینامیدند وکشف آنرا در کهربا یکهزار ودویست سال قبل از هجرت حکیمی (طالس) نام نمود درسنه یکهزار وششصد مسیحی حکیمی (ژلبر) نام این قوه را در بسیاری از اجسام یافت وکشف کرد وچون کهربا را بلغت یونانی (الکترون) میگویند اشتقاق لفظ الکتریسته را ازان نمودند وعربها الکتریسیت نامیدند واین قوه یک ماهیت سیاله ایست که هیچ بوزن نمی آید ودایم منبسط ومیکان واسع میخواهد دروقت رطوبت هوا بهوا نقل میکند ودر یبوست هوا در سطوح ظواهر اجسام آرام میگیرد وازین قوه بسیار کارهای معظم مینمایند وازان فواید عظیمه بوجود آمده چنانچه در تلگراف ودر معالجات طبیه وگالوانی که بدن

برزمین فرو میریزد به تندی بطوریکه گاه حیوانات را میکشد و چون ابرهای متراکمه پیدا شد الکتریسیته هوا زیاد میشود به براهینی که ذکر نموده اند در این حال دو ابر که الکتریسیته آنها مخالف یکدیگر باشند در مقام مدافعه بر می آیند شرارهٔ الکتریسیته در میان آنها بحصول میآید که آنرا برق گویند و در حین مصادمهٔ آنها هوا شق و خرق میشود صدائی از آن بر می آید که رعدش خوانند و رعد و برق در یک آن تولید میشوند ولی چون سرعت سیر برق بیشتر از صوت رعد است از اینجهة اول برق را می بینی بعد صوت رعد را میشنوی و حکما بتجربه اثبات کرده اند که نور در یک ثانیه هفتاد و هفت هزار فرسخ راطی مینماید و صوت در یک ثانیه یکصد و پنجاه ذرع میرود شیخ غلیان خواسته آوردند کشیده فرمود در مادهٔ برق سخنی برای تنبیه شما میگوئیم شخصی که در صحاری براری واقع شود و برق نازل شود خطا ست اگر پناه بدرخت ببرد یا بجاهای مرتفع برود بهترین شقوق اینست که شخص بر روی زمین پهن و فراخ با دست و پای گشاده بخوابد و لباس حریر و مشمع پوشیدن نیز شخص را از برق حفظ میکند (شیخ در اینجا ساکت شد) یکی از آن دو نفر عرض کرد ابرهائی که در هوا مشاهده میشود بحسب هیئات و رنگ مختلفند و این اختلافات آیا منشا آثاری مخصوصه اند یا خیر شیخ فرمود بلی تجربه معلوم کرده اند اقسام ابرها را ابرهای سیاه رنگ و خاکستری که روی هوا را میپوشند

تشریف ببرید و در آن مطلب نطقی نفرمائید فرمود مختصر میگویم بدانکه مقصود از ترقی کون بر سبیل کلیت است نه بطور جزئیت که یکجا و یک ملت ترقی دارند جائی دیگر و ملتی دیگر تنزل من حیث المجموع میگویم کون در ترقی است (بانیطور) که چندین دوره در عالم بوده و تاریخ چهل هزار سال قبل را در دست داریم تاکنون می بینیم که بهر قرنی کون ترقی نموده ملاحظه نما دوره را با آثار و علایم رسیده و فهمیده ایم که مردم وحشی بوده اند و ما این را بدیدهٔ قیاس مشاهده نموده ایم که در آن دوره در میان جنگلها و کوهها سرگردان بوده اند ابداً از تمدن و زراعت و اهالی ساختن حیوانات وحشی و استعمال آهن و فلزات دیگر خبر نداشتند و بنای منازل و مساکن نمیتوانستند سنگهای کلانرا بر سر چوبها نصب مینمودند این حربه و اسلحه ایشان بوده دورهٔ دیگر ترقی کرده فی الجمله تمدنی یافته طریق زراعت را بهتر نموده ظروف از قبیل کاسه و کوزه ساخته از برای مسکن و ماوای خود خشت و گلی فراهم آوردند و بمعدن آهن پی بردند بعض حربها از آن ترتیب دادند دوره دیگر پدید آمد صاحب ترقیات عظیمه شدند خیلی حیوانات وحشی را رام کردند بمعادن فلزات دیگر غیر از آهن را یافتند و از آنها آلات و ادوات ساختند و از نباتات و اعصار آنها مشروبات ترتیب دادند و منسوج نیز داشتند و کم کم مذهب هم گرفتند قوای طبیعیه را پرستش کردند این دوره

قوه روان میشوند و غیر ذلک که بشمار نمیآید و از برای اینکه بدانند در جسمی مثلاً این قوه
هست یا نیست آلاتی ساخته اند که بدانها تجربه مینمایند و آن آلت که بدان امتحان
این قوه را مینمایند (الکتریسکوپ) می نامند و این قوه را بحسب کمیت بدو
قسم یافته اند قسمی که کثرت دارد (پوزتیف) میگویند یعنی مثبت
و قسمی که قلت دارد (نگاتیف) مینامند یعنی منفی و اینها بزبان فرانسوی است و
در میان این دو قسم تجاذب و تماس و تدافع و تباعد واقع میشود و تفصیل و شرح و
بسطی که در کتب ایشان مرقوم است فقیر عرض کردم قسم اول در چه اشیا
بیشتر دیده میشود شیخ فرمود در پوست گربه در پارچه ابریشمین در شیشه سفید در چوب
و غیر ذلک عرض کردم قسم دوم در چه چیز است فرمود در همانها که نام بردیم یا یعنی
که در سائیدن اشیاء مذکوره را بیکدیگر چون تقرب پیدا کردند و در بین آنها تدافع و تباعد
واقع شد الکتریسیته آنها یک جنس میشود آنرا مثبت میخوانیم و چون یکدیگر را جذب کردند
الکتریسیته آنها را منفی مینامیم بیشتر از این اگر بخواهی رجوع بکتب ایشان بنما که حالا
ما مجال زیاده گوئی را نداریم عرض کردم جناب را مجال زیاده گوئی نیست و ما را
عرایض بسیار فرمود دیگر چه حرفی داری عرض کردم چند روز قبل استدعا نمودم از
ترقی کون که معروف است فرمود بعد وقت دیگر بخاطرم بیاور تا بگویم میسرم

نشد

شیخ فرمود بسم الله تبارک و تعالی الحمد لله الذی نور قلوبنا بنور المحبة و الوداد و صیر افئدتنا مستنیرة بضیاء الحقیقة و السداد و الصلوة و السلام علی حقیقة نوره و هیکل ظهوره الذی اصطفاه بین العباد ایها الناس بدانید و آگاه باشید که پادشاه ظل الله است ستایش او ستایش حضرت آله حمد میکوئیم خدای دو سرا را که با بندگان را در سایه رافت و رحمت پادشاه عادل باذل عدالت گستر رعیت پروری قرار داده که خاتم شهریاری در انگشت دارد و حجت خلافت در مشت غوث اسلام و مسلمین است و ملاذ سلاطین لازالت اولیائه منصورین و اعدائه منکوسین باز شکر میکوئیم کردکار عالمیان را که این پادشاه اعدل اکرم را اولیائی است که بعقل کافی و جهد وافی در ثغور ممالک ایران انتظامات لازمه را حاضرند و کارگذاران ایشان بخدمات مرجوعه ناظر و این از بدیهیات است که مملکت بی مدد اجزا انتظام نپذیرد و کشور بدون لشکر آرام نگیرد البته پادشاه و حکمران ممالک از چندین نفر اشخاص ناگزیرند که در کار داشته باشند تا بنیان سلطنت و مملکت بوجود آنها محکم و استوار ماند مانند وزیر و مستوفی و سردار و کلانتر و داروغه و غیرهم قانون معدلت و مصالح لازمه حراست و حمایت ولایت و پیش بینی کارهای ملکی را

بازرو بترقی آورد یغیب وافسون وارواح مجرده اعتقاد نمودند که میتوان این را دوره
دیگر یعنی دورهٔ چهارم گفت   از این دوره که گذشت دیگر بدورهٔ باز نزدیک است
میدانی که چه قدر شاخ تمدن بارور که دیده همچنان بود و بود تا کنون که این درخت مدنیت
باعلا درجه ترقی نموده دارای میوه های رنگارنگ گوناگون گردیده (حالا که لطیفی نمو
میکویم) کون را انسانی واحد فرض کن که از اول چنین بوده بعرصه آمده بمقام رشد
رسیده متصل تجربه آموخته و بواسطه اینکه دایم در ترقی است هرچه از عمرش بگذرد
کار آزموده تر خواهد شد حالا اگر مثلا این شخص انسانی یک دستش بشکند یا یک چشمش کور شود
دخلی به تنزل اندارد میکویم کون در ترقی است من حیث المجموع حالا در یک شهری
تمدن نباشد یا در ملکی بسیار باشد دلیل بر عدم ترقی کون نیست این را فرموده جا
جماعتی متفقاً عرض کردند اینک استدعا داریم که در این مجلس نطقی بفرمایید و بنصایح
ارجمند و کلماتی سودمند خاطر ما را شاد نمایید تا فرمایشات حکیمانهٔ جناب را بر لوح دل
بنگاریم و بمقام ضرورت بکار داریم   چندانکه شیخ طفره از این مطلب رفته انکار
میفرمود یاران بر اصرار می افزودند   چون چاره ندید فرمود چند کلمه بمقتضای محل
بیان میکنیم   فقیر که شیخ را مستعد در نطق دیدم بگوشه نشسته قلمدان و کاغذ حاضر
داشته که سخنان دلپذیر شیخ را بحیز تحریر در آورم



بسخنان حکما و دانشمندان ملک (چون اینها را و انستی میکویم) که با نظم ملکت
پادشاه تنها بوجود اشخاص مذکور که امین و درست کار باشند منتظم نمی شود مگر بهمدستی
امنای دین و قضاة شریعت خیر المرسلین تا ایشان مردمان از جاده صلاح و سداد استوار
نمایند و از سلوک بغی و فساد باز دارند آنانیز شرط است که ایشان نیز عادل و خدا ترس باشند
اقامهٔ حدود دینی و احکام الٓهی و امر بمعروف و نهی از منکر را از روی صواب نمایند
(نتیجه) دوام دولت بقوام مذهب است و قوام مذهب بدوام دولت
(بعکس) ضعف و سستی هر یک از آنها بضعف و سستی دیگری است
دولت را از ملت تقویت باید و ملت نیز از دولت مدد خواهد (واضحتر میکویم)
هر ملت احتیاج بدو قوه دارد یکی قوه مذهب و یکی قوهٔ سلطنت و این قوه ها بمثابهٔ
آبی است که بدرخت میدهند تا درخت قوی و بارور شود (باز میکویم) الحمد لله
والمنة دین اسلام دینی است که براهین و دلائل عقلیه و نقلیه ذم ادیان باطله را اینماید
و احکام آن اقامهٔ حجج بر حقیقت خود میکند (این مسئله تحقیقی است نه تقلیدی)
چونکه غیر از اهل اسلام اکثر مقرند بر فضائل اسلام و معترفند بر فوائد این احکام چنانکه
حضرت خاتم الانبیاء ارواح العالمین له الفداء اشرفیت بر اهل جهان دارد
دینش نیز افضلیت بر تمام ادیان دارد پس هر کاه پیغمبر اسلام را اشرفیت

بوجود وزیر جاری سازند وضبط مداخل واستیفاء مؤنات عاملان ووالیان را
بواسطهٔ مستوفی نگاه دارند وحفظ ومحافظت سرحدات ودفاع دشمن را بعهدهٔ
سردار واگذارند وانتظام مملکت ومرمّت حال طبقات رعایا وامنیت بلد را
از کلانتر خواهند ودفاع اشرار ودزدان وطرّاران وراهزنان را بداروغه سپارند
(شرط عمده از برای اشخاص مذکور امانت ودیانت است) نه اینکه وزیر بسوء
تدبیر وساوس شیطانی واغراض نفسانی کار فرماید یا مستوفی در ترتیب دفاتر
وطرح نوشتجات حیله انگیزد یا سردار بتهیهٔ اسلحه وآلات حرب واداء جیره
ومواجب لشکر کاهلی کند یا کلانتر بتعدیل موازین وارزانی اسعار قصور نماید و
رشوه گیرد یا داروغه بدفع ورفع سارقین تکاهل ورزد وزنان استنطاق ملاحظه نماید
وچشم پوشی کند واین معنی مبرهن است که اشخاص مذکوره در ملک بمنزله ومشابه
قوای مملکت بدن انسانی هستند چنانچه قوّه باصره برای دیدن است وسامعه برای
شنیدن وهکذا دیگر قواها برای کارهای معیّنه وهرکدام تا اندازهٔ باید در کار باشند
همچنین قواهای ملکی (که عبارت از اشخاص مزبوره است) باید درکار باشند
هرکدام برای امری از امور واگر خدای نخواسته یکی از کار بیفتند چاره جوئی میخواهد و
معالجه لازم دارد وباید بیدارش کنند علاج وبیداری آنها نیست مگر

وصدارت عظمی است که این اشخاص بعلم وسواد در ادارهٔ مملکت خود راه ندهند واز خاک ایران نشان بدر کنند اگر کسی بگوید این سخن محض عناد است وبر ایشان افترا (جواب میگوییم) اثبات اینمعنی را باسهل وجهی میتوان کرد هرگاه مثلا بگوییم در فلان خانه چند همیان گندم است واطراف آن با چند موش خانگی که بسوراخ کردن همیانها مشغول اند اگر شما باور نفرمائید دست شما را گرفته آهسته آهسته میاوریم واز روزنی بشما مینمائیم چون برای العین به بینید البته باور خواهید فرمود واگر بگوئید اینمعنی را چرا دیگران ملتفت نشده اند (میگوییم) عوام کالانعام قابل این توجهات نیستند فَذَرْهُمْ فِی سُنْبُلِهِ اما خواص که شعوری دارند از آن طایفهٔ پرخم هراسی دارند یا اینکه متملقند عجیب اینست که اینطایفه مذکور نام علمای راسخین را بدنام کرده اند شخص عامی چه میداند عالم حقیقی کیست وغیر عالم کدام بمحض اینکه بلباس ظاهری ایشان نظر میکند گمانش که ایشان عالم ومجتهدند عالم ومجتهد کسی است که خود در ربقهٔ عبودیت وبندگی خدای سبحانه درآمده ونفس خود را بزیور خداشناسی وپرهیزکاری آراسته باشد ودر گفتار وکردار شاه راه حق را بقدم صداقت بپیماید واستحضار مراسم حدود واحکام الهی وترغیب وتحریک مردم را به شیوهٔ عدل وانصاف بدهد (فرق میان عالم با جاهل که خود را

برماسوی پادشاه اسلام را البته اقدمیت است براکفار (اکنون کهشم) حمد
سپاس کردگار را که دراین زمان سعادت اقتران ایران را خسروی است
عادل وشهریاری باذل مملکت داری رئوف وولی نعمتی عطوف
پیغمبر ما واضع شریعت بود پادشاه ما حافظ آنست پیشنهاد خاطر مبارکش
اجرا آسایش رعایا وآرامش برایا است اَیَّدَ اللّٰهُ تَاْییدَهُ وَاَیَّدَ اللّٰهُ تَاْییدَهُ
وَخَلَّدَ اللّٰهُ مُلْکَهُ همچنین صاحب صدارت عظمی ودارای وزارت کبری
که وجود فایض الجودش قوام ملت ودین است ومراد مهر نهادش انتظام دولت
ابد قرین همچنین علمای اعلام وفقهای فوی المجد والاحترام بحمدالله شارع طریق
هدایت اند وقامع رسوم غوایت (مخلص) با اینهمه مزیت که این ملت و
دولت راست بتفصیلی که گذشت متقام اندوه وتاسف است که بگوشه وکنار
بعض او باش قلاش جامه کهن کلاه بردار بی سواد که ابداً هیچ نخوانده اند نه گاهی
معلم بوده اند نه متعلم ملبس بلباس اصحاب امانت وارباب دیانت شده
اخلال درکار دولت مینمایند هر دزد طریده وهر شریر ناپسندیده را که بقتل وغارت
مسلمانان دستی گشاده باشد در پناه خود راه میدهند باسم اینکه درخانه با پناه آورده
واز او حمایت مینمایند ازشان بندگان پادشاه اسلام پناه وعلمای عالیمقام

چو بست بنظر امعان ننگرند که حق سبحانه و تعالی با وجود قدرتی که دارد با بندگان ضعیف چگونه سلوک میفرماید همانطور با رعایای خود معامله نماید یعنی در اکثر و بیشتر این مردم از شهوات و قصور بظهور میرسد ناچار ایشانرا بمعرض بازخواست و عرصهٔ عقوبت در میاورند در آن حین که مؤاخذ و معاقب گردیدند باید برحمت و شفقت نیز مباهی شوند که اگر همه پای عقاب در میان باشد باندک زمانی خلایق تلف میگردند و نظم مملکت مختل میشود پس اصرار در مؤاخذهٔ مقصرین شایسته نیست ابواب مرحمت را نیز باید بر روی ایشان گشاد چنانچه مردم از خدای جهان امید عفو و رحمت دارند از پادشاه نیز خواهان اند حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه و آله فرمود عَامِلِ النَّاسَ بِمَا تُحِبُّ اَنْ يُعَامِلَكَ اللّٰهُ بِهٖ یعنی معامله کن با مردم مثل آنچه دوست میداری که خدا با تو معامله فرماید رعایای پادشاه اگر در دین و آئین با او شریکند لا اقل اخوت دینی را باید بنماید و اگر در دین با او شریک نیستند مراعات هم جنسی را بفرماید بهر حال هر دو طایفه را بمراحم پادشاهانه بنوازد مولای متقیان علی علیه السلام فرمود اَلْخَلْقُ عِيَالُ اللّٰهِ وَ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَى اللّٰهِ اَشْفَقُهُمْ عَلٰى عِيَالِهٖ یعنی خلایق عیال خداوندند دوست داشته ترین مردمان بسوی خدا مشفق ترین ایشانست بر عیال خدا (بالجمله) دولت و سلطنت که اساسش بر لطف و رافت نهاده شود

بلباس اهل علم جلوه داده) اینست که گفتیم و میزانی بدست شما دادیم
(باز میگوییم) علم ربانی کسی است که گذشته ازاینکه بنور فضل بر دیگران تفوق دارد
بصفاتی چند آراسته است یکی اینکه اگر لغزشی وخطایی ازاو سرزند چون متذکر شود بحق
رجوع کند دیگر اینکه طماع ورشوه خواه نباشد دیگر اینکه درامور یکه اشتباه دارد
درنگ کرده تا رفع شبهه شود آنوقت حکم دهد دیگر اینکه بمدح مردم وجمعیت اطراف
خود مغرور ومتکبر نگردد علامتی دیگر برای عالم ربانی میگوییم ازهمه بهتر که همه کس بتواند
اورا شناخت وآن این است که ازاکفار وامثال خود بدنگوید ونامشان رابدی بزبان
نبرد واز ملاقات ایشان خرسند ومشعوف گردد بر سر مسجد ومحراب ومنبر نزاع ننماید
اما جاهل عالم نما بخلاف آن است که مذکور داشتیم (میزان خوبی بدست شما
دادم حالا میتوانید ایشانرا بمحل امتحان درآورید) ازآنطرف پادشاه وفرمانفرمایان
مملکت باید که دقیقهٔ طریق عدالت وشفقت را فرونگذارند تا نام ایشان به نیکی برده
شود وطلب رحمت برای آنها کنند ودر آخرت آن اعمال وکرداری را
که مسلوک داشته اند به بهترین صورتی مشاهده نمایند وناجی ورستگار گردند
همه کس این رامیداند که این سلطنتها وامارات لامحاله منقضی میگردد عمل نیک است
که باقی خواهد بود وپادشاه یاکارگذاران اواز ولاة وامراء وعمال که حافظان مملکت اند

کسی را گفته کمان میکنند این عمل مقبولی است بلکه شهرت خود را درین کار میدانند
و چون طباع خبیثهٔ اکثر ناس باستماع سخنان هزل وهجو مایل است بمزخرفات ایشان
خوش دارند آنها را نقل مجالس کرده آبروی مردم را میریزند قوله تعالی وَ
الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنَ الخ درتفسیر است که هُمُ الشُّعَرَاءُ الَّذِينَ إِذَا
غَضِبُوا سَبُّوا وَإِذَا قَالُوا اَكْذَبُوا مراد همین اشخاص اند که مردم را هجا میگویند
نه مقصود شاعرانی که در معارف وحکم سخن سرایند عجب است که این اشخاص پلید عنید
باندک مخالفتی که از وجود محترمی به بینند دهان بهرزه میگشایند عجب تر آنکه غالب
ایشان متشاعرند نه شاعر باعانت شاعران دیگر رطب و یابسی بهم بافته بقدح معززین
اقدام مینمایند بر پادشاه و والیان ممالک است که دهان این قوم را آکنده بار روا
سازد و از ملکشان براندازد پس شیخ فرمود یک کلام دیگر میگویم وخاموش مینشینیم
پادشاه یا حکام باید اشخاصی را در مجلس خود راه دهند وندیم وجلیس سازند که عالم و
فاضل باشند بعلاوه پرهیزکار و راستگو دامنشان از لوث فسق وفجور مبرا خبر خصال حمیدت
باعلما سزاوار نیست وغیر از مجادثه باحکما روا نبود نبی اکرم فرموده مُجَالَسَةُ
اَهْلِ الدِّينِ شَرَفُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ایضا پیغمبر اکرم فرموده مُجَالَسَةُ
الْحُكَمَاءِ حَيٰوةُ الْقُلُوبِ وَشِفَاءُ النُّفُوسِ همه کس این را میدانند که طبیعت مرد

هرگز منهدم نخواهد شد   در کلمات حکما دیده ام فرموده اند پادشاه رعیت را باید
چنان دوست دارد که پدر فرزند را   پادشاه باید شبانی باشد نگاه دارنده گرگ
درنده و پادشاه البته باید طریق عفو را از دست ندهد که پیغمبر فرمود مَن یَعفُ
عَنِ النّاسِ یَعفُ اللهُ عَنهُ کسیکه درگذرد و عفو کند از گناه ان مردم خدا تعالی عفو
میکند و درمیگذرد از گناه او   (خوب بنظرم آمد قول حکیمی است که گفت) عفو کن از
گناه کار که اگر پشیمان شوی از عفو و گوئی چرا عقوبت نکردم توانی عقوبت کرد
اما اگر عقوبت کردی و از آن پشیمان شدی چاره ندارد و تلافی نخواهد شد
(چون کلام در خصایص پادشاه است این مطلب را هم میگوئیم) پادشاه با حکام
باید اشخاصی را که در جستجوی عیب مردم اند از شهر خود بلکه از خاک خویش دور سازند
چو که دارای این خصلت نزد حقتعالی مردود است   حضرت سید المرسلین روحنا فداه
فرموده یا مَعشَرَ مَن اَسلَمَ بِلِسانِهِ وَلَم یُخلِصِ الاِیمانَ اِلی قَلبِهِ لا تَذُمُّوا
المُسلِمِینَ ای گروهی که اسلام آورده اند بزبان خود و نرسیده است ایمان بدل
ایشان مذمت نکنید مسلمانان را   ویژه اشخاصی که بلباس شاعری در آمده
متصل در هر کوی و برزن از هر مرد و زن هجا میگویند و هتک ناموس مردان محترم را
مینمایند وَیلٌ لَهُم ثُمَّ وَیلٌ لَهُم دیده یا شنیده اند که فلان شاعر در سلف قدح

یا والی اہل علم است یا اگر نیست اہل فراست است بواسطهٔ یکی از این دو می فهمد
که این جناب آخوند بی فضل و دانش است در این صورت چندان با او طرف
نمیشود و دفعهٔ دیگر او را بمحضر خویش راه نمیدهد و اگر خدای نخواسته والی نه اہل
دانش باشد نه اہل پرسش بگمانی که این آخوند فاضل است باقی میماند و در ضمن کلام
بمناسبتی بوالی میگوید اَیَّدَکَ اللّٰهُ تَعَالیٰ فِی الدَّارَیْن (این را از اول صرف میر
یاد گرفته) یا بتقریبی که والی سؤالی از کسی کند میگوید آن در درج ساقط شد (این را از آخر
همان کتاب بذهن سپرده) و چون مثلاً فراشباشی والی جماعتی را حاضر کند و عرض نماید
اینها از اہل فلان قریه اند دو فرقه شده اند بعضی کدخدا را میخواهند برخی نمیخواهند
جناب آخوند فرصت غنیمت دانسته بمناسبت میخواند وَ افْتَرَقَتْ بَنُو تَمِیمٍ
فِرْقَتَیْنِ (این را از اوایل شرح قطر بیاد داشته) والی میگوید واقعاً عجب مرد با فضلیست
(بالجمله) هر روز در مجلس حکومتی حاضر میشود بنای توسط را میگذارد و از هر کس
دشمن باشد بد میگوید نستعیذ بالله که اگر والی با و گوید جناب چه خبر دارید
با هر کس بد باشد افعالی قبیحه بآن بیچاره می بندد با هر کس دوست باشد اعمالی حسنه
نسبت باو میدهد اگرچه برخلاف انصاف باشد (حالا) بینکم و بین الله
تکلیف چیست و چه باید کرد میباید فرمانفرمای مُلک هر کسی را بجای خود بشناسد

اکثر تابع طبیعت مصاحب او است نیز رسول معظم فرماید اَلْمَرْءُ عَلیٰ دِینِ
خَلِیلِهِ وَقَرِینِهِ والله بتجربه یا قسام و نیکو دانسته ام ملکه برای العین دیده ام
که سخنان در و غکو خاصه که عامی هم باشد تیشه را ماند که حصار سلطنت را منهدم گرداند
چنین شخصی که متصف باین صفت باشد یا متملقانه سخن گوید کاه باشد بیک کلمه دل پادشاه
را از اعطاف بخلقی منحرف سازد بساکه نفوس جهانی را بورطهٔ هلاک اندازد
(جان مطلب را میگویم) فلان شخص روستائی یا شهری دستاری کپه بر سر گذارد که
از کلان نزدیک است فقرات گردنش را خرد کند بارداِئی دامنه دار و عصای
بلندی سبز وار دیشود با یالتی در حالتیکه ابداً تحصیل نکرده و تدریسی ننموده عامی بحت
بسیط (یا اینکه) نهایت امثله و صرف میری خوانده و نفهمیده شبهه را قوی
بینمایم شرح قطری را تا نصف متعلم بوده (یا اینکه) بکلی محصل علمی نبوده اما از ده
که بشهر آمده منزل در حجرهٔ مدرسه نموده از قیل وقال طلاب دو سه کلمه طوطی واری
یا دگرفته بهر حال و بهر صورت وارد که میشود سَلَامٌ عَلَیْکُمْ با آواز بلند و عین را
از وسط حلق چنانکه در تجوید مقرر است ادا میکند والی یا حاکم بصورت و هیئات
ظاهری او که نظر می افکند گمان میکند مجتهد العصر والزمان است در پهلوی خویش
می نشاند و مراسم تواضع را بجای می آورد این از دو صورت خارج نیست

والی

پس از لمحهٔ که بحال آمد شروع کرد دیگر به گریه کردن چنان گریه که گاهی اینگونه حال از وی
مشاهده نشده بود و ما ها از گریهٔ او بگریه در آمدیم خادم دوید غلیانی آورد و شیخ کشیده
فقیر پیش رفتم عرض نمودم از بس با فضولها مزاحم حال جناب عالی شده ایم و سؤالات
صحیحهٔ با سقیمه نموده ایم دیگر خجالت میکشیم استدعا نمائیم که بفرمائید این چه حال بود
که بوجود مبارک دست داد فرمود چند دقیقه مرا مهلت ده تا بتو چیزی بنمایم برخاسته
بر سر صندوقی که در فضای تکیه نهاده بودند تا چاروادار آنرا حمل کند رفته قفلش را گشاده
چند کتاب را بر هم زده کتابی از میان آنها برآورده آمد و نشست کتاب را پیش رو
نهاده (حالا ما نمیدانیم این چه کتاب است) فرمود ولا چه جهت دارد که
رعایای حضرت شهریاری که در خط نظامی و عسکری نیستند با خود حربه بردارند و همیشه
بظاهر یا در خفا اسلحهٔ داشته باشند شاگرد مسگر یا پسرهٔ کفش دوز در زیر قبا یا پس پشت کارد
یا دشنه زده با این هیئات در کوچه ها حرکت کند ویژه که نشاءه خود هم باشد چرا دولت ما
قدغن سخت ننماید که بغیر از کسانی که باید همیشه با سلاح باشند مثل سوار نظامی یا سرباز و
نظائر هما دیگر احدی با اسلحه حرکت نکند سزاوار این است که اهل حرف و
صنایع و کسبه و زراع و نحو هم هرگاه با حربه باشند گرفته تهدید و تعذیب سخت نمایند
تا مردم مظلوم را به تیغ ظلم مجروح ننمایند همچنین در باب شرب مسکرات

وباندازهٔ شئوناتی که دارد باو رفتار فرماید عامی قلاش اوباش بی دانش فضول را
در محضر خویش راه ندهد چه جای اذن جلوس وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُولِ اللّٰهِ
وَآلِهِ آلِ اللّٰهِ آنگاه شیخ ساکت شده مجلس برهم خورد بسیاری رفتند چند
نفری نشستند صحبتهای متفرقه درمیان آمد درآن اثنا شخصی چاروادار وارد شد
عرض کرد مرا خواسته بودید که بار شما را حمل نمایم حاضرم شیخ برخاسته اسباب خود را
باو نموده گفتگوی لازم را باو کرده در فضای تکیه تمشی میفرمود یعنی مثل آدمهای مسافر
سر را بزیر افکنده و بفکر فرو رفته بگامهای کوچک قدم میزد خادم مشغول بستن و
پیچیدن اسباب بود فقیر با چند نفر در گوشه ایستاده بودیم دیدم خادم قدری گوشت
خام آورد ظرفی را که در آن گرد زغال بود حاضر ساخت میان آن گرد زغال گذارد
بطوری که گرد فاصله میان ظرف و گوشت شد پرسیدم چرا چنین کردی گفت این را
جناب شیخ بمن تعلیم فرموده اند برای این که گوشت بدین صورت تا قرب یکماه
میماند و از تعفن محفوظ است درآن اثنا هیاهوئی از در تکیه بلند شد چون معلوم نمودیم
مردی سفیه مسکری خورده و بنای عربده را گذارده جمعی را با حربه که داشته تعاقب
نموده مردم از جلوش گریختند این خبر بشیخ رسید دیدیم یکباره رنگ مبارکش متغیر
شده اندامش متزلزل گردیده بر زمین افتاد مثل کسی که غشیه برایش دست دهد

از آنها دانسته اند تا نیم ساعت بخواندن آن کتاب مشغول بود پس از آن بجای آن بسته
قدری حرکت فرمود فقیر عرض کردم مرخص میفرمائید ساعتی سیر در این نسخه کرده
بمطالعهٔ آن خود را مشغول سازم فرمود مرخصی که بخوانی وهرچه از آنرا میتوانی حفظ
کنی وهرچه را میتوانی نسخه نمائی از این فرمایش نهایت خوشوقت شده
بگوشهٔ رفته مشغول شدم بمطالعهٔ آن ونوشتن پارهٔ از مطالبش که خالی از فایده نبود
ولی بطور تفرقه وتفنن (وآنها اینست که مینویسم) (دانشمند ایرانی گوید)
سابق براین مسکرات ایران منحصر بود بشراب انگور وقلیلی عرق پس از آنکه مراوده
وارتباط ایرانیها با ملل اروپا شد باندازهٔ شیاع رسید که از میوه جات نیز عرق میکشند
ومیفرستند باسم بیر وبرندی وویسکی وشامپین وغیر ذلک
(میگوید) این مشربات دوای مخصوصی برای امراض نیستند بلکه معین برای
ادویه جات دیگرند نهایت شراب را گاهی برای تقویت مزاج میدهند نه آنکه
در بساط انشاط نهاده می گساری کنند ومجالسها برای این کار منعقد سازند
(حکیم اروپائی گوید) مدتهاست جماعتی از حکماء اروپائی برای منع این عمل سعیها
مینمایند چون منع مطلق را امکان ندارند مجالسی منعقد مینسازند وامر بمیان روی وکم
کردن اینکار مینمایند وابتدای این کار درامریکا بود وازانجا انتشار فساد مسکرات را

چرا قدغن بلیغ نمی کنند اولاً اگر میسر باشد چه نعمتی است خدا داد که بکلی بیع و شرا و رسوم مالیات را از این اشیا خبیثه ممنوع و موقوف دارند اگرچه میدانم معتذر بعذرها میشوند و میگویند وجود مسکرات در ملک لازم است و در منع آنها اشکال خواهند نمود بتفصیلی که مکرّر در این باب گفتگوها شده و از علاج آن عاجز بوده اند (و حالا آنکه هیچ اشکالی ندارد) ثانیاً اگر این منع را غیر ممکن بدانند چرا قانونی در میان بیاورند که کار اشرار باین گونه فساد نکشد و من هم تا باهمین اندازه که بیان نمودم تشویش از آن دارم که مردمان فضول گول سخنان مرا معلّل بغرض دانند و فضولم خوانند بقول شاعر شیرازی نه قاضیم نه مدرّس نه محتسب نه فقیه مرا چه کار که منع شراب خواره کنم آنگاه شیخ آن کتاب را از زمین برداشته فرمود ملاحظه کنید که مردمان خارجه که مسکرات را حلال دانند خود مرتکب میشوند چه قدر مفاسد برای آن ذکر نموده اند این کتاب نصف آن از تالیفات یکی از حکمای اروپاست و بزبان فرانسوی است و نصف دیگر آن از تالیفات یکی از دانشمندان ایرانی است هر دو نسخه را در یکجلد گذارده ام و برخی از مطالب نصف اول را خود ترجمه کرده بحواشی آن نوشته ام پس شروع نمود بخواندن پاره از آنها دیدم تمام در ذکر مفاسد مسکرات است که اختلال نظام عالم را

وسایر قوای دماغیه را می افزاید بیم و اندوه را میبرد و شجاعت می آورد آنگاه حالت سستی و خواب شیرین و آسایش کامل حاصل میشود (باز میگوید) چون اجسام الکلی بهنگام تهی بودن معده از غذا نوشیده شوند مانند پیش از نهار یا شام خوردن البته اثر آن اجسام در بدن سریعتر و شدیدتر است و ضررش سخت تر زیراکه علاوه برآنکه الکل محرک عمل معده و جذب است در آن هنگام که هری دیگر ملاقی مجرای غذا نیست لهذا زودتر مجذوب خون میگردد چنانچه درمیان عوام مشهور است که استعمال مسکر بناشتا زودتر مستی می آورد ولی چون باغذا وانگهی بسیار کم نوشیده شوند بخصوص در فصول واقالیم بارده واشخاص ضعیف البنیه وبلغمی مزاج وپیرمردان ورنجوران بامنفعت تروبی ضرر ترند علاوه بر شدت ضرر الکل هنگام تهی بودن معده از غذا واضح است که هرچه قوت اجسام الکلی زیادتر و مقدار آب در آنها کمتر بود مانند عرق تند اثر و خطر آنها بیشتر خواهد بود چنانکه مکرر دیده شده است عرق (۵۷) درجه نوشیدن پیش از غذا باعث سوزش و درد وقئی معده و فواق میشود اینست که باید درعرق قدری آب خالص کنند و بنوشند (حکیم اروپائی گوید) دو نفر رفیق که هر دو لاغر وضعیف اندام بودند اکثر باهم تجرع مینمودند واستعمال مسکرات میکردند یکی از آنها سفر نمود بپاریس پس از مراجعت

اشاعه دادند (دانشمند ایرانی گوید) در عمل شیمیائی الکل در بول که چون
کوهرهای مسکره با غذای فراوان بخصوص با اجسام اَزُتی استعمال شوند
دراین هنگام اکسیژنی که برای احتراق اجزاء غذائیهٔ خون است کفایت
نمیکند برای احتراق وتباه کردن نیمهائی راکه باید بتحلیل رفته از بدن خارج گردند
دراینصورت احتراق کامل حاصل نمیشود وبعوض اینکه (اُورِه) متولد شود
(آسید اُوریک) حاصل میگردد وایحالت مخصوص بول باعث رمل
کلیه ونقرس وغیره است و در معانی الفاظ فرانسوی مذکوره نوشته بودبدین
تفصیل اَزُت یکی ازعناصر مرکب کنندهٔ هواست که برخلاف اکسیژن
شایستهٔ تنفس واحتراق نیست اکسیژن یکی ازعناصر بسیطهٔ هواست که تنفس
حیوانات واحتراق اجسام متعلق بآن عنصر است اُوره جزء مخصوصی است
که در بول انسان یافت میشود اَسید اوریک ترشی مخصوصی است که دربول
انسان وحیوانات پستانی گوشت خوار است (بازمیگوید) چون کوهرهای
مسکره بمقدار اندک نوشیده شوند بطوریکه حالت ردیهٔ مستی ظاهرنگردد گونه ها برافروخته
وبینی قرمز وچشمها رخشنده وتمام افعال بدنیه ومنظومهٔ عضلیه قویتر میگردند وقلب منبسط
وحالت خوشی برای نوشنده عارض میگردد که مایهٔ فراموشی ازآینده است زبان گوینده

در قرون سالفه انحصار مسکر بشراب انگور بود کارکنان شهرها و دهات در وقت صبح یک جام از آن می نوشیدند یا شب هنگام که فراغت از کارهای شاقه حاصل مینمودند برای رفع خستگی یک یا دو پیاله صرف میکردند و هیجان دماغ می افزودند و انهم شراب زرد و ضررهای حاصله از آن بسیار کم بودند ولی در این زمان که از حبوب مثل سیب و به و چغندر و خرما و غیر ذلک ابداع الکل شده خطر و ضرر آنکار زیاده گردیده و فسادش طغیان نموده (باز گوید) اختلال نظام عالم از افراط شرب مسکرات بچندین نوع متصور است (۱) فقر عامه (۲) نقصان تربیت و ترقی (۳) نقصان عده نفوس (۴) افزایش ضایعی امراض (۵) رداثت اخلاق و تباهی صفات بشریه (باز تفصیل اختلال پنجگانه را میدهد) میگوید (اما فقر عامه) کسانیکه بمداومت مسکرات معتاد شده اند چون استطاعت خریدن آنها را نداشته باشند بهنگام معین بسا که محتاج بقرض سودی یا فروش اثاث البیت میشوند و همه کس دیده است که در مجلس شرب بسیار میشود ظروف قیمتی و گرانبها شکسته میشود و البسه فاخره ملوث میگردد و از درجه انتفاع می افتد و نیز همه میدانند که هنگام مستی چه بخششهای بیهوده میکنند از اینها گذشته میکساران بواسطهٔ شرب در شب روز را تا مقداری رنج خمار دارد و کسالت نمیگذارد

مرض تبرال ازاو رفع شده فربه گشته بود رفیق دیگر که او را دید سبب پرسید که بچه چیز
مداوا نموده یقین دوائی استعمال کرده رفیق از پاریس آمده گفت آری اگر
میخواهی تا از آن دوا نیز قدری بتو بدهم بسیار مشعوف شد قرار براین دادند
که شب راشخص ضعیف اندام میهمان پاریسی شود و از آن دوا بگیرد چون شب
رسید آن شخص بحسب وعده رفت میزبان قدری غذا پیش آورد و قدری از
مسکرات نیز حاضر ساخت با هم صرف نموده تا ساعت چهار از شب میهمان برخاست
که برود میزبان را گفت از آن دوا که وعده دادی مرحمت کن میزبان گفت
از آن دوا بتو دادم ولی افسوس که ملتفت نشدی میهمان سر مطلب را استدعا
کرد میزبان گفت ندیدی که اول بتو غذا دادم پس جسم الکلی ونديدي كه مسكرا
همراه غذا صرف نمودی این بود دوائی که مقصود من بود و همین تجویز رائیکی از
دکترها بمن نمود (باز گوید) وقتی معده از غذا تهی باشد خواه روز و خواه شب
شرابهائی که کمتر الکلی باشند و صرف شوند خطر آنها کمتر است ولی اگر الکلی
بیشتر باشند بناشتا نوشیدن ضررهای کلی دارد لیکن نه چنان است که چون با غذا
استعمال شوند بهیچوجه ضرری از آنها ظاهر نگردد و بیشتر ضرر در مشروبات
الکلی است هرچه الکل زیادتر باشد مضرتر خواهد بود (دانشمند ایرانی گوید) در

وقوهٔ محرکهٔ اعضا معدوم شدن و حواس ظاهره و باطنه از کار ماندن بسا خفگی بواسطهٔ
ماندن غذا در گلو ونقاهت و انحطاطی که بخمار معروف است وخشکی شدید
عضلات و درد کمر و ساق وخشکی ولزوجت دهان ونفس زدن پی در پی
(اما امراض غیر لازمه) بواسطهٔ افراط شرب مسکرات نقصان هضم چونکه بتدریج
مقداری از رطوبات مخاطیه لزجه در معده مترشح میشود باعث نقصان هضم و اشتها میشود
بسا که اشخاص دموی یا صفراوی از کثرت شرب کاهیده و لاغر میشوند که منتج بهلاکت
میگردد واختلال در قوای دماغیه وورم مزمن معده و سرطان معده خاصه در اشخاص
که بناشتا وتهی بودن معده مسکری می نوشند وطپش قلب ونزله مزمن شعب القصبة الریه
وسل ریه وذات الجنب وورم کلیه وصداع دائم مزمن بسا از اوقات در
حالت مستی چون بحرکات عنیفه یا غضب شدید دوچار شوند یا بحمام گرم روند
سکته کنند همچنین رعشهٔ بدن واسترخای آن وفلج ویرقان (اما امراض آلیه)
تغییراتی هستند که در جرم آلات بدنیه ونسج آنها ظاهر میگردد مثل شحمی شدن کلیه و
کبد وبعض از مواضع قلب وانتشار خون در سطح مشیمیه یا ام الرقیق دماغ وتولید
غشاء کاذب در اطراف مراکز خونی که محدث ومورث امراض صعبهٔ دماغ است
(اما ردائت اخلاق وتباهی صفات بشریه) برهمه کس واضح است که افراط شرب

بکارهای خود بپردازد واز مشغله که دارد باز مانده بی بهره از سود خواهد بود

(امّا نقصان تربیت و ترقی) همه کس دیده که شخص معتاد بشرب خمر وغیره یعنی کاشیّه مسکرات در امور دینوی و تکالیف شخصی بی مواظبت میکردد از ترقیات لایقه باز می ماند وکوهر اصلی خود را ضایع میسازد وهنکام مستی حرکات ناشایست و رفتارهای وحشیانه میکند وبی احترامی باجزار مجلس مینمایند (بهرحال) از تحصیل کمالات وتربیتهای شخصیه میکذرد وچشم از ترقیات لازمه میپوشد

(امّا نقصان عده نفوس) باتفاق تمام حکما رکثرت استعمال مسکرات باعث نقصان تناسل است همچنین مرک بی هنکام چوکه مسکرات اثر مخصوصی در نخاع قطنی واعصاب آن ودر کاهش قوه تناسل دارند ولی اشخاصیکه منزه از صفت شرب‌اند کثیر الاولاد ترند همچنین مرک بی هنکام وحصول فجأه از امتلا رخونی یا خوابی دماغ وخفکی از سرما وسقوط از مواضع مرتفعه وغیر ذلک (امّا افزایش صنایعی امراض) برسه کونه است یکی مرض لازم دیکر مرض غیر لازم دیکر امراض آلیه

(امّا مرض لازم) هیجان شدید در اعضا وطغیان کردش خون وحرارت بدنیّه ویکجی سر وپرکوئی وفضولی بسیار ولکنت زبان وفریادهای مستانه وحشیانه و حالت تهوع وقی کردن وبدخوئی نمودن بسا اوقات خود را مجروح ساختن

روس (۱۰۰۰) ایضاً بکثرت شرب مسکرات درگذشته اند

بلجیک (۴۰۰۰) همچنین بواسطهٔ مداومت بآنها

بلاد امریکا (۱۵۰۰۰) نفر از زن و مرد مبتلا بمرض شده مرده اند (این بود پاره از

مطالب آن دو کتاب) پس کتاب را بجناب شیخ مسترد ساختم گرفته در

صندوق نهاد و فرمود فردا صبح علی الطلوع حرکت میکنم چون میل داشته باشی مرا همراه فوقت

دیدن نما فقیر بشهر آمده ولی بسیار اندوه و افسوس داشتم از رفتن شیخ چون فردا شد

از شهر بتکیه رفته دیدم اسباب شیخ را بار کرده اند و شیخ در جناح حرکت است جماعتی

هم دور آن بزرگوار را گرفته بعضی گریان برخی نالان یک یک را وداع گفته بر استری

سوار گردیده که برود فقیر را فرمود چنانچه مایل باشی قدری راه را مشایعت نما باعث طیب

خاطر و کمال منت در رکابش میرفتم عرض کردم با این استر ساعتی چند فرسنگ

میتوانید تشریف ببرید فرمود باختیار راست و من بواسطهٔ ضعف بدن نمیتوانم

بسرعت بروم والا این قاطر خیلی تندرو است و از تجربهٔ حکمای ماست که رسیده

و فهمیده و نوشته اند اسب و استر دقیقه نهصد و پنجاه بلکه هزار ذرع راه میتواند طی کنند

و شتر کمتر از آنها مثلاً دقیقه هفتصد ذرع عرض کردم پس از اسب تندروتر

در چهارپایان نیست فرمود تازی و سگهای شکاری هر دقیقه هزار و یکصد ذرع

مسکرات بسبب اختلال قوای دماغیه است چنانچه مستان در حال مستی اقدام
بقتل و جنایتهای مختلفه دارند و این بواسطهٔ خفت عقل و تکدر قوای دماغیه است
و همیشه اسراری را که مخفی میداشتند که اظهارش مایهٔ هلاکت جمعی بوده در حال مستی ابراز
میداوند (عوام الناس میگویند مستی است و راستی) همچنین بی شرمی و بی حیائی از
اشخاص باشرم و باحیا حین مستی دیده شده همچنین بی رحمی و بی انصافی در آن حال
مشاهده گشته و سیاهی اندام (حکیم اروپائی گوید) بسیار دیده شده که شاربین
مسکرات در فراش خود بی اختیار بول میکنند (بلکه کاری دیگر) و بسیار کسان
که مبتلا بفواق گردیده و زود درگذشته اند و این مرض بواسطهٔ نوشیدن مسکرات است
در خالی بودن معده از غذا و نخوان (دانشمند ایرانی گوید) استعمال چنین
کوهر سمی را که منافی انتظام عالم و مانع ترقیات شخصیه و بقای نوع است باید متروک
دارند بخصوص سلاطین و وزرا و حکام و قضاه و اطبا و منشیان و ندیمان و خادمان
روزنامهٔ پاریس سال (۱۸۷۳) مسیحی میگوید که در مدت یکسال کسانیکه بواسطهٔ
افراط استعمال مشروبات الکلی و مستی در ممالک مختلفهٔ اروپا مرده اند از این قرار است
ممالک انگلستان (۵۰۰۰۰) کس که دوازده هزار آنها زنان بوده اند مابقی مردان
جرمنی (۴۰۰۰۰) کس از زن و مرد

برکاغذی مصفا شرحی موفا نوشته بود (بدین تفصیل) بِسْمِ اللهِ تَبَارَكَ وَتَعَالیٰ نامه ایست بسوی جناب نصیر از جانب ابوبصیر در منزل سعادت آباد بمبارکی فرود آمده ام فردا بمبارک آباد بسعادت میروم دراین منزل بخاطرم آمد که آنروز که در حجره شخص زرگر بودیم خواهش کرد نسخهٔ مفضض با و بدهیم فراموش کرده بودم امروز محض اینکه خلاف وعده نکرده ووفای بعهد نموده باشم گفتم اسباب خرجین بارا بهم ریخته نوشته جات را پیدا کرده نسخهٔ مذکوره را بدست آورده استنساخ نموده فرستادم اینست تفصیل مفضض صحیح که نهایت اعتبار دارد بِسْمِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ازبرای مفضض باید ظروفی ترتیب داد واشیائی نیز اما ظروف تفصیلش اینست ظرفی ازمس باشد بشکل پاتیل بطور ظرفی دیگر از سفال بهمان شکل اما کوچکتر که درمیان ظرف مس مذکور بایست قرار گیرد بطوریکه اطرافش گشاده باشد باین مقدار مثلاً دیگر لوله از روی باندازهٔ باشد که نصف آن لوله در ظرف مس پهلوی ظرف سفال جای گیرد نصف دیگرش بیرون باشد باین شکل مثلاً دیگر میل کلفتی لازم است ازمس که یکسر ان در وسط سر لولهٔ مذکور نصب باشد و سر دیگرش خمیدگی داشته باشد باین شکل دیگر قدری مفتول باریک ازمس

بلکه متجاوز پس درنگی نمود و راحله را نگاه داشت و فرمود تو دانی باش یعنی پشت سر من سوار شو امتثال کرده ردیف شدم مقدار میلی از شهر دور شدیم جمعی که همراه بودند آنها را اذن مراجعت داده جز فقیر کسی باقی نماند چند قدم دیگر که رفتیم درنگ نموده فرمود چون در حدیث نبوی اجر و ثوابی بیان فرموده اند از برای کسی که دیگری را ردیف سازد خواستم از این ثواب بی بهره نباشم ولی میخواستم چند گام بیشتر تو را زحمت ندهم رفته رفته مسافتی طی شد حالا پیاده مراجعت نمودن تو از انصاف دور است همراه ما راحله ایست که اسباب ما حمل است چارپائی هم خادم سوار است بهتر آن است که من خود با خادم ردیف یکدیگر میشویم و این مال خود را بتو می بخشم سوار شده مراجعت نما از شدت حیرت که در حال آن بزرگوار داشتم ابداً جوابی نتوانستم بدهم و عذری بیاورم سکوت نمودم فوراً پیاده شده ردیف خادم گردید فقیر را سوار نموده مراجعت داد با دلی پر از حسرت بشهر آمدم پیوسته از مهاجرت آن شیخ بزرگوار و مسافرت آن پیر عالیمقدار با نده و غم روزی را بشب و شبی را بروز می آوردم پنج روز که گذشت قاصدی بدر خانه آمده حل رحال نموده بار را از بارگیر فرود آورد نامه از آن میان برآورده بدستم داد دیدم مکتوبی است که شیخ در عرض راه مرقوم داشته قاصد را بتحفه مختصر پسند نموده روانه ساختم مهر از سر نامه برگرفتم

در شکل آن دیدی و آن لوله باید نصفش داخل نمک شود بطوریکه یکسر آن که مفتول

کلفت مسی خمیده است بیرون باشد باین طور

آنوقت مفتول باریک که حاضر دارند یکسرش را بمیل خمیده

به بندند و سر دیگرش را بشیئی که میخواهند مفضض شود و آن شئی را درهمین حال که

بسته بمفتول است درمیان ظرف سفالی آب نقره بگذارند که غرق شود

پس از آن ظرف مس بزرگ را روی آتش ملایم نهاده طول کشیده آن شئی تقره ها را

بخود جذب مینماید برای امتحان بیرون آورده نگاه کنند اگر درست جذب ننموده

مکرر بگذارند تا خوب جذب کند مانند نقره خالص شود والسلام البته این نسخه را

بآنشخص زرگر برسان که شاید منتظر باشد و گفتم خلاف وعده خلاف خواهد بود

شاعر عربی گوید

فِیهِ بِالْعُهُودِ وَ بِالْأَیْمَانِ لَا بِسِهَا عَقْدٌ وَ فَائِهِمْ مِنْ اَعْظَمِ الْقُرَبِ

اما از اینکه این مکتوب را عنوان ننوشته ام مبادا کدورت بخاطر راه دهی

این خیالی است و اهی چه خوب است که دانشمندان جهان از همین منصرف

شوند و در این فکر جان عزیز را نکاهند البته دیده که نامه نگاران متکبر در عنوان

چه قدر فکر میکنند مثلاً مینویسد شخصی (فدایت شوم) مخاطب نیز درخیال میرود که

یا برنج حاضر باشد برای اینکه یکسرش بمیل کلفت خمیدهٔ مذکور بسته شود و سر دیگرش
با آن شیئ که میخواهند مفضض کرود اما اشیا و اجزائی که لازم است اینست که
که مرقوم میشود نقرهٔ قال خالص یک مثقال مثلاً تیزآب سه مثقال
پطاس یا اینکه سیانفور سفید هر کدام باشد چهار مثقال آب نمک آماده در
ظرفی حاضر باشد آب خالص شیرین آماده نیز در ظرفی علیحده باشد این اجزا
و آن اسباب که حاضر شد نخست نقره را در شیشهٔ تیزآب بریزند بمانند تا دود
زردی که از آن خارج میشود تمام شود و بایستد بعد آنرا در آب سرد پاک خالص بریزند
آنگاه قدری آب نمک روی آن بریزند در این حال نقره ته نشین میشود آب
روی آنرا ریخته باز با آب نمک آن نقره را بشویند تا سه مرتبه پس از آن با آب
شیرین پاک بشویند ایضاً سه مرتبه تا نقره مثل آهک شود بعد از آن پطاس را
در یک چارک آب پاک در قوری چینی کرده بر آتش نهاده بجوشانند بقدر چند دقیقه
تا پطاس حل شود آنگاه نقره را در آن داخل نموده این عمل تمام است
پس این نقرهٔ محلول در پطاس را در ظرف سفال مذکور بریزند پس نمک
با قدری آب در ظرف بزرگ مس مذکور نمایند و آن ظرف سفال را میان نمک
قرار دهند و لوله روی مزبور را در بغل ظرف سفال در ظرف مس فرو برند چنانچه

امّا الکفار و امثال خوب است عنوان را گذارده مطلب بنویسند و این قدر بر مغز یکدیگر نزنند عجالتاً خواستم از نامۀ بی عنوان من دلتنگ نباشی که عادت من همین است مطلب دیگر اینکه در عرض راه جماعت پوست خر را دیدم روشه برّه های نارس را سر بریده پوست بر کنده بار کرده می آورند من باز حالم دگرگون شد و تعجب کردم که مگر نه از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت اقدس شهریاری حکم شد که این کار را موقوف دارند چرا که دانستند تا چهار سال دیگر قحط گوشت میشود فقرا گرسنه خواهند ماند بلکه مُرد نمیدانم چه شد که این حکم مجری نگردید اگر بتوانی با یالت کبری خبر ده تا بسلطنت عظمی اطلاع دهد آه آه زیاده زحمت نمیدهم وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی این بود قدری از سواد دستخط مبارک شیخ بزرگوار حفظه الله

چنانچه باز نگارشی از طرف قرین الشرف شیخ برسد یا آنکه از اتفاقات آسمانی در مرتبه دیگر حضور مبارکش را بنمایم و از فرمایشات حکیمانه اش بهره ور گردم بدفتری دیگر پرداخته بتنمیق آن خامه میگشایم و به تلفیقش همت می نمایم

(اکنون)

این نسخه را تقدیم می نمایم بآستان ملک پاسبان درخشنده مهر سپهر عزت

چرا (تصدق شوم) ننوشته یا می نویسد (روحی فداک) مخاطب از خشمی که
دارد جواب میدهد (فداک من عداک) الآن خوب بنظرم آمد وقتی در تفرش کسی
نوشته بود (آخا) طرف مقابل از شدت غیظ عنوان را نوشت (ثُقا)
دیده شده آقای بمنشی خود میگوید نامه بفلان کس بنویس اگر بپرسد که عنوان را چه بنویسیم
چند دقیقه آقا فکر میکند چیزی میگوید و اگر نپرسد پیش خود عنوانی بنگارد اگر بلند باشد
آقا متغیر میشود نامه را می درد و اگر پست باشد خود نامه را گرفته در حاشیه عنوانی
بهتر تجدید مینماید بهر صورت نامه را بر زمین میزند و بد میگوید و بسیار دیده در مجالس
مشاجراتی است یکی میگوید فدایت شوم بالاتر از روحی فداک است یا (عالیجناب)
پست تر از (جناب) یا مباحثه در اینست که عرض میشود شایسته کیست و (معروض
میدارد) بایسته کی ای عجب مکرر دیده ام مردکی فحش داده و نویسنده را ناسزا
گفته که چرا مرا (مقرب الخاقان) نوشته (معتمد السلطان) ننوشته عجبتر اینکه اگر
مرد خودپسندی نامه باو رسیده باشد بعنوان عالی بطوری که خرسند گردیده در محافل
بمردم ارائه میدهد ببهانه که مطلبی نشان دهد عنوان را مینمایاند (خلاصه) نمیگوییم
قانون و قاعدهٔ مقرره مکاتبت دولتی صحیح نیست ولی میگوییم این فکرها و خیالها
فقط باید در فرامین و احکام و دستخطهای بزرگان نسبت برعایا باشد

اما اگر

فهرست مندرجات در این کتاب مستطاب تتبع کاتب حروف ناقل کتاب میرزا مسیح الله حسینی دهلوی

وکامکاری فروزنده گوهر دریای رفعت ونامداری طغرای فرمان ریاست
وعدالت عنوان کتاب کیاست وکفالت چراغ خاندان سلطنت
وفروغ دودمان دولت حضرت مستطاب اقدس اشرف امنع
امجد ارفع والا شاهنشاهزاده آزاده ملک منصور میرزا شعاع السلطنه

لازالت شمس اقباله طالعة ونجم اجلاله ساطعة

آنکه هرجا کوکب فروزان اقبالش لامع گشت دولت از اطوار مکاره
زمان مصون آمد وملت از حضیض وبال مکاید دوران مامون وجود
مسعود با نمود مبارکش هیچوقت بازهاق نفسی واراقت دمی رضا نگردیده
وهرگز بآزار دلی راضی نبوده وگاهی به تشویش خاطری رای نداده
همه آسایش عباد را طالب بوده وآرامش بلاد را راغب

چون خلوص وارادت این بنده چندی بنظر اکسیر اثرش رسیده
ونقد بندگیم رایج بازار مکارمش بوده امید که
این نسخه را پیوسته بحضور مهر ظهور مبارک
حاضر دارند وگاه گاهی کلمات نظری نگارند
اِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ

محرره فی محرم الحرام

فرنت

الحمد لله تمام شد فهرست مطالب مندرجه کتاب با کمال دقت و نیز در تصحیح کتاب نهایت سعی را مرعی داشته امید که خالی از غلط باشد سنه ۱۳۲۲

هستی همه یک نور است کر مختلفش بینی
از کثرت در وحدت در پرده سخن گفتم
زاهد نکند ادراک این حجت روشن را
محراب عبادت با در زاهد بتو ارزانی
در گلشن توحید است بشکفته گل معنی

آب است که در صورت که قطره بود که جو
افشاند برخ زلف و گفتا که موجه کو
بیهوده بود کاعمی در چشم کند دارو
تا قبله ما باشد طاق خم آن ابرو
ما در طلب جلاب تو در پی رنگ و بو

قانع تو بیرنگ

پیش نظر فرصت جز پرتو حسنت نیست
حسن نورک ما یخفی فی الکون و ما یبدو

منت خدا یجهانرا که باتمام رسید کتاب مقالات علمی و سیاسی
حسب الفرموده اختر برج شرافت و گوهر درج نجابت خردمند یگانه
و دانش پژوه فرزانه صاحب محسنات حمیده و اخلاق پسندیده
دارای علوم قدیمه و جدیده آنکه ضمیر منیرش حاوی مطالب دقیقه است
و خاطر عاطرش جامع معانی رشیقه جناب مستطاب معالی اباب
آقا محمد حسین صاحب تاجر شیرازی معروف بدهشتی
ادام الله تعالی اقباله و وصل الی الخیر ماله
والسلام

حقیر کاتب حروف این دو غزل را از دیوان جناب حکمتمآب مؤلف

که برای استنساخ نزد فقیر موجود است نگاشت

وصل رخ جانان را ای دل شده کمتر جو
هیهات لما توعد هیهات مگر ترجو

شور لب شیرینش از سر زد و ما را
گر تلخ به تندی گفت یا کرد ترش ابرو

در حسرت آن کز مهر بر سر نهدم پائی
پیوسته سری دارم از غم به سر زانو

وصلش چو طلب کردم زد دست به کف خویش
یعنی که میان ما فرقی نبود یک مو

از سرو قدش در باغ با فاخته گفتم راز
گفت این سخن زیبا گر راست بود کوکو

هر کوی که سرگردان اندر خم چوگان است
حال دل من داند در حلقهٔ آن گیسو

با غمزه اشارت کن ها از پی قتل من
حاجت چه به شمشیر است تا رنجه کنی بازو

در پهلوی من از مهر گر آئی و بنشینی
با مهر شوم همسر بر چرخ زنم پهلو

برصبح

گویند که خوی تو خونریزی عشاق است
تا هست ترا فرصت از دست مده این خو

ای روی دل آرایت مرآت جمال هو
روی دل ما ز آن روست در آینه این رو

از حلقهٔ موی تست وز جلوهٔ روی تست
در حلقهٔ مشتاقان گر های بود یا هو

آنکس که ز صورت رست داند که به معنی هست
او عین همه هستی هستی همه عین او

پریشان



دہلی

این کتاب مستطاب بقلم

عجز و نیستی اقل و
احقر کتّاب میرزا مسیح الحسینی ثانی
دہلوی ابن غفران مآب سید حفیظ الله بخاری
در شہر شعبان المعظم سنہ یکہزار و سیصد و بیست و دو
ہجری نگارش یافت و بمطبع سپہر مطلع گلزار
حسنی بطبع رسید مقرر آنکہ بحسب قانون بیست و پنجم
سنہ یکہزار و ہشتصد و ہفت مسیحی کہ در دفتر گورنمنت
سرکار ہندوستان ثبت کردیم بدون اذن و اجازه
جناب مؤلف احدی را حق طبع این کتاب
نیست مگر پس از انقضا بچہل سال تمام
از حال تحریر تخلف کننده از این
قانون مورد مواخذه دولت
خواہد بود

اللهم اغفر لمؤلفه و محرره بمحمد و آله